

تأملی بر ایده قهر و خشونت

هدایت سلطانزاده

چند کلمه در باره این نوشته

خشونت بعنوان یک پدیده اجتماعی واژه ناخوشایندی است که واکنش منفی انسان ها را بر می انگیزد. شناخت و واکاوی آن از سال ها قبل ذهن مرا به خود مشغول کرده بود. گفتن اینکه خشونت چیست ، آنهم برای مردمی خسته از خشونت که وجود آنها با ذرات استخوان خود حس کرده اند ، دشوار است ، ولی فراروی از سطح حسی و شناخت جوهر و درونمایه آنست که به ما امکان کنترل خشونت را می دهد. رسیدن به زندگی صلح آمیز ، بدون شناخت عنصر قهر در زندگی ناممکن است.

یکی از انگیزه های من تلاش برای فهمیدن درجه خشونت بی سابقه در حکومت اسلامی است. برای پاسخ به چرایی آن ، باید آنها در متن فراتر و دایره بزرگتری قرار داد ، زیرا خشونت برای خشونت وجود ندارد و هر خشونتی از یک منطق درونی تبعیت می کند. هر خشونتی با حفظ ویژگی های خود در متن اجتماعی و سیاسی و دربره معینی از تاریخ هرکشوری، مشترکاتی بادلائل بنیادی تری دارد. تاریخ معاصر ایران ، خشونت های متعددی را از طرف قدرت های سیاسی حاکم تجربه کرده است ولی تاریخ حکومت اسلامی در این مورد می توان گفت بی مثال است. از پاره ای لحاظ ، خشونت حکومت اسلامی خشن تر از نازی ها برای شرایط زندگی ایران بوده است . کمتر گوشه ای از حیات اجتماعی است که از خشونت حکومت اسلامی مصون مانده باشد. در هر کوچه و خیابانی و در هر حوزه ی از زندگی ، خشونت اسلامی سایه گسترده است ، حتی خانه ، یعنی آخرین تنفس گاه امن انسانی در این حکومت نیست. باید از خود سوال کنیم چرا؟

در طیف نظریه پردازان مختلف سیاسی ، در بررسی خشونت غالباً تمرکز بر رابطه انقلابات و خشونت بوده است . این به معنی نادیدن و عدم شناخت جوهر و اساس مساله است. بی تردید ، هر انقلابی ، معادله قدرت در جامعه را برهم می ریزد. ولی نفس انقلاب نیست که موجب خشونت می گردد. دوره های انقلابی ، دوره های کوتاه زمان در عدم تعیین قدرت هستند که به رابطه بخش هائی از جامعه با قدرت حاکم و در لحظاتی کوتاه محدود می گردند. این دوره عدم

تعیین هرگز نمی تواند پایداربماند چالش قدرت دیر یا زود معادله را به نفع نیروهای اجتماعی معینی و در شکل نظام مند یک قدرت - چه به شکل پیروزی انقلاب و چه به شکل پیروزی ضد انقلاب - را به خود می گیرد و خشونت ، بیرون از دایره وقوع زمان در انقلاب ، در سطوحی متعدد و چند لایه شکل عوض کرده و تداوم می یابد، زیرا خشونت از عامل نقش انسانی نشات می گیرد و نه از عامل زمان. زمان مثل ابر گذرا میمیرد و بی تقصیر است و بار وقوع خشونت را باید از دوش زمان و ارائه انقلاب بصورت یک متافیزیک خشونت برداشت. این تفکیک مفهومی ، اهمیت کلیدی در فهم خشونت دارد ، زیرا خشونت در هر زمان با گروه های انسانی مشخص و قدرت سیاسی و نیروهای اجتماعی معین مرتبط است. هنگامی که خشونت ، شکل نظام مند سیاسی و اجتماعی بخود می گیرد ، الزاما کارکرد اقتصادی و طبقاتی پیدا می کند و لایه هائی از باد حادثه برمی خیزند و در مرکز ثقل قدرت نشسته و دستشان بر جان و مال مردم باز می گردد و خشونت دیگر در سطح فردی قابل توضیح نیست .

بررسی جدی خشونت می توان گفت که به دهه های آغازین قرن بیستم بویژه وقوع جنگ جهانی اول برمیگردد. لیکن موضوع وقتی بصورت جدی تر مطرح می شود که ما این سوال را در برابر خود قرار دهیم آیا بدون انقلابات خشونت نظام یافته ای در جوامع انسانی وجود داشته و دارد یا نه؟ پاسخ اگر مثبت بود ، در آن صورت باید گفت که وقوع انقلابات و آغستگی احتمالی و نه حتمی آنها به خشونت ، فرع بر وجود خشونت است. افزون بر آن ، انقلابات دوره های بسیار کوتاهی در تاریخ ملت ها و جوامع انسانی بوده است و اکثر دور های تاریخی بزرگ فاقد چنین رخدادهائی بوده اند بی آنکه ، خشونت از مناسبات انسانی کنار رفته باشد. به عبارتی بی انقلاب نیز همواره خشونت وجود داشته و دارد. بنابراین فهم نادرست و ناقصی است که خشونت را صرفا از ذات انقلابات بتوان نتیجه گرفت و به آن هویت ذاتی مستقل از روابط اجتماعی داد.

به باور من ، هستی شناسی خشونت و به مفهومی وسیع تر ، هستی شناسی قهر، ریشه در خودآگاهی انسان ، قدرت سیاسی ، مذهب (بعنوان نهاد ایدئولوژیک) و روابط تولیدی در تمامی صورت بندی های تاریخ انسان دارد. این رابطه بهم پیوسته و اندام وار ، سازنده تاریخ انسان بوده است که به نوبه خود، در مناسبات طبقاتی ، جنسیتی ، زبان و فرهنگ ،

قانون و فلسفه حقوق، و روانشناسی اجتماعی و مناسبات قومی یا اتنیک و در زبان و فرهنگ رمز گذاری و بازتولید می شود و بنابراین در ورای این واژه مجرد ، ما بالای بندیهای متفاوتی از مفاهیم مواجهیم که عامل انسانی پیش برنده آنهاست . این عامل انسانی ، بدون مشخصه های گروه ها و طبقات و منافع ویژه آنها ، و ایدئولوژی های متضاد، و بدون تکیه بر نهاد های معین فاقد کارکرد است. تصور کنید خمینی نعلین پوش در میان چند طلبه در نجف را که با همه روح سبع خود مهره بی اراده ای در چنگال دولت عراق بود ، با خمینی نشسته در مرکز ثقل یکی از مهمترین قدرت های خاورمیانه را که فرمان برپا کردن چوبه های دار و شکستن قلم ها را صادر میکرد. آنچه عوض شده بود نه سرشت خمینی بلکه رابطه قدرت و دسترسی او به نهاد های خشونت و ابزار تغذیه دهنده آن بود.

در هیچ جامعه ای ، خشونت بدون نهاد های خشونت قابل تصور نیست و همانگونه که در متن نوشته خواهد آمد ، قدرت سیاسی ، مذهب و روابط تولیدی سه کانون عمده بازتولید آن هستند. اشکال دیگر خشونت ، از جمله قهر نهفته در قانون ، مناسبات طبقاتی ، جنسیت ، مناسبات فرهنگی و سنن و اخلاق حاکم بر یک جامعه ، گسترشی از این سه کانون عمده بروز خشونت هستند.

بسیاری به نادرستی به ملامت چپ های دوره پیش از انقلاب روی آوردند که گوئی که آنان با انقلاب موجب وضعیت خراب این روزگار شدند. این ذهنیت در بین سلطنت طلبان و عوام اندیشان بیشتر شایع بوده و هست . ولی این چیزی جز به معنی نشناختن تاریخ کشور خود نیست . زیرا بنای هیچ نظام جدیدی از صفر آغاز نمی شود و بسیاری از مولفه های هر رژیم جدید در بطن نظام پیشین شکل میگیرد و نظام نو بنا به ایدئولوژی و جهان بینی خود، تغییراتی در آن میدهد.

من بناگزیر ، بخش کوتاهی به مارکسیسم و خشونت اختصاص خواهم داد ، هر چند که موضوع اصلی در این نوشته نیست. زیرا نه انقلابات و سرنگونی حکومت ها با ورود مارکس و انگلس به حوزه فعالیت سیاسی و نظری آغاز گردیده است و نه قهر در تاریخ و زندگی بشر.

به کلام مارکس انسان ها تاریخ خود را می سازند ولی نه آنگونه که خود میخواهند ، بلکه بر اساس شرایط مادی ای که به ارث برده اند ، و ما نیز وارث تاریخ آشفته خود بوده ایم. تلاش ماو چند نسل پیش از ما برای آزادی و عدالت شاید شبیه افسانه سیزیف است که در میانه یک

دیکتاتوری و عیار سنگین مذهب ، به دشواری گام بر می داشت. نسل امروز می توان گفت که همان راه را به شکلی دیگر تجربه کرده است، سه حرکت ۸۸ ، دیماه ۹۶ و آبان ۹۸ ، گواه گویای آنست که هرکدام بستر سیاسی و اجتماعی ویژه خود را داشتند. اگرچه این سه حرکت بزرگ خاستگاه های اجتماعی متفاوتی داشتند، با اینهمه هرکدام به شکل لجام گسیخته ای خشونت رژیم اسلامی را تجربه کرده اند. هیچ یک از این سه حرکت بزرگ ، ماهیت طبقاتی یگانه ای نداشتند . مثلا نیروهای اجتماعی دخیل در جنبش فراگیر آبان ۹۸ دیگر نمی توانست بازآفرینی حرکت ۸۸ باشد زیرا مولفه های اجتماعی و طبقاتی چشم اندازهای سیاسی آن به شکل بنیادی دگرگون شده بود.

گاهی چنین وانمود می شود که ایرانی ها در انقلاب بهمن « خود کشی جمعی کردند». این سخن لغو و بی پایه ای است ، زیرا خود کشی عملی آگاهانه و از سر نا امیدی است حال آنکه در هر انقلابی مردم به امیدی نو و افقی روش تر تن به رویارویی مستقیم با قدرت حاکم می دهند. هم انقلابات حوادث غیر قابل پیش بینی هستند و هم برآیند های آن ، زیرا سیالیت و آرایش نیروها در دوره های انقلابی مدام دگرگون می شود. هیچ نسلی نیز در تاریخ جام جهان نما برای پیش بینی آینده بدست نگرفته است تا قیاسی بین گذشته و آینده و انتخاب بهینه کند. این ذهن فالگیر هاست و نه انسان های صاحب عقل سلیم. تاریخ را با اگر و مگر ها در گذشته نیز نمی توان توضیح داد. سفر خیالی به گذشته و نشان دادن «اگر و مگر ها» به جای دلایل عینی بوجود آورنده انقلاب بهمن و دلایل زاده شدن حکومت اسلامی از آن ، چیزی جز بیان یک نوستالژی روحی و حس استیصال و احساس یک بن بست بی راه گریز نیست. اگر آینده این چنین قابل پیش بینی بود ، محمد رضا شاه با دم و دستگاه عریض و طویل خود و روشنفکران و اهرم های متعدد، ارتشی چهارصد هزار نفره و تنوعی از سازمان های اطلاعاتی که در اختیار داشت ، باید متهم تر و بار مسولیت بیشتری را باید برعهده داشته باشند تا گروه های کوچک چپ که تازه از زندان ها آزاد شده بودند و در آن شرایط وزن و تاثیر گذاری بالائی نداشتند.

نسل پیش از انقلاب در تلاش خود برای جهانی بهتر با شکست مواجه شد . بسیاری از آنان در دهه ۶۰ و سال ۶۷ قتل عام شدند و عده ای نیز ناگزیر از جلالی وطن گردیدند. لیکن شکست به معنی بیهودگی تلاش نبود. زیرا اصل امید ، همواره جانمایه تلاش و جانفشانی انسان ها

برای تغییر در مسیر زندگی بهتر است. بدون چشم اندازی از امید ، انسان به هیچ تلاش و تغییری اقدام نمی کند. نه مقایسه صرف گذشته و حال ، بلکه باید تعمق بر چرائی انقلاب بهمن و بر چرائی زاده شدن حکومت اسلامی از درون نظام سلطنت اندیشید. پاسخ به این چرا هاست که مارا به فهم انقلاب بهمن و چرائی تبدیل آن به ضد انقلابی خشن تر از سلطنت قادر می سازد. از تجربه گذشته می توان آموخت ، و لی آینده را در گذشته نمی توان ساخت . آینده نه در توسل به ارواح مردگان بلکه در دست آینده سازان نهفته است .

تصور نسل امروز از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ، متأسفانه غالباً نا روشن و غیر دقیق است و بیشتر به نفس وقوع آن بعنوان یک واقعه تاریخی نا مطلوب می پردازد و کمتر به دلایل آن. زمینه های هر انقلاب را قبل از چیزی قدرت سیاسی حاکم و نحوه کارکرد آن فراهم می سازد تا مخالفین آن که من در فصل پایانی به آن خواهم پرداخت و اینکه چرا سلطنت نا خواسته نقش اصلی و زمینه ساز به قدرت رسیدن روحانیت بود. نسل امروز نیز به تجربه می بیند که جمهوری اسلامی با انسداد تمامی فرجه های تنفس سیاسی و مدنی و نهایت انحطاط خود کدام راه نهائی را در چشم انداز او قرار داده است.

در سه دهه پیش ، بویژه با ریاست جمهوری محمد خاتمی اندیشه عوام فریبانه ای در جامعه ایران اشاعه یافت که هرگونه تغییرات اساسی در ساختار سیاسی جامعه را معادل خشونت و سرنگونی و انقلاب نامیده و عملاً رهائی از چنگ یک حکومت خشن و فاسد را با گام هائی نامرئی به ابدیت حواله میداد ، گوئی جمهوری اسلامی آخرین لنگرگاه تاریخ است و باید هزاره ای بر این سرزمین گرفتار بلا حکم براند. حوادث اکنون بر مسیر دیگری رفته است ، زیرا صدای گلوله ، مردم را آسان تر متوجه وقوع جنایت می کند ، لیکن تاثیر نیرنگ و فریب دیرپا تر است و این همان نقشی بود که خاتمی و اصلاح طلبان - اگرچه عده ای حتی با نیت نیک در طیفی بزرگتر - بر عهده گرفتند بی آنکه کوچکترین تغییری در کارکرد رژیم حاکم رخ دهد، چرا که همواره سرشت عمومی حاکمیت است که، کارکرد آنرا تعیین می کند.

بخش هائی از این یادداشت ها به چند سال قبل بر میگردد و در ابتدا نگاه گذرائی است به فضای پیش از انقلاب تا زمینه ذهنی آن اگرچه بصورت کرونولوژیک در جامعه ایران قابل فهم گردد.

این نوشته درباره خشونت است و خاستگاه آنرا در تکوین قدرت سیاسی ، مذهب و روابط تولیدی ، یعنی سه کانون اصلی خشونت قرار داده و به بررسی آن بیشتر در نظام سرمایه داری می پردازد. نکته کلیدی در این نوشته و دلیل بنیادی خشونت در روابط انسانی بطور عام و بصورت اخص در نظام سرمایه داری، بر این نکته تاکید دارد که شیوه تصرف مازاد تولید هر جامعه توسط یک اقلیت در هر زمان ، سطح و درجه خشونت را تعیین می کند که رشته بهم متصل کننده این سه نهادگاه اصلی خشونت است. این زمینه عام در پدیده قهر و خشونت است و شکل بروز مشخص و کارکرد آن بنا به شرایط متفاوت تاریخی در هر جامعه ای فرق می کند. ولی همواره رابطه تنگاتنگی بین خصلت عام و بروز مشخص خشونت و قهر وجود دارد . در مقایسه با صورت بندی های پیش سرمایه داری ، که نوع رابطه تولیدی ، محدودیت معینی در اعمال خشونت اقلیت حاکم می گذاشت ، در مناسبات سرمایه داری ، درجه و سطح اعمال خشونت ، زاویه کاملاً بازی دارد. برده دار نمی توانست بر بردگان خود خشونت نامحدودی را بکار ببرد. رابطه ارباب و دهقان نیز بر رابطه مشابهی استوار بود. لیکن رابطه کار و سرمایه و سرمایه دار و کارگر ، بر کشش پذیری بازی از کاربرد قهر قرار گرفته است که می تواند آنرا در آرایش معینی از نیروهای اجتماعی محدود ساخته و یا مرز خشونت را تا ناشناخته ها پیش ببرد. در متن این چهار چوب عمومی ، هدف من توجه خواننده به ویژگی های خشونت در حکومت اسلامی و چرایی آن است؛ زیرا در نهایت ، پرسش این است که چرا جمهوری اسلامی این چنین خشن است ؟

پاسخ کوتاه به این سوال شاید در این نکته نهفته است که در جمهوری اسلامی ، این شیوه تصرف مازاد جامعه به کمک ابزارهای سرکوب و اعدام و سلب مالکیت از دارائی های عمومی جامعه ، شکل راهزنی مستقیم به خود گرفته است که ریشه های آن در اعدام های دهه خونین ۱۳۶۰ نطفه بسته است . بدون دهه خونین فرآیند غارت بی مهار در دهه های بعدی نمی توانست شکل بگیرد که دلیل عمده وجود خشونت در حکومت اسلامی است و یاد آور نظریه انباشت اولیه در سرمایه مارکس است. نظریه انباشت اولیه ، یعنی توسل به مکانیسم های فرا اقتصادی ، از جمله توسل به قهر برهنه به دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه داری محدود نمی شود و متعلق به گذشته نیست . حتی در پیش رفته ترین اقتصاد ها نیز عمل می

کند و بخش لاینفکی از فرآیند انباشت سرمایه در کلیت خود است که با مداخله سیاسی دولت ها همراه است.

در جمهوری اسلامی ، سرکوب خونین مخالفین و از بین بردن آزادی های سیاسی ، سرکوب آزادی بیان و تشکل (در عبارت خمینی شکست قلم ها و برپا کردن چوبه های دار) از یک سو و قانون اساسی ولایتمدار ، که راه نفوذ هرگونه مداخله مردم در نهاد های سیاسی حاکمیت را می بست ، دو پیش زمینه «خودی سازی» نهاد دولت بعنوان یک نهاد عمومی و به تبع آن تبدیل حاکمیت ولایت مدار به حاکمیت غارت مدار بود.

بدست گرفتن قدرت سیاسی توسط روحانیت در چرخش انقلاب به ضدانقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ، سر آغاز دو فرآیند کشتار خونین و بستن راه نفوذ مردم در تصمیم گیری در مورد سرنوشت خود بود . بدون آن ، فرجه های غارت برای اقلیت حاکم بوجود نمی آمد. دولت سازمان یافته ترین نهاد در هر جامعه ایست ، بنابراین هر تحلیل جدی با ید با تحلیل نهاد دولت آغاز کند.

باتوجه به ماهیت توتالیتر نظام اسلامی ، هر تحلیلی که خصلت بندی سیاسی و اجتماعی نظام سیاسی حاکم و ویژگی آن در بین نظام های توتالیتر دیگر را در تحلیل های اجتماعی و اقتصادی خود نادیده گیرد ، می توان گفت که رابطه اندام واره خشونت و سلب مالکیت از جامعه توسط قدرت حاکم را نادیده گرفته است.

حکومت اسلامی، سویه ای از بقای قهر برهنه در جامعه ایران است . سویه دیگر آن جامعه پذیرای خشونت است. چرا جامعه ایران بیش از چهار دهه به تحقیر و خشونت لجام گسیخته علیه خود تن داده است؟ این بدان معنی نیست که مقاومتی در برابر آن وجود نداشته و یا ندارد . در یک دیکتاتوری لجام گسیخته ، گروه بندی های سیاسی و اجتماعی به اقتضای موقعیت خود یکسان عمل نمی کنند. از آغاز حکومت اسلامی ، پاره ای از گروه های سیاسی و بخش هایی از جامعه و بویژه زنان به اشکال مختلفی به مقاومت برخاستند و امروز بخش مهمی از بدنه مبارزه راتشکیل میدهند . پاره ای از احزاب سیاسی حتی به بهای فنای خونین خود رویاروی حکومت اسلامی ایستادند و احزابی نیز بی شرم بی چهره ای در کنار آن قرار گرفتند. ولی اکثریت جامعه بصورت خاموشی در برابر کشتار دهه خونین به نظاره ایستاد و حکومت اسلامی گام به گام به تعرض خود ادامه داد. تراژدی در همینجاست . کسی به

اعتراض به سنگسار به خیابان نیامد . شاید اشاره سمبولیک به دو فیلم ساز ایتالیایی در این مورد بی مناسبت نباشد.

روبرتو روسیلینی در «رم شهر بی دفاع» انگشت بر نقش امپریالیسم آلمان در خرابی اوضاع زندگی مردم ایتالیا می گذارد. و درمقابل ، فیلم «ماما رُوما» ساخته پائولو پازولینی ، پاسخی به ایدئولوژی فرا افکنی در «رم شهر بی دفاع» است که در صحنه آغازین فیلم ، تصویری از «شام آخر مسیح با حواریون» دیده می شود که بر جای قدیسین ، مشتی فاحشه و قواد نشسته اند و جای برّه ، خوکی که ماغ می کشد . رُم ، سمل قدرت است و «ماما رما» ، همان جامعه ای که انحطاط اعماق آن را از درون تهی ساخته است. پیامی که فیلم به بیننده انتقال می دهد این است که علت خرابی را در درون باید جستجو کرد و این جامعه ایتالیاست که دچار انحطاط شده است و دنبال عامل بیرونی نباید گشت. اگر بی گناهی و معصومیتی در بین حکومتگران وجود ندارد ، در مقابل جامعه ایران نیز گرفتار مشکل درونی خود در فائق آمدن بر حکومتی است که در تقویت مدام آن بی گناه نبوده است .

بالزاک داستانی دارد بنام چرم ساغری که تمثیلی از قدرت سیاسی است که با هر آرزویی از اندازه آن کاسته میشود . می توان آنرا قرینه ای برای رفتار سیاسی یک دولت با جامعه ای نامید که بر آن حکومت می کند که این قدرت را در جهتی خوب یا نا مطلوب بکار می برد ؛ بالزاک در آخرین صفحات نوشته منظور خود را به روشنی بیان می کند : قدرت شبیه اهرمی است که میتواند جامعه را تکان داده و بسوی پیشرفت برده و یا برعکس به تباهی و ویرانی سوق دهد ، درست آنچیزی که خمینی و جانشینان نادان تر از خودش بر سر ایران آوردند .

سرانجام اینکه نه قدرت واکاوی روشنفکران سیاسی ، بلکه کردار جمهوری اسلامی بود که شناسنامه خود را به عیان در برابر دید همگان نهاد. در متجاوز از چهار دهه ، حاکمیت اسلامی در ایران ، گام به گام به نقد و نفی خود اقدام کرده است، و تصور فرجه بقائی برای آن دشوار است.

به گفته مارکس ، انقلاب شبیه غرش تندر در آسمان است که نخست در ذهن ها رخ می دهد و سپس مادیت زمینی پیدا می کند. خیزش های دیماه ۹۶ و آبان ۹۸ ، همان تندر ذهنی در بین توده ها و آغاز نقد سیاسی از حاکمیت بود.

در فصل بندی موضوعی بر اساس یادداشتهای من ، توضیح خشونت در اشکال پنهان و آشکار در بخش سرمایه داری که از آن به عنوان مرگ ساکت نام برده میشود ، اهمیت ویژه ای داشت ولی متأسفانه در شرایط موجود به دلایل مشکلات سلامتی خود ناتوان از اتمام آن هستم که امیدوارم هر چه زودتر به آن بپردازم. سرانجام این که خشونت ویژه حکومت اسلامی گرچه به صورت فشرده پایانه ای بر این نوشته خواهد بود.

تاملی بر ایده قهر و خشونت

به دو چیز گیرند مَر مملکت را، یکی ارغوانی دگر زعفرانی
یکی زرّ نامِ ملک برنوشته، دگر آهن آب داده یمانی
ابو منصور احمد دقیقی، قرن چهارم هجری

« مسائل بزرگ زمان ، نه با نطق و اراده اکثریت ، بلکه با آهن و خون حل و فصل می شوند»

تنها پیامبران مسلح در تاریخ پیروز بوده اند
نیکولو ماکیاولی. «شهریار».

با خود می اندیشیدم که بجای این دشمنی های ملی ایکه در پوشش عشق به میهن در ما تزریق شده ست ، بجای هلهله تمجید آمیز از قصابی هائی که جنگ نامیده می شود و این قصابی ها را از زمان کودکی بعنوان قهرمانی ترین اعمال به ما عرضه کرده اند، ما باید با وحشت و تحقیر به همه اعمال سیاسی و دیپلوماتیک و نظامی بنگریم که جدائی در بین مردم را تشویق میکنند و به ما می گویند که راهی میدان های جنگ شویم ؛ بعبارتی ساده تر ، آدم ها را ، آدم هائی را که هرگز نمی شناسیم ، به قتل برسانیم. اینها ، شریرانه ترین اعمالی هستند که یک انسان راه گم کرده و آلوده ای که به سطح یک حیوان تنزل کرده است ، می تواند مرتکب شود. به خود می گفتم که اگر همه مردم به چنین چیزهائی اعتقاد پیدا کنند ، نتیجه آن چه خواهد بود؟

لئو تولستوی : «آنچه که من باور دارم».

مقدمه ای بر یک گفتمان

۱- بحث خشونت و نقش آن در تحولات سیاسی واجتماعی در نیم قرن گذشته ، یکی از موضوعات کلیدی در جامعه مابوده است .کانون تمرکز چنین گفتمانی در ده سال پیش از به قدرت رسیدن فرقه روحانیت ، در بین لایه هائی از نسل جوان ، برجسته شدن نقش مبارزه مسلحانه بعنوان تنها راه ممکن برای سرنگونی دیکتاتوری حاکم بوده است. فضای ملتهب بین المللی بعد از جنگ جهانی دوم و تاثیرات تنش ژئوپولیتیک و ایدئولوژیک ناشی از جنگ سرد، تداوم جنگ های ضد استعماری و استقلال طلبانه علیه قدرت های استعماری پیشین و قدرت هژمونیک جدید آمریکا ، وقوع جنگ های بی پایان در بین اعراب و اسرائیل که بلوک بندی

¹ Walter Benjamin: The Construction of Hell Author(s): Seamus Deane Source: *Field Day Review*, Vol. 3 (2007), pp. 2-27

های سیاسی و نظامی تازه ای را در منطقه خاورمیانه بوجود آورده بود ، در کنار بی اعتباری یک رژیم دیکتاتوری برخاسته از کودتای ضد حکومت ملی در کشور ما - که امکان هرگونه تولید اندیشه و گردش اطلاعات را مسدود میکرد - همگی بصورت عوامل تاثیر گذار در این تغییر در تفکر سیاسی و سوق دادن آن به طرف چنین نگرشی از مبارزه سیاسی نقش داشتند. فضای محدود سیاسی ودیکتاتوری حاکم ، در ذهن بخشی از روشنفکران نسل جوان، مشروعیت و خوش بینی استفاده از شیوه های قهر آمیز در برابر قهر دیکتاتوری رادر انظار آنان در آن زمان قابل توجیه می ساخت. رویه دیگر این تحول فکری ، برجسته شدن ایده امپریالیسم بود.

برجسته شدن مبارزه علیه امپریالیسم در ذهن نسل ما ، برغم تکیه بر بُعد محدودی از آن ، نه خطای باصره بود و نه از سر سهو . نخستین طلیعه آزادی با انقلاب مشروطیت در خاورمیانه در همدستی نیروهای تاریک درون جامعه و قدرت سیاسی برنشانده با دست بیگانگان در کشور مابه خون نشسته بود و تاریخ صد ساله ما زخم بازی بود درد آلود. در حافظه نزدیک این نسل جدید، کودتای ۲۸ مرداد نماد حضور دشمن بیگانه ای در خانه بود.² آنچه در دهساله پیش از انقلاب بهمن به طاق نسیان سپرده شد ، نادیدن هیبت کمین کرده همان نیروهای تاریک در بهره گیری از ضعف های نسل نوینی بود که هنوز فرصت دیدن خود و جهان را نیافته بود ؛ توان دیدن نیروهائی که همواره پیشگام سرکوب آزادی و خطرناک تر از سلطنت کودتائی و قدرت های بین المللی حامی آن بودند ؛ نیروهائی که ظرفیت نوشتن تاریخی خونین بر صفحه زندگی چندین نسل و پیش برد ارتجاعی ترین و ویرانگرترین سیاست ها را داشتند.

در فاصله کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب ۵۷ ، هیچ حزب سیاسی بانفوذ توده ای در بین اقشار مختلف مردم دیگر وجود نداشت. جامعه ای که بزرگترین دگرگونی های طبقاتی و تحولات اقتصادی را تجربه میکرد ، فاقد هویت بیانی و بی حفاظ در برابر این تغییرات پر شتاب بود و هیچ حزب سیاسی هیچ طبقه بزرگ اجتماعی را نمایندگی نمی کرد. با اصلاحات ارضی و فروری پایه های فرتوت نظام فئودالی ، سلطنت پایگاه پیشین اجتماعی خود را نیز بتدریج از دست داد بی آنکه بورژوازی نو پا قدرت و اراده سیاسی لازم در حمایت از آنرا

² در تظاهرات روزهای نزدیک به قیام بهمن ، شعارهای « میریم به جنگ شاه ستمگر » و « ارتش خلقی بپا می کنیم ، میهن خود را رها می کنیم » ویا « ارتش به این بی غیرتی هرگز ندیده ملتی» در خیابان های تهران ، این ذهنیت نزدیک بین یگانه سازی ارتش و سلطنت و قدرت های خارجی را نشان می داد. در این یگانه پنداری شاه و ارتش ، نقش آن نیروی تاریک و سیاهی که از انقلاب مشروطیت تا بهمن ۵۷ ، همدست سرکوب حرکت های ترقی خواهانه بود ، از دید روشنفکران سیاسی ایران پنهان ماند .

داشته باشد و امثال قاسم لاجوردی ، نقش « اجودان» سلطنت در میان این بورژوازی بی قدرت سیاسی و بی تشکل مستقل را برعهده داشتند. حزب توده و جبهه ملی ، هر دو تحلیل رفته بودند. حتی جریان نئوفاشیست « سومکا» به رهبری داوود منشی زاده که پاد زهر حکومتی علیه حزب توده و حرکت های کارگری در دوره پیش از کودتا و وظیفه دامن زدن به ناسیونالیسم نژاد پرستانه نویافته ی آریائی را بر عهده داشت ، در حزب « پان ایرانیست » داریوش همایون، به آبدارخانه کوچکی از بوروکراسی شاهی و یک زائده بی خاصیت تبدیل گردیده بود . اعلام «حزب رستاخیز» ، از طرف « شاه شاهان» در واقع بمعنی نواختن ناقوس مرگ و تدفین رسمی احزاب صوری و نمایش تابوتی بود که درست چند سال بعد باید جسد خود سلطنت را حمل میکرد وقاضی بی رحم تاریخ به نیشخند بدرقه اش میکرد. ایران در آستانه سقوط به اعماق و رقص اهریمن قرار گرفته بود .

دهساله پیش از انقلاب را باید جنبش جوانان رادیکال در دانشگاه ها و مراکز آموزشی نامید که نتوانست از سطح محفل های پراکنده روشنفکری به اعماق طبقات جامعه گذر کند و به جنبشی در سطح در میان روشنفکران متوقف شد.

۲ - در دوره بعد از قیام بهمن و به قدرت رسیدن فرقه روحانیت، گفتمان تازه ای آغاز گردید که فراتر از مرزهای پیشین دیکتاتوری های حاکم بر ایران می رفت : قانون « آهن و خون » که تنها کلام مقدس جاری بر زبان شارحان جدید شرع بود. رژیم جدید تلاش کرد که هرگونه تقابل با خود ، حتی در مسالمت آمیزترین شکل این مخالفت ها رانیز، جزو مقوله قهر- باغی و طاغی و محاربه باخدا - تعریف کرده و به سرکوب نیروهای مخالف خود مشروعیت ایدئولوژیک بدهد. خدائی که اینک در اقتدار بی مهار ولایت فقیه و آتش طوری در گستره ایران باید تجسم زمینی می یافت . در گفتمان حاکمیت جدید ، هر یک از این واژه ها ، استعاره هائی بودند بر ضرورت کاربرد خشن ترین شکل خشونت علیه هر آنچه با اصول و نورم های تحمیلی رژیم در حال تکوین حکومت اسلامی همپوش نبودند. باین ترتیب نفس مخالفت یا همراه نبودن با تعاریف مذهبی حاکم ، بخش های مهمی از جامعه مدنی را نیز در معرض سرکوب قرار میداد. خشونت و بربریتی تمام عیار جامعه را فراگرفت که ربطی به انقلابیگری انقلابیون پیش از انقلاب نداشت. خشونت جاری نه از ذات انقلاب بر میخاست و نه ربطی به گرایش گروه های کوچک به مبارزه قهر آمیز در دوره پیشین داشت. آبخور آن

در نهاد حاکمیتی بود که بسیاری از تشکیل دهندگان آن تا چند ماه پیش از قیام بهمن همراه و هم‌نوا و همخوان سلطنت بودند و اکنون سکان قدرت سیاسی در دست آنان قرار گرفته بود: فرقه ای کوچک در برابر انبوه جمعیتی هیپنوتیک شده در لحظه برای امیدی واهی و سرابی که غول بیابان رهنمون آن بود. لیک واقعیت روزمره زندگی با شتاب تمام پرده این وهم و امید تهی را کنار میزد و تنها یک قهر بی مهار می توانست مردم در جستجوی آزادی را در قید طاعت این فرقه تازه به قدرت رسیده نگهدارد. اینک اهریمن پنهان در غار تاریخ گام در صحنه نهاده بود و نام «هیچ» تنها پیام رسولی بود که بعثت اش بشارت مرگ و دوزخ بود و می بایست سرنوشت زندگان در «هیچستان» اش را رقم میزد. زمان لازم بود تا اکثریت مردم بر گرداب فرو رفته وقوف یابند، گردابی که می رفت تا تمامی جامعه را فروبلعد.

این فرقه بعد از دستیابی به قدرت، به بی سابقه ترین شکلی به گسترش و سازمان دادن ساختارهای خشونت روی آورد و تبدیل به «بهموتی»³ گردید که باید تمامی سطوح جامعه را در کام خود کشد تا هرگونه چالش علیه قدرت جدید را فلج سازد. اکنون ما در میانه چنین میدانی از سخن قرار داریم و گفتمان خشونت، بی چالش علیه این هیولای نه سر، کلام لغو و طنزی بیش نخواهد بود.

۳ - خشونت سیاسی، قانون گریز ناپذیر هر فرقه کوچکی است که اگر بخواهد اراده خود را بر کلیت جامعه تحمیل کند و جز گذرگاه خونین ترور، همه راه ها برای استقرار و تداوم حاکمیت آن بسته است؛ اریک هوفر نشان داده است که هر حکومت ایدئولوژیکی برای توجیه سرکوب جامعه الزاما بیک «دشمن» سمبولیک نیاز دارد و اگر چنین دشمنی وجود نداشته باشد، باید آنرا اختراع کند.⁴ با توجه به تعداد اندک «فرقه روحانیت» نسبت به جمعیت کشور در آن هنگام که حاشیه کوچکی بشمار می آمد، و خصلت ایدئولوژیک متحجر آن، اکنون باید لایه هائی از جمعیت را نیز در معرض سرکوب قرار می داد که در شرایط عادی حساسیت چندانی نسبت به مسائل سیاسی نشان نمی دهند. در تفسیر از اصول حاکم بر

³ در اساطیر مذهبی یهود، بهموت و لویاتان نام دوهیولای زمینی و در بانی هستند که وظیفه درهم کوبیدن هر نوع عصیان علیه قدرت خدا را برعهده داشتند. در تئوری سیاسی، آنها بر هیولای قدرت اشاره دارند. توماس هابیس آنرا در رابطه با جنگ داخلی انگلیس بکار برده است. فرانتس نویمان، نوشته ای به همین نام دارد که در مورد ساختار هیولائی سیستم آلمان نازی است و اینکه چگونه برکل جامعه سیطره یافته است. ترجمه فارسی این نوشته به فارسی تحت عنوان «بهموت»: ساختار و عملکرد ناسیونال سوسیالیسم ۱۹۳۳-۱۹۴۴» با ترجمه آقای محمد رضا سوداگر، توسط نشر مادر در ۱۳۷۰ در تهران منتشر شده است.

⁴ Erick Hoffer. The True Believer: Thoughts on the Nature of Mass Movements. P نوشته اریک هوفر یکی از کتاب های کلاسیک در فهم رژیم های توتالیتر است. ترجمه ای از این کتاب در خارج از ایران با ویراستاری آقای شیوا فرهمند منتشر شده است.

این فرقه کوچک ، آرایش و موی سر نیز جزو سمبل های نمادین « دشمن » و « تهاجم فرهنگی » بودند که باید به جنگ آن میرفتند تا رعب و وحشتی فراگیر بر جامعه سایه اندازد. تقلیل اسلام به شیعیگری و تلاش برای ریختن جامعه در چنین قالبی در داخل وکوشش برای گسترش دایره آن در فراسوی مرزها ، بنوبه خود به دور تازه ای از جنگ های مذهبی در منطقه خاورمیانه در عصر جدید دامن زد که تاثیر ویرانگری بر شرایط سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کشور به جا گذاشت . اکنون تمامی سطوح زندگی جامعه بنحوی آغشته به خشونت حاکمیت است. همچنین خصلت چند مرکزی روحانیت شیعه ، با قرار گرفتن در قدرت ، دیر یا زود یکسان سازی و تمرکز شدید خود روحانیت را می طلبید که باید از روی تمام سنن تاریخی شیعه در چهار صد سال خود عبور میکرد که نمی توانست بی تشنج و بدون صف بندی جدید در درون آن باشد.⁵

۴ - بنیتو موسولینی بنیانگذار فاشیسم ایتالیا به درستی گفته بود که فاشیسم برغم نمود « توده ای » خود جنبش اقلیت در شهر هاست . این گفته به درجه معینی در مورد « انقلاب اسلامی » در ایران نیز صدق میکرد.⁶ زیرا تنها ده درصد از مردم ایران در آن هنگام در انقلاب شرکت کردند و بخشی از لایه های هیپنوتیک شده در شهر ها بطرف خمینی رفتند.⁷ اکثریت جامعه می توان گفت همانند همه انقلابات تاریخ ، تماشاگر ساکت بود.

۵- در افکار بخش های قابل ملاحظه ای از نسل بعد از انقلاب اسلامی چنین تصویری وجود دارد که دلیل خشونت چهل ساله حکومت اسلامی ، سرنگونی قهر آمیز رژیم سلطنتی و انقلاب بوده است و چون در دهساله پیش از انقلاب گرایش به مبارزه قهر آمیز در بین بخشی از جوانان رادیکال ، و نیز نفوس وقوع انقلاب ، عوامل نهادینه شدن خشونت در جامعه ما بوده است. لیکن این تصویر وارونه ای از واقعیت رخ داده در کشور ما و تعمیم نادرستی از رابطه خشونت و انقلابات در تاریخ و بطور مشخص در تجربه انقلاب در ایران است. زیرا تنها

⁵ شکنجه کردن آیت الله شریعتمداری که مرجع تقلید و فقهی بالاتر از خمینی بود و گروگان نگهداشتن شیخ شبیر خاقتی در قم در اوایل انقلاب و عزل و حصر خانگی آیت الله منتظری و کتک زدن و حصر آذری قمی (دادستان سابق انقلاب) نمونه های بارز آن بودند.

Adrian Lyttelton The

Seizure of Power : Fascism in Italy in 1919-1929. Introduction

Charles Kuzman. The Unthinkable Revolution in Iran. 2004. Printed in USA. by Harvard ⁷

College. Introduction

پایگاه تحلیلی برهان ، وابسته به سپاه پاسداران ، در اواخر دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد ، یک ارزیابی سری از میزان نفوذ جمهوری اسلامی در جامعه ارائه داده بود . بر رسی آماری در این ارزیابی ، رقم ده درصدی را نشان میداد . و بر این نکته تاکید داشت که حاکمیت برغم تکیه گاه اجتماعی ده درصدی خود، باز می تواند حکومت کند. امروز با توجه به اوضاع ویران اقتصادی و روگردانی وسیع مردم از هر دو جناح حاکمیت و شورش های گسترده در کشور باید دید که جمهوری اسلامی اکنون در بین چند در صد از مردم و در بین کدام لایه های اجتماعی محبوب و یا منفور است و بطور واقعی چه نفوذی در جامعه دارد.

بریک تصویرانتزاعی از انقلاب تکیه می کند و نیروهای انسانی پشت سر خشونت جاری را از نظر پنهان میدارد. بی تردید در دوده گذشته رژیم حاکم در اشاعه چنین نظراتی نقش فعالی بر عهده داشت تا منشاء خشونت جاری در جامعه را با فراافکنی به دیگران ، از جمله فضای خشونت در دوره انقلاب و یا مخالفت علیه خود را پنهان دارد. از منظر حکومت اسلامی ، حقانیت مبارزه و انقلاب و سرنگونی بابه قدرت رسیدن فرقه روحانیت به پایان رسیده است و هر نوع به چالش کشیدن آن از طرف مردم ، در حکم « محاربه با خدا » است ، خدائی که دیگر نه در ملکوت آسمان ، بلکه در آخوند دوبا در سیاره خاکی حلول کرده است و ماسک الوهیت را بر چهره دارد.⁸

باید گفت هسته مرکزی اندیشه اصلاح طلبی در بیست سال بعد ، که با ریاست جمهوری خاتمی آغاز گردید ، باز ریزی همان اندیشه در قالبی نوین بود و ریشه در همان چهارچوب نظری سال های آغازین حکومت اسلامی با زبانی دیگر راداشت : هیچ حرکت سیاسی و هیچ انقلابی علیه حکومت اسلامی مجاز نیست و در حکم خشونت است ؛ بنابراین واکنش دستگاه های سرکوب و امنیتی نیز مجاز و « قانونی » شمرده می شود. گوئی حکومت اسلامی آخرین پایانه تاریخ است و زمان در چرخه ای جاودانه برحول آن خواهد گشت !

۶- جنبش چریکی محدود در خانه های تیمی ، برغم شجاعت های بی همتا و تحسین برانگیز جوانان درگیر در مبارزه علیه دیکتاتوری رژیم سلطنتی که جان برکف میخواستند جهان را سقف بشکافند و عالمی دیگر بسازند، صرفنظر از درست یا نادرست بودن گرایش به حرکات قهر آمیز ، ناتوان از برهم زدن معادله قدرت در برابر بزرگترین قدرت نظامی و اقتصادی منطقه بود و عملاً تاثیر ناچیزی بر فرآیند انقلاب بهمین ۵۷ داشت . قیام بهمین ، نه ادامه و نقطه اوج جنبش چریکی ، بلکه فرآیندی مستقل از آن و عمدتاً محصول مجموعه تضادهای مرکب درونی رژیم سلطنت و رابطه آن با جامعه بوده است تا گرایش به مبارزه مسلحانه در دوره پیش از انقلاب در بین محفل هائی از جوانان . گرایش به مبارزه مسلحانه نیز فقط در دایره

⁸ این فرقه در تفسیر خود از اسلام تا آنجا پیش رفت که در کلام شخص خمینی رسالت پیامبر اسلام را نیز ناقص خواند ؛ برای یک فرد مذهبی با اندک تعقل و منطق ، چنین کلامی ، بنیاد های باور او را مورد چالش جدی قرار می دهد. این بمعنی نبوت ناتمام پیامبر اسلام بود که فقط «نبی» دیگری که با « آسمان و وحی مستقیم » در ارتباط قرار دارد می توانست آنرا به اتمام رساند که بنوبه خود باور به « خاتم النبیین » بودن پیامبر اسلام در بین مسلمانان را زیر سوال می برد. یعنی « امام » فرقه ای بر فراز « نبی » که باید رسالت ناتمام پیامبر را با حکومت شیعه به سرانجام می رساند! در تاریخ هزار و چهار صد ساله اسلام ، هیچ شارح دینی این چنین از نقص رسالت سخن نگفته بود. این گفته خمینی ، بطور ضمنی با ناقص خواندن رسالت پیامبر ، اسلام را نیز نادانسته دین ناقصی می نامد . اگر رسالت دینی نا تمام و ناقص است ، حتی در همان چهارچوب ادعای خود دیگر چه مشروعیتی از منظر باوردینی می تواند داشته باشد تا چه رسد به ادعای مشروعیت حکومتی که بر اساس همان دین ناقص قرار گرفته باشد ؟ و چرا باید مردم را به پیروی از آن فراخواند و مخالفین را به کشتارگاه فرستاد ؟ من هیچگونه باور دینی ندارم ، ولی با منطق و معیارهای خود اسلام گرایان ، آیا این چیزی جز رفض و بدعتی تازه و « ارتداد » بود ؟

محدودی، و غالباً در بین اقلیتی از روشنفکران از پذیرش معینی برخوردار بود و تا آستانه قیام بهمن نیز در همان دایره محدود و بیرون از طبقات بزرگ اجتماعی و در خانه های کوچک تیمی باقی ماند. هیچ یک از این گروه ها نیز نه قدرت سیاسی را به دست گرفتند و نه در آن شراکتی داشتند تا «خسونت را نهادینه» کرده باشند. بلکه بیشتر آنها خود قربانی خسونت رژیم تازه ای گردیدند که بعد از قیام بهمن قدرت را بدست گرفته بودند. اگر انقلابات جنبش اعماق و توده هاست، باید گفت که پیوند بی واسطه ای بین گرایش این گروه ها به مبارزه مسلحانه و انقلاب وجود نداشت. بسیاری از مردم در انقلابی شرکت کردند که تا لحظه قیام باوری به مبارزه مسلحانه نداشتند و کسانی که با قیام بهمن و با حیرت و ناباوری خود به قدرت رسیدند، نه فقط نقش جدی در انقلاب نداشتند و اکثریت غالب آنان خود بیشترین همسازی با رژیم پیشین را داشتند، بلکه همان نیروهائی بودند که در کودتا علیه حکومت دکتور مصدق در کنار کودتا چیان ایستاده بودند و حال با شتابی حیرت انگیز در صف بندی دیگری قرار گرفتند. کافی است که به پیشینه تک تک این آخوند ها در دوره سلطنت نظر شود که در کجا و علیه کدام نیروهای سیاسی در جامعه و در همراهی با کدام نیروها قرار داشتند. بنابراین دلیل این نهادینه شدن خسونت چهل ساله را باید در جای دیگری جستجو کرد: در ماهیت قدرت جدید و افراد و نهاد هایی با نام مشخص که در کشت و کشتار و سرکوب به خمینی پیوستند.

۷- در سطح روانشناسی سیاسی در دهساله پیش از قیام بهمن ۵۷، جنبش چریکی بیش از هر چیزی متاثر از ناتوانی جنبش های سیاسی پیش از خود در رهائی از دیکتاتوری با شیوه های مسالمت آمیز بود. نسلی که تا آستانه کودتای ۲۸ مرداد، در تب و تاب تلاش و حرکت های سیاسی و اجتماعی زیسته بود، دیگر دلخسته از گام های بزرگ به پیش بود.^۹ کودتای

^۹ از شعر نیما در:

«نازک آرای تن ساقه گلی،

که به جانش کشتم و به جان دادمش آب،

ای دریغا بیرم می شکند» تا

«زمستان» و «قصه شهر سنگستان» و «قاصدک» مهدی اخوان ثالث و غالب اشعار او که:

«گویند که «امید» چه نومید و ندانند

من مرثیه خوان وطن مرده خورشم» تا

«ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد» و «آیه های زمینی» فروغ فرخزاد که تصویر اجتماعی و انتقادی روشن تری را از نسل سرخورده

روشنفکران سال های پایانی دهه سی و آغاز دهه چهل را بیان می کند:

«چه روزگار تلخ و سیاهی

نان نیروی شگفت رسالت را مغلوب کرده بود..

دیگر کسی به عشق نیندیشید

دیگر کسی به فتح نیندیشید

هیچ کس دیگر به هیچ چیز نیندیشید.

خون بوی بنک و افیون میداد..

مرداب های الکل

انبوه بی تحرک روشنفکران را

۲۸ مرداد ، اعدام ها و سرکوب و خفقانی که بر کشور سایه گسترد ، نقطه پایانی بود بر راه رفته نسل پیشین و همه ی تلاش و امید آن. بی تردید سیاست تبعیت بی قید و شرط حزب توده از شوروی و عدم گذر جبهه ملی به اصلاحات عمیق اجتماعی ، در این ناکامی و در ایجاد سد مقاومت توده ای تاثیر عظیمی داشت. لیکن از زخم روح باز در روان جامعه ، اندک اندک ندای دیگری در ذهن و جان نسل جوان راه باز میکرد که طعم تلخ شکست گذشته راتنها در ناتوانی اقدام و پا های سست در حرکت نسل پیشین میدید : « کیست کو خسته ست ؟ کیست کو مانده ست؟»¹⁰ . این بار گوئی « ققنوس» آن مرغ آوازه خوان ندای دیگری در زمان سر می داد و پاهای استوار دیگری رامی طلبید.¹¹

بر چنین بستری از شکست و امید بود که در میانه دهه چهل نسل تازه ای قدم به عرصه حیات می گذاشت که خشم گین و بی قرار از بی عدالتی و بیداد بود و زمان مجالی اندک برای اندیشیدن به پیچ و خم های این راه پر سنگلاخ به وی بخشیده بود. سودا زدگانی که در ذهن آنان شور تلاش برای تغییری پر شتاب ، منطق صبور مبارزه را پس میراند؛ هیا های تولد سیاوشانی که به حسرت در گذر از آزمون آتش سوخت. **در نگاهی عام ، جنبش جدید چپ در ایران ، محصول تناقضات تاریخ تلخ شکست ها و امید ها و میراث دار این شکست و امید بود بی آنکه سازنده تاریخ زمان خود باشد.**

به ژرفنای خویش کشیدند..»

و یا شعر محمد زهری :

« مرا دگر شکسته گیر

دریچه مرا به روی آهن و غبار و دود
بسته گیر.

بهار اگرچه ارغوانی است

مرا دگر شکسته گیر

شکسته ی شکسته گیر..» همگی این اشعار فضای روحی حاکم بر یک نسل شکست خورده و نا امید از امکان تغییر را نشان می داد. احمد شاملو را می توان تا حد زیادی مستثنی کرد که فرزند نسل پیشین بود و همگام نسلی نو در همه فراز و نشیب های هستی آن. شاید بتوان شعر « ماهی» او را آئینه تمام نما و خط ممتد حاکم بر امید زنده و دل تپنده او نامید:

« من فکر می کنم

هرگز نبوده قلب من

اینگونه ،

گرم و سرخ :

احساس می کنم

در بدترین دقایق این شام مرگرای

چندین هزار چشمه خورشید

در دلم

می جوشد از یقین؛

احساس می کنم

در هر کنار و گوشه این شوره زار یاس

چندین هزار جنگل شاداب

ناگهان

می روید از زمین» ...

¹⁰ تعبیری از شعر نیما یوشیج .

¹¹ تعبیر و برگرفته شده از ققنوس نیما

بدینسان بود که از شعله های آتشی بلند ، تنها خاکستر چندی از آن به نسل بعد از خود ودیعه ماند و ققنوس بر خاسته از خاکستر نسل پیشین ، خود بر خاکستر نشست! سواران رفتند و خربندگانِ بارِ سرگین کش میدان داران عصر تازه گردیدند و سجاده بر قبله ابلیس انداختند؛ آنان عزت به خواری و خفت فروختند و تباهی بر استواری نسل های پیشین برگزیدند .

با گریز حزب توده و بخش اکثریت سازمان فدائی به میان دشمنان آزادی و همسوئی با آنان، صف مقاومت چپ از درون شکست و به رژیم جدید فرصت منزوی کردن و سرکوب تک تک همه آنها را فراهم ساخت و سرانجام سرکوب دامن این فراریان به اردوی دشمن مردم رانیز گرفت.¹² ایران دیگر یک دوزخِ اسلامی و زادگاه بی امید نسلی بود که چشم بر جهان می گشود و کودکان در آن بی پاهای حرکت به پیش و پیر به دنیا می آمدند . بر جای فواره های آب در روشنائی آفتاب در میدان های شهر چوبه های دار بر افراشتند . هوای تنفس دیگر سرد و سنگین و سربی بود و جان ها پریشان و تن ها بوی گوشت سوخته میدادند .

۸ - در حیطه نظری ، نگرش جنبش چریکی نسبت به مفهوم قهر ، از حد یک نگاه ابزاری در سرنگونی و یا انقلاب فراتر نرفت . مدعیان نفی نظریه خشونت نیز امروز در نقد آن در همان دایره کوچک و ابزاری باقی مانده اند و نتوانسته اند از همان قالب تنگ در تحلیل نقد خود از خشونت فراتر روند. زیرا چه در طیف اصلاح طلبان حکومتی و چه در حلقه های سیاسی بیرونی آویزان به حکومت اسلامی و دفاع از حاکمیت آغشته به خون و شکنجه ، بی پایگی ادعای آنان در عبور از خشونت را نشان می دهد ، چراکه هرگونه گام اولیه در عبور از خشونت ، الزاما گذرا از حکومتی را می طلبد که آنها میخواهند « آنرا حفظ و اصلاح» کنند!

۹- شکل گیری پدیده مجاهدین را باید در عین حال واکنش بخش هائی از نیروهای مذهبی در برابر گسترش نفوذ چپ ها در دهه های چهل و پنجاه در بین نیروهای جوان در نظر گرفت. پیوند مجاهدین با بازار و بخش هائی از روحانیت بعنوان تکیه گاه های مهم ارزش های سنتی علیه جنبش های دموکراتیک از مشروطیت به اینسو ، چنین واقعیتی را نشان می دهد. فراموش

¹² رفتار حزب توده و اکثریت سازمان فدائی در برابر سرکوب احزاب و جریان های سیاسی در دهه خونین ۱۳۶۰ یادآور ظن تلخ « ما الاغ ها» ی عزیز نسین در حمله گرگ و خود فریبی انسان هائی است که تنها زمانی فغانشان بلند می شود که دیگر دندان های گرگ در تن شان فرورفته و پاره پاره شان می کند، یا مصداق شعر « مارتین تیمولر کشیش آلمانی ، که در ابتدا از نازی ها طرفداری می کرد و سپس خود سر از اردوگاه مرگ داخائو در آورد و بعد از سال ها زندان و با نگاه به گذشته ای از غفلت خود نوشت :

اول به سراغ یهودی ها آمدند، سکوت کردم چون من یهودی نبودم ... سپس نوبت به کمونیست ها رسید ، اعتراضی نکردم ... چون من کمونیست نبودم .. بعد به لیبرال ها حمله کردند ، باز سکوت کردم ، چون من لیبرال نبودم . سرانجام به سراغ من آمدند .. هرچه فریاد زدم ، دیگر کسی نمانده بود که اعتراض کند». البته این ها کاش سکوت می کردند . متأسفانه بسیار فراتر از آن رفتند و دست در دست خونین اهریمن نهادند . هنوز هم بر چهره برخی از آنان شرمی از مظلمه خون سیاوشی نیست.

نباید گرد که مرجع ادعائی آنها ، یک آخوند ضد چپ بود و نه حتی مصدق بعنوان یک نماد ملی . لیکن آنان نمی توانستند بر چهارچوب تعریف شده ای از مذهب اسلام اتکاء کنند. زیرا مذهب اسلام مانند همه مذاهب تاریخی ، از شطی از خون گذر کرده و نهادها و متون و مراجع فکری خود را بوجود آورده است و هرگونه چالشی با آن ، واکنش شدید نگهبانان خود را بوجود می آورد. نمونه پروتستانیسم در اروپا که تحولی در درون مسیحیت بود ، بدون حمایت قدرت های سیاسی و برانگیخته شدن جنبش های توده ای و گذر از جنگ های مذهبی که بیشتر از انقلاب فرانسه با خونریزی همراه بود ، نمی توانست به شاخه ای از همان مذهب تبدیل شود ¹³ ، در حالی که جنبش پروتستانی در اروپا صد سال قبل از لوتر و با محتوایی عمیق تر و دموکراتیک تر از لوتر توسط « وای کلیف » و « یوهان هاس ¹⁴ » در بوهم (پادشاهی مورایا) آغاز گردیده بود و بسیاری از نظرات بیان شده توسط لوتر و کالون ، حدود قرنی پیش توسط « وای کلیف » عنوان شده بود. « یوهان هاس » برغم تضمین امنیت جانی توسط پاپ ، در ۱۴۱۵ زنده زنده در آتش سوزانده شد . با توجه به حمایت پادشاه انگلیس از « وای کلیف » ، کلیسای رم فقط بعد از مرگ او طلب استخوان های او را کرد! تا زمان لوتر هنوز فرقه های پراکنده ای از طرفداران هاس وجود داشتند. ¹⁵

شیعه در ایران نیز بدون جنگ خونین با امپراتوری عثمانی و شمشیر خاندان صفوی نمی توانست پیروز گردد. همانگونه که جنبش بابیه و بهائی برغم مولفه های دموکراتیک تر خود همچنان شاخه های تحت تعقیب کولکس کلان های شیعه قرار دارند. بر خلاف رفورماسیون در اروپا که زمینه جنگ های مذهبی و به تعاقب آن زمینه های سکولاریسم ، جدائی دین از دولت ، و ایده های دموکراتیک ، شیعه در ایران فرزندی یک شکست دیرپا و عقب نشینی هرچه بیشتر به درون مذهب و درهم آمیزی دین و دولت بود. ¹⁶

¹³ قتل عام پروتستان ها در ۲۴ اوت ۱۵۷۲ در روز سن بارتولمی آغاز گردید و خانه ها و مغازه های آنان به آتش کشیده شده و ساکنین آنها را بی رحمانه به قتل رساندند. به رغم فرمان توقف قتل و کشتار از طرف شارل نهم در ۲۵ اوت ، کشت و کشتار پروتستان ها به دیگر شهر ها نظیر روان ، لیون ، بورژ ، اورلئان و بوردو گسترش یافت و هفتاد هزار نفر به قتل رسیدند که سه هزار نفر از آنان فقط در پاریس بودند که جنازه ها را به رودخانه سن می انداختند و کلیسای کاتولیک بعدا بخاطر این کشتار ها عذرخواهی کرد. این رقم بیشتر از دوبرابر قربانیان خونینت مورد ادعا در انقلاب فرانسه (حدود سی هزار نفر) بود. رجوع شود به دائره المعارف بریتانیا :

<https://www.britannica.com/event/Massacre-of-Saint-Bartholomews-Day>

¹⁴ Wycliff و John Huss که طرفدارانش به Hussites معروف بودند.

¹⁵ Robert Varickayril : Social Origins of Protestant Reformation

Social Scientist, Vol.8.No.11(June1980),PP.14-31

¹⁶ این عقب نشینی دولت به درون مذهب و درهم آمیزی هرچه بیشتر دین و عرفان(شاه اسماعیل مرشد صوفی نیز بود) و دولت را می توان در تلاش شاه اسماعیل صفوی در جا انداختن شعار « اشهد ان علیا ولی الله » در مراسم اذان مشاهده کرد که با کشتار در تبریز و با تکیه بر شمشیر به مذهب رسمی تبدیل گردید. جنبش شیعه را بروفور عباس امانت با جنبش رفورماسیون در اروپا مقایسه کرده است. این مقایسه به دلایل چندی درست به نظر نمی رسد. ارتش قزل باش بعنوان قلعه کوب شیعه مرکب از اتحاد پانزده قبیله بود و می توان آنرا مذهب اتحاد قبایل نامید که شباهت های زیادی با شکل گیری خود اسلام در شبه جزیره عربستان دارد و با اسلام بعنوان ایدئولوژی اتحاد قبایل در تکوین دولت در آنجا قابل قیاس است. از منظر تأثیر سیاسی شیعه در ساختار دولت در ایران، شیعه یک جنبش واپسگرا نسبت به زمان خود و در مقایسه با رفورماسیون در اروپا بود. من نمی خواهم

مجاهدین در صورت تکیه بر مذهب رایج ، با مراجع و سنت ها و نهادهای مذهبی و کتاب « آسمانی » آنان نمی توانستند فرزندان نسل جدید طبقه متوسط در مراکز آموزشی را جلب کنند ؛ بلکه به تفسیر تازه ای از مذهب با مفاهیمی مبهم نیاز بود که از یک سو مرزبندی و فاصله با مذهب سنتی را نشان می داد و از سوی دیگر یک پل ارتباطی ایدئولوژیک در لحظه با روحانیت بی اعتبار بوجود می آورد. این « شبه مذهب » تا زمانی که می توانست نیروی محرکه جدیدی در بین لایه های جدید طبقات متوسط شهری در برابر نفوذ چپ بوجود آورد ، از حمایت بخش هایی از روحانیت برخوردار باشد ، لیکن دیر یا زود با اصطکاک و واکنش آنان روبرو می گردید. از نظر روحانیت کارکرد سیاسی و مذهبی مجاهدین در همانجا به پایان رسیده بود و روحانیت انحلال مجاهدین در درون خود را طلب میکرد که ایدئولوژی « شبه مذهب » آنان را عملاً بی رنگ ساخته و نفوذ فکری و سیاسی آنان را در بین جوانان از بین می برد؛ لیکن تن دادن بدان در حکم یک خود کشی سیاسی برای مجاهدین بود که نمی توانستند به آن گردن نهند و حادثه بطور اجتناب ناپذیری در کمین نشسته بود. بعد از به قدرت رسیدن فرقه روحانیت در بهمن ۱۳۵۷ ، خرداد ۱۳۶۰ نقطه جدائی خونین و یورش حکومت مذهبی حاکم برای سلاخی طرفداران سازمان مجاهدین بود . لیکن یورش فرقه تازه به قدرت رسیده ، دلایل و هدفی فراتر و عمیق تر از حمله به مجاهدین ، و انهدام کلیت مخالفین بالفعل و بالقوه در تمامی کشور و هموار کردن تمرکز تمامی قدرت در دست یک فرقه کوچک را دنبال میکرد ! پیوستن حزب توده و اکثریت به حاکمیتی که قلع و قمع همه مخالفین هدف اصلی آن بود ، از یک سو صف مقاومت عمومی در برابر آنرا از درون شکسته و به فرقه روحانیت فرصت منزوی کردن و سرکوب تک تک آنان را فراهم ساخت که نهایتاً دامن خود آنان را نیز دیر یا زود در بر میگرفت ، از سوی دیگر توانائی و زمان سرکوب را به جلو انداخت که فرصت بازسازی و قدرت مقاومت از سوی مخالفین را مانع میشد. همچنین بخش هایی از نسل جوان

متن تاریخی تکوین مسیحیت در غرب با سنت و فرهنگ اروپا را با شکل گیری اسلام در جامعه قبیله ای مقایسه کنم. ولی در مقایسه در تکوین زمین های دولت مدرن در تاریخ جهان ، رفورماسیون در اروپا آغازی بود برای جدائی دین از دولت ، حال آنکه ، شیعه بستر تاریخی جدید برای عقب نشینی دولت به درون مذهب با ابعاد گسترده ای از یافته های جدید خرافات بود. شیعه و رفورماسیون در متن زمانی واحدی رخ می دهند. مارتین لوتر بیانیه چهارده ماده ای خود را در سال ۱۴۹۲ میلادی بر دیوار کلیسای ورتمبرگ نصب می کند و شاه اسماعیل در ۱۵۰۲ میلادی شیعه را به مذهب رسمی تبدیل میکند. شاه اسماعیل را می توان با کنستانتین اول (در رسمی ساختن مسیحیت) ولی نه با شارلمان که مسیحیت را بر تمام اروپا گسترش داد و نه با مارتین لوتر کینگ و جنبش اصلاحات مذهبی مقایسه کرد . گسترش عرفان به درون مذهب ، خطرناک تر از خود دین است . زیرا مذهب بر یک سلسله از ساختار ها استوار است لیکن عرفان بر خرافات بی مرز و ساختار قرار گرفته است و هر عارفی خود راجزی از خدام داند . عرفان در ایران یکی از موانع جدی در برابر خرد گرایی در ایران بوده است . این یگانه شدن سایه خدا و آیت خدا و عارف جزء خدا در ساختار دولت را می توان در چهره خمینی و ولایت مطلقه فقیه مشاهده کرد . در مورد ارزیابی پروفیسور عباس امانت از شیعه ، مراجعه شود به بخش اول از نوشته او تحت عنوان « شیعه گرایی و انقلاب صفویه (۱۵۰۱-۱۵۸۸) :

را که در واقع جایگاه آنان می توانست در بین نیروهای چپ باشد ، بطرف مجاهدین و تقویت آنان سوق داد.

از منظر ایدئولوژیک ، قطع پیوند مجاهدین بامرجمیت روحانیت سنتی ، ایدئولوژی «شبه مذهب» ، آنان را خواه نا خواه دچار یک تحول بحرانی و یک «انقلاب ایدئولوژیک» درون سازمانی می ساخت . این «انقلاب ایدئولوژیک» برای عبور از بحران نمی توانست طبقه معین اجتماعی را مورد خطاب قرار داده و حتی شعارهای مبهم تضاد « کاخ نشین و کوخ نشین » و یا « مستکبر و مستضعف » خمینی را در سرلوحه عوام فریبی خود قرار دهد. برخلاف احزاب و گروه های چپ و یا اتنیکی که هر نوع تحول ایدئولوژیک درونی در آنها با بار طبقاتی و یا قومی محدود می گردد و ممکن است که بطرف ایدئولوژی اصلاح طلبی و یا شبه فاشیسم کشانده شوند ، سازمان سیاسی جدا از طبقات اجتماعی و متکی بر « شبه مذهب » مجاهدین ، ناگزیر از « انقلاب ایدئولوژیک » و هم آلود و « عرفانی » از نوع دیگری برای کنترل اعضاء و سفت کردن تمام عیار رهبری باید عبور می کرد: انقلاب ایدئولوژیک در حوزه « جنسیت » که به همان اندازه شعار « جامعه بی طبقه توحیدی » آنان بی مضمون و بی محتوا بود که در آن هر زن عضو سازمان بالقوه می توانست بصورت « شهرزاد قصه گوی » هزار و یک شب رجوی در آید. اکنون دور از سایه پیروان خدایان سنتی که در تعقیب آنان بودند ، مسعود رجوی باید نقش رهبر سیاسی و « پیشوای » مذهبی « بی کتاب » را بر عهده می گرفت. از اینرو ، هر کلام او باید خود به « آیه ای » بدل گشته و افراد سازمان همانند بره های گم گشته در بیابان و با ندبه بر گمراهی گذشته ، رستگاری خود را در طاعت بی چون و چرا از او جستجو می کردند. با توجه به ظرفیت تبدیل شدن سازمان مجاهدین به یک « کالت » یا « فرقه اوهام پرست » ، که زمینه های آن حتی در زندان های شاه نیز وجود داشت ، می توان گفت که « انقلاب ایدئولوژیک » مسعود رجوی ، همان دوره گذار از یک سازمان سیاسی به یک فرقه اوهام پرست یا « کالت » بود که هویت تک تک آنان باید در چهره رهبر « کالت » ذوب می گردید.¹⁷ این « شبه مذهب » باید آئین ها ، پوشش و مراسم خود را بوجود می آورد:

¹⁷ در زندان های شاه ، هیچ یک از افراد سازمان مجاهدین ، اجازه تماس با افراد دیگر و تبادل فکری و یا مطالعه کتابی بدون تجویز رهبری سازمان را نداشتند. آنان اجازه مطالعه کتاب های « مشکوک » ، نظیر کتاب های مربوط به تئوری تکامل و یا کتاب هایی را که تردید در باور مذهبی ممکن بود بوجود آورد ، نداشتند و کوچکترین حرکت افراد مجاهد در زندان ، تحت کنترل بسیار شدید رهبری ، قرار داشت.

رژه زینب کماندو هائی در چهره « قزل باش » های مونث یکی از نمود های این آئین نو بودند.¹⁸

مجاهدین دهه چهل برغم نام مشترک خود بامجاهدین انقلاب مشروطه ، تفاوت بنیادی با آنها داشتند . زیرا برخلاف خصلت « کالتی » سازمان مجاهدین ، مجاهدین مشروطه ، یک نیروی نظامی لائیک و بازوی مسلح انقلاب دموکراتیک مشروطه بودند .¹⁹

با نگاه از منظری دیگر ، می توان گفت که پدیده مجاهدین یکی از عوارض ناخواسته تقویت طیف های مذهبی از طرف دستگاه سلطنت در برابر نیروهای چپ بود. آنها برای نفوذ در بین جوانان سال های ۱۳۴۰ ، الزاما باید هم از رادیکالیسم سیاسی و ایدئولوژی چپ و هم از زبان بیانی و تئوری سیاسی آن عناصری با باری مبهم را وام می گرفتند. « جامعه بی طبقه توحیدی » آنان نیز قرینه و هم آلودی از جامعه سوسیالیستی چپ بود که تنها به یک سیر و سلوک روانی زوال طبقات و انحلال آنها در ذات «ملکوت آسمان» محدود می شد و ربطی به عینیت زمینی مبارزه طبقاتی در اندیشه چپ نداشت. با اینهمه، آنان تمایز واقعی و مرزبندی خود با چپ و هر نوع جنبش لائیک را با علائم و سمبل هاو آداب و رسومی متفاوت بنمایش می گذاشتند.²⁰ نقل آیه از قرآن بر روی آرم آنها نیز این تمایز مجاهدین با جنبش چریکی چپ را - که متمایل به مارکسیسم بودند- را بیان می کرد. زیرا علائم و سمبل ها همواره بشکل موجز و فشرده ای ، علائمی برای نشان دادن صف بندی های متمایز سیاسی و اجتماعی هستند. دگرذینی فردی پاره ای از آنها به مارکسیسم را هر گز نمی توان مبنای تحلیل از مجاهدین قرار داد ، زیرا چنین فرآیند ضد و نقیضی ممکن است که در هر حرکت سیاسی و ایدئولوژیک رخ دهد.

۹- شکل کاملا ارتجاعی و تروریستی مبارزه مسلحانه ، به حرکت های پراکنده فدائیان اسلام و گروه های موثلفه اسلامی تعلق داشت که تعارضی با نظام اجتماعی حاکم نداشت ولی هرگونه نشانه ای از دموکراتیسم ، تجدد طلبی و برابری حقوقی زنان را دشمن اسلام میدانستند . آنان را می توان چرک نویس های اولیه داعش و غیره در دنیای امروز نامید که با قیام بهمن

¹⁸ فضای ابهامی که مجاهدین در مورد زندگی یا مرگ مسعود رجوی بوجود آورده اند ، بی شباهت به غیبت کبرای امام زمان در ذهن شیعه نیست و گوئی خانم مریم عضدانلو همان نقش ارتباط غیبی نایب امام زمان در چهره رجوی را بر عهده دارد.

¹⁹ پیوند نزدیک ستار خان با حیدر عمواعلی و تاکید ستار خان بر اینکه « هرچه عمواعلی بگوید » درست است و نیز پاسخ تند او به تقی زاده که مجاهدین در مرند « عرق » میخورند ، که « من پیشنهاد به آنجا نفرستاده ام ، گویای این تفاوت اساسی است.

²⁰ مجاهدین در سال های بعد نیز ، قرینه سازی مشابهی در برابر شعار « امام امت و امت امام » حزب الهی های حکومتی ، بصورت « ایران رجوی ، رجوی ایران» به عمل آوردند.

در حساس ترین موقعیت های حکومتی قرار گرفتند.²¹ « راه نورانی » خمینی با چنین دسته های تروریست و ترور کسروی و رزم آرا و حسنعلی منصور و آتش زدن سینما رکس آبادان در چند ماه پیش از قیام بهمن آغاز میگردد. آنها در خلاء سیاسی حرکت نمی کردند، بلکه در دوره هائی بصورت اهرم ضد دموکراتیک از طرف سلطنت نیز علیه جنبش ملی و حرکت های دموکراتیک بکار گرفته می شدند. داروئی که سرانجام جان داروگر رانیز گرفت. از آیت الله کاشانی در کودتای ۲۸ مرداد گرفته تا طیب رضائی ها (که عکس رضا شاه را بعنوان سر سپردگی به سلطنت برشکم خود خال کوبی کرده بود) و نواب صفوی ها که در موارد متعددی از چراغ سبز سلطنت بهره مند بودند، این موج سیاه علیه حرکت های دموکراتیک را تشکیل می دادند.

۱۰ - در یک نگاه عام باید گفت که هیچیک از جریان های پراکنده معتقد به مبارزه قهر آمیز، توانائی سرنگونی سلطنت را نداشتند و تا آستانه انقلاب در حاشیه باقی ماندند. قیام بهمن را نه این جریان های حاشیه ای، بلکه ناهمگونی ها و تضادهای درونی ساختار سلطنت رقم زد و تمامی معادله قدرت را دگرگون ساخت. در یکساله آخر سلطنت، قدرت سیاسی در ایران مضمون خود را از دست داده بود و شبیه یک حباب در حال ترکیدن بود. این طیف تاریک از نیروهای مذهبی به رهبری خمینی، زمانی توانستند عرصه سیاسی را بدست گیرند که قدرت های بین المللی، با درک ناتوانی رژیم سلطنتی و گرایش به خمینی و اطرافیان او بعنوان سدی در برابر کمونیسم، آخرین قدرت واکنشی تکیه گاه های سلطنت در برابر حوادث را فلج ساختند. حمایت آشکار قدرت های بین المللی با وعده هائی موهوم، مهر خود را بر فرآیند جنبش عمومی مردم زد و موج خون و خشونت بی مهاری را آغاز کرد که هنوز پایانی بر آن متصور نیست.

کنار آمدن دولت آمریکا با خمینی از ترس یک شبیح چپ در آخرین ماه های رژیم سلطنتی در ایران، ضربه بسیار بزرگتری از کودتای ۲۸ مرداد بر افق و آینده آزادی و دموکراسی در کشور ما بود که پژواک ارتجاعی آن فراتر از ایران رفته است و تاوان آنرا شاید چندین نسل باید بپردازند.

²¹ از ترور احمد کسروی گرفته تا آتش زدن سینما رکس آبادان که چند صد نفر جان خود را از دست دادند، تا اعدام های بدون محاکمه خیابانی، این ماهیت مشترک را نشان می دهد.

۱۱ - گفتمان «خشونت» از طرف «اصلاح طلبان» بعنوان دو رویه یک هدف، بر حفظ ساختار های سیاسی رژیم حاکم و نظام اقتصادی و اجتماعی موجود تاکید دارد. طرف خطاب آن مخالفین رژیم و خلع سلاح ایدئولوژیک آنهاست تا نفی «خشونت» روزمره حکومت اسلامی. تجربه بیست و چند ساله اصلاح طلبی نیز در عمل نشان داده است که در تمامی پیچ های بحرانی و اعتراضات مردم که جمهوری اسلامی را مورد چالش قرار داده است، اصلاح طلبان تردیدی در همسوئی با مرکز ثقل سرکوب به خود راه نداده اند، و اصلاح طلبی در وجه غالب خود، همواره پرده ساتری بوده بر «اسلام طلبی» حکومت «داعش شیعه» در ایران و فروش سیاسی آن در دیپلماسی بین المللی. زیرا داعش فقط روایت سنی از همان حکومت اسلامی بوده و همان ایدئولوژی و همان اهداف و همان راهی را در پیش گرفته است که حکومت اسلامی طی کرده است. کدام بربررسی را میتوان به حکومتی نسبت داد که جمهوری اسلامی از آن مبرا بوده است؟ تفاوت جهان بینی و کردار سیاسی خلیفه خود خوانده «البغدادی» با خمینی و خامنه ای در کجاست؟

در ادبیات رایج در گفتمان نفی «قهر»، واژه های «انقلاب»، «سرنگونی» غالباً بصورت مفاهیمی منطبق بر هم و معادل با خشونت بکار برده میشوند. پاره ای از مبلغین برون مرزی اصلاح طلبی پا را فراتر نهاده و انتخابات آزاد را نیز برابر با سرنگونی و بنابراین خشونت طلبی عنوان میکردند. این گفتمان، تنها بر زاویه محدودی متمرکز بوده است و خشونت را تنها از منظر انقلاب و سرنگونی و یا عدم سرنگونی رژیم های حاکم مورد بررسی قرار داده است که تنها لحظاتی گذرا در تاریخ هستند بی آنکه دایره بزرگتر خشونت را در اشکال متنوعی از زندگی اقتصادی و اجتماعی نظام های اجتماعی را در مد نظر گرفته باشند. با اندکی دقت مشاهده خواهیم کرد که خشونت بعنوان یک مخرج مشترک و حلقه اصلی در زنجیره تحلیل همه این پدیده های متفاوت عنوان شده است. خشونت اما، فی نفسه نه تعریف کننده انقلاب است و نه تعریف کننده سرنگونی.

۱۲ - گفتمان خشونت چه در دوره پیش از انقلاب و چه در گفتمان اصلاح طلبی، بر شکل یا شیوه یک حرکت تاکید ورزیده است. حال آنکه قهر فراتر از یک شیوه است. انگلس مینویسد که همه از نقشی که خشونت در تاریخ ایفاء کرده است، آگاهند. ولی قهر بعنوان یک موضوع مطالعه جداگانه و ویژه، مورد تحلیل قرار نگرفته است. بنابراین، تمرکز بر چیستی پدیده ای

که نقش خاصی در تاریخ ایفاء کرده است و فهمیدن آن نقش کلیدی در تئوری سیاسی دارد. بدون پدیده شناسی قهر ، ما ناتوان از تحلیل تئوری دولت ، رابطه آن با جامعه مدنی ، روابط طبقاتی و اشکال متفاوت تبعیض های اجتماعی و دلایل آنها خواهیم بود.

۱۳- شاید این اندیشه پذیرفته و بدیهی بنظر آید که بر خلاف جوامع پیش سرمایه داری ، نظیر برده داری و نظام های فئودالی ، سرمایه داری از نظر کارکرد خود بر اجبار یا قهر اقتصادی استوار است و نه قهر سیاسی و اجتماعی مستقیم. این نظریه اگرچه در رابطه معینی از کار و سرمایه ، ممکن است که درست به نظر برسد ، لیکن در مورد کارکرد عمومی «سیستم» سرمایه داری صادق نیست. تجربه تاریخی نشان می دهد که سرمایه داری بیشتر از همه نظام های پیش سرمایه داری به استفاده از قهر مستقیم یا مکانیسم های فرا اقتصادی متوسل شده است تا صرفاً قهر اقتصادی .

۱۴- همه شکل بندی های اقتصادی و اجتماعی در تاریخ ، با اشکال متفاوتی از قهر مرتبط بوده اند. اگر در جوامع برده داری ، رابطه برده و برده دار و در نظام های فئودالی رابطه مالک و دهقان ، رابطه قهر یا خشونت را تعیین می کرد ، باید دید که نهانخانه یا کانون اصلی قهر در مناسبات سرمایه داری در کجاست و ثانیاً در کدام ساختار هائی خود را آشکار و در کدام ساختار هائی ، پنهان و غیر مستقیم نشان میدهند؟ بعبارتی دیگر ، اگر مناسبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در جوامع پیش سرمایه داری ، با اشکال ساده و روشن تری از قهر همراه بوده اند، این مناسبات در جامعه سرمایه داری و در مراحل مختلف توسعه آن ، اشکال پیچیده تری از رابطه قهر را پیدا میکند. بنابراین ، اشکال بروز قهر ، در تمامی دوران های اجتماعی ، حتی در درون یک صورت بندی اقتصادی و اجتماعی ، همواره تاریخی بوده اند. مراحل قهر و اشکال آن در دوران شکل گیری بردگی ، با آستانه فروپاشی آن ، دقیقاً مثل هم نبوده و در دوره بحران در جامعه بردگی شکل خشن تری را بخود گرفت . مراحل تکوین و گسترش جوامع سرمایه داری ، اشکال به مراتب متنوع تر ، پیچیده تر و با ابعاد جهانی بروز قهر بوده است. سروانتس ، نویسنده بزرگ « دن کیشوت » با نگاه طنز آمیز خود به ایده « پهلوانی » یا نمود شخصی قهر که وجه مشخصه شجاعت یک فرد در عصر فئودالی در چهره شوالیه ها بود ، نشان داد که چگونه اختراع سلاح گرم مضمون نوینی به ایده قهر داده است ، و هگل نخستین فیلسوفی بود که بر غیر شخصی و « مکانیزه شدن » خشونت « با

اختراع تفنگ در جامعه مدرن انگشت گذاشت. هگل در « فلسفه حق » مینویسد که « چگونه جنگ مدرن با اشکال قدیمی جنگ ها متفاوت شده است ، و تفنگ منعکس کننده این تفاوت و دگرگونی است ؛ جنگ مدرن بمعنی غیر شخصی شدن نبرد و مکانیزه شدن کشتار است و تفنگ علامت نمادین و بیان این گذر از شجاعت شخصی به بی باکی همگانی است . از منظر هگل ، اختراع تفنگ یک امر تصادفی نبوده است»²² در واقع ، عصر مدرن پنجره تازه ای را به نمود پیچیده تر قهر می گشاید و خشونت شخصی به تنهایی ، دیگر تعریف کننده آن نیست بلکه خود بازتابی است از تعمیم و سیستماتیک شدن خشونت. باید گفت که تفنگ شکل قهر را عوض میکند و نه جوهر و دلیل هستی آنرا.

۱۵- قهر در جوهر خود بازتاب یک رابطه اجتماعی است و در ساختار و کارکرد عمومی یک سیستم سیاسی و اجتماعی قابل فهم است . روابط سرمایه داری ، همانگونه که گفته شد، بر خلاف اشکال پیش سرمایه داری ، بر قهر غیر مستقیم استوار است. پنهان بودن این قهر غیر مستقیم در متن روابط اجتماعی سرمایه داری ، ممکن است این توهم را بوجود آورد که سرمایه داری ، بر اشکال مسالمت آمیزی از روابط اجتماعی قرار گرفته است . ولی غیر مستقیم بودن قهر، بمعنی نبودن قهر نیست و تاریخ تکوین سرمایه داری تا امروز ، خلاف آنرا نشان می دهد و همواره قهر قدرت سیاسی را در کنار خود داشته است . این امر از مداخله مستقیم در روابط طبقاتی به نفع طبقات مسلط گرفته تا استفاده مکانیسم های غیر اقتصادی به نفع آنان و یا سرکوب خشن طبقات پائین در لحظه های بحرانی برای نجات آنها را در بر می گیرد. سرمایه داری برخلاف همه روابط پیش سرمایه داری ، نظیر بردگی و یا فئودالیسم ، بر اشکال پیچیده تر و گسترده تری از قهر استوار است . تاریخ توسعه سیستم سرمایه داری ، بر خلاف آنچه که ممکن است تصور شود ، خشونت و کشتارهای بسیار گسترده تر از نظام های پیش سرمایه داری را نشان میدهد. هرچه امکان غارت در کارکرد سیستم مستقیم تر باشد ، بربریسیم و امکان تبدیل این رابطه به اشکال آشکارتر قهر نیز علنی تر خواهد بود. زیرا هیچ غارت مستقیمی ، بدون خشونت مستقیمی امکان پذیر نیست . فهمیدن این رابطه اجتماعی و تشخیص منشاء و ساختارهایی که این رابطه اجتماعی در یک نظام سیاسی و نهاد های آن

بوجود می آورد ضروری است چرا که بدون تلاش برای از بین بردن این ساختارها ، امکان تضعیف و بروز خشونت نیز ناممکن خواهد بود.

۱۶ - در یک انتزاع تئوریک ، باید گفت که خشونت عنصر قائم به ذاتی نیست ، بلکه نقطه تلاقی و برآیند مناسبات مشخص تولیدی ، قدرت سیاسی ، توازن «نیرو» های اجتماعی و هژمونی سیاسی و ایدئولوژیک ، و نحوه ارتباط این مجموعه ، با قدرت های فراتر از جامعه ای معین (از جمله قدرت های منطقه ای و بین المللی) است، که بعنوان عوامل تعیین کننده در بروز پدیده خشونت عمل می کنند.

۱۷- اگرچه خشونت همچنان موضوع کلیدی در جامعه ماست ، لیکن این گفتمان هنوز بر منشاء و چرایی خشونت در کشور ما نپرداخته است. گفتمان خشونت بویژه بعد از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶ از چند مشخصه بارز برخوردار بود که بر کرختی ذهنی در جامعه ما تأثیرات جدی داشت. برای نخستین بار در کشور ما طبقه رانت خواری بوجود آمد که پیوند تنگاتنگی با قدرت سیاسی حاکم داشت و بشدت محافظه کار بود زیرا هستی آن با هستی جمهوری اسلامی گره خورده بود. از این منظر ، گفتمان خشونت کاملاً بر یک بار طبقاتی سوار شد. این طبقه نیازمند یک نظریه و حفاظ ایدئولوژیک در برابر شبیح طبقات پائین و چالشهای آن بود و بهمین دلیل در فضائی که چپ در صحنه جهانی در یک بی خانمانی ایدئولوژیک بسر می برد و در داخل با یک سرکوب خشن و بی امان دست و پا میزد ، اصلاح طلبی قدم در صحنه گذاشت و به مدت بیش از بیست سال در خلاء یک ایدئولوژی رقیب به نیروی مسلط فکری تبدیل گردید که از پشتوانه نئولیبرالیسم در جهان نیز برخوردار بود. هویت این طبقه از یکسو از سرکوب خشن حکومتی علیه طبقات پائین تغذیه میکرد و علیه هرگونه چالش بر ضد قدرت حاکم مخالفت می ورزید ، و از سوی دیگر هرگونه دگرگونی جدی ، منافع آسان بدست آمده آنرا به خطر می انداخت . نخستین وظیفه آن صدور حکم اختطاری علیه هرگونه انقلاب ممکن و خطرناک جلوه دادن هرگونه شبیح بالقوه سرنگونی رژیم حاکم از یک سو و وانمود کردن ظرفیت امکان اصلاحاتی در درون حکومت اسلامی از سوی دیگر بود . متافیزیک اصلاح طلبی در عین حال باید یک هاله و وهم انسانی بر جوهر خشن این مناسبات می افکند. از این رو آنها سعی کردند در زیر مجموعه نظری خود رابطه ای بین خشونت و انقلاب و خشونت و سرنگونی برقرار سازند که هر یک به آسانی به

دیگری تبدیل شده و پیوند تفکیک ناپذیری بوجود می آورد. لیکن خاستگاه، عینیت و چرائی خشونت قدرت سیاسی حاکم، تقریباً در حاشیه قرار داشت. از اینرو، نقد سمبولیک تمامی انقلابات تاریخ، باید در خدمت هرگونه امکان نقد حاکمیت موجود و انقلاب ۱۳۵۷ قرار می‌گرفت.

از زمانی که سخن از اصلاحات فرضی در سطح جامعه بر ساختارهای حاکمیت معطوف گردید، اصلاح‌طلبان به نقد خود روی آوردند که ناکامی اصلاح‌طلبی، تندروی آنها بوده است و نه حاکمیتی که کوچکترین فرجه تنفسی برای جامعه نمی‌داد. از اینرو گام‌های «اصلاح» نیز باید کندتر و نامرئی‌تر و معتدل‌تر می‌شد. ما به ازاء عملی آن تزریق محافظه‌کاری بیشتر در درون ایدئولوژی اصلاح‌طلبی و برقراری نزدیکی بیشتر با عناصر محافظه‌کار و حرکت بسوی «اعتدال» بی‌امید و فروریزی آخرین توهم خوداصلاح‌طلبی بود.

اکنون خشونت و فساد عریان که مثل قانقاریای سیاهی تمامی آحاد حاکمیت و جناح‌های آنرا فرا گرفته است، تمامیت رژیم حاکم را در معرض نقد جامعه قرار داده است. تمامی سلول‌های حکومت اسلامی چنان آلوده است و غده‌های چرکین از آن بیرون می‌زند که دیگر کسی باور به درمان آن ندارد. رانت‌خواری و تصرف اموال عمومی به راهزنی مسلحانه از هست و نیست مردم تبدیل گردیده است که بخش عظیمی از جامعه را به اعماق پرتاب کرده و به تقابل آنان با قدرت حاکم سرعت شتابانی می‌دهد. حتی کوچکترین پوشش نمادین قانونمداری نیز که بدترین حکومت‌های استبدادی به آن تظاهر می‌کنند، در جمهوری اسلامی کنار گذاشته شده است و توهم «مبارزات قانونی» در چهارچوب چنین مناسباتی را نیز از اذهان عمومی پاک کرده است. از این پس برخلاف جریان اصلاح‌طلبی، این اعماق جامعه است که به نقد خشونت کلیت حاکمیت و داوری در باره آن برخاسته است.

۱۸- در سطح سیاسی، اصلاح‌طلبی در شرایط مشخص ایران، به سه دلیل عمده از همان ابتدا محکوم به شکست بود و نمی‌توانست از کلمات بی‌بار سیاسی و اجتماعی فراتر رود: نخست اینکه هیچ رژیم توتالیتری ظرفیت اصلاحات سیاسی در ساختارهای خود را ندارد و اصلاحات سیاسی زمینه زوال آنرا شتابان فراهم می‌سازد، بهمین جهت تمامی اصلاح‌طلبان در یک موضوع کلیدی وفاق عمومی داشتند: اصلاح‌طلبی آری، ساختار شکنی نه که در

واقع اصلاح طلبی را از درون بی مضمون ساخت. زیرا «ساختار» بر بنیادهای نظام سیاسی و اجتماعی دلالت دارد و چنین شعاری، آگاهانه حاکمیت متظاهر به ایدئولوژی اسلامی فرقه روحانیت را بیرون از دایره نقد قرار میداد.

دوم اینکه، تجربه تاریخی نشان می دهد که در هر حکومتی که درهرم قدرت آن لایه صاحب امتیاز ویژه ای وجود داشته باشد، هرگونه حرکت اصلاحی با سد مقاومت آن مواجه میشود و نهایتاً آنرا خنثی می سازد.²³ با قیام بهمن، فرقه روحانیت به لایه صاحب امتیاز ویژه در هرم قدرت تبدیل گردید و با سرعت حریم های قدرت جداگانه سیاسی و اقتصادی و دستگاه های سرکوب جداگانه خود را بوجود آورد که بیرون از نظارت و حوزه عمل دولت رسمی قرار دارند. سوم اینکه، در هر دولت توتالیتری که بر خصلت دوگانه دولت رسمی و دولت سایه که نهاد تصمیم گیر اصلی استوار است، حاشیه مانور دولت رسمی را دولت سایه تعیین میکند. از اینرو، دولت رسمی، فاقد امکان تاثیر گذاری بر دولت سایه است و بعنوان پوششی بر کارکرد دولت سایه عمل می کند. بنابراین اصلاح طلبی برغم هیاهوی زیاد برای هیچ، محکوم به مرگ تدریجی بود.

یکی از ویژگی های این لایه صاحب امتیاز ویژه، گره خوردگی آن با مذهب است که هرگونه امکان اصلاحات عرفی را نیز غیرممکن می سازد. برخلاف کشور های منطقه خلیج که در آنها مذهب نقش درجه دوم نسبت به قدرت سیاسی را ایفاء می کند.²⁴ در جمهوری

²³ یکی از دلایل مهم وقوع انقلاب فرانسه، ناتوانی لوئی شانزدهم از اصلاحات بود. زمانی که لوئی شانزدهم بر تخت سلطنت جلوس کرد، خواست که اصلاحات بنیادی در سازمان اداری کشور بوجود آورده و هزینه های دربار را نیز کاهش دهد. همچنین در دوره وزارت تورگو (از چهره های فیزیوکرات) که در بین «روشنگران» و هم دولتمردان مورد احترام بود، لوئی شانزدهم تلاش کرد که موانع دست و پاگیر در برابر تجارت را برداشته و بار مالیات دهقانان را سبکتر سازد و با دادن امتیازاتی به مناطق، شکلی از حکومت غیر متمرکز و خود مدیریتی بوجود آورد. لیکن همه این اقدامات توسط لایه های صاحب امتیاز اشرافی و روحانیت که درهرم قدرت در پارلمان از موقعیت محکمی برخوردار بودند، با سد مقاومت روبرو شده و به شکست انجامید. اقدامات اصلاحی دیگر وزرا، از جمله نیکر، با سرنوشت مشابهی مواجه شده و کنار رفتند. رجوع شود به:

George Rude: The Revolutionary Europe 1783-1815. Collins Clear. Type press 1964 London pp.73-74

الکسی دو توکویل، نظریه پرداز مهم لیبرالیسم راست که تاثیر جدی بر اندیشه اروپا و غرب داشت، علت انقلاب را عمدتاً در کتاب معروف خود بنام «رژیم قدیم»، به «شرارت های» رژیم قدیم یا حکومت پیش از انقلاب نسبت می دهد که زمینه ساز انقلاب بود. می توان گفت که منافع طبقاتی این لایه ممتاز در قدرت، اصلاحات مورد نظر لوئی شانزدهم را که برای بقای سلطنت خود ضروری می دانست در یک تناقض لاینحل مابین این لایه ها از یکسو و طبقه سوم و اکثریت جامعه از سوی دیگر قرار می داد که سرانجام این تناقض را انقلاب فرانسه به ضرر همان لایه های صاحب امتیاز و به نفع بورژوازی حل کرد.

²⁴ کتاب «کارن الیوت هاوس» درمورد عربستان سعودی و برنده جایزه پولیتزر که به مدت سی سال بعنوان خبرنگار وال استریت جورنال در آن کشور بوده و با بسیاری از دولتمردان و مردم عادی گفتگو کرده است، آن کشور را با سه واژه مهم تعریف می کند: نفت، سلطنت و مذهب. خانم الیوت هاوس نشان داده است که مذهب نقش ابزاری یا عنصر تبعی نسبت به قدرت سلطنت را ایفاء می کند و تحولات جدید در آن کشور دلالت بر نقش فائده قدرت سلطنت نسبت به مذهب را دارد. از اینرو برغم عقب ماندگی در ساختار های سیاسی خود در عصر جدید و سلطه قوانین شرع و لختی فرهنگی در کشور، تا حدی مرز متمایزی بین قدرت سیاسی و مذهب وجود دارد و روحانیت ظرفیت بازدارندگی در برابر اصلاحات از طرف قدرت سیاسی را ندارد. این را نباید بمعنی جدائی دین از دولت در مفهوم رایج در غرب تفسیر کرد که فرایندی برخاسته از جنگ های مذهبی در اروپا بود. با اینهمه می توان به تفاوت هایی در خصلت بندی قدرت سیاسی بین ایران و عربستان اشاره کرد. در عربستان، قدرت سیاسی بر مذهب سوار است حال آنکه در ایران، مذهب بر قدرت سیاسی مسلط است و یگانه بودن مذهب و دولت هرگونه حرکت اصلاحی عرفی و سیاسی را با انسداد و بن بست کامل مواجه می سازد.

اسلامی ، مذهب در مرکز ثقل قدرت سیاسی قرار دارد. بهمین دلیل نه فقط اصلاحات سیاسی ، بلکه اصلاحات عرفی در جامعه نیز با بود و نبود فرقه روحانیت بعنوان لایه صاحب امتیاز گره خورده است و در نتیجه تا زمانی که حکومت اسلامی در ایران وجود دارد عملاً ناممکن و با فلسفه وجودی آن در تناقض است. و باز برخلاف تمامی کشور های منطقه ، رشد جامعه مدنی از انقلاب مشروطیت به این سو و حاکمیت دولت های سکولار ، متفاوت تر و پیش رفته تر بوده است که در چهار دهه گذشته آنرا در یک تنش بی وقفه با قدرت حاکم قرار داده است.

۱۹ - انقلابات نه امور ارادی رویا پروران انقلابی است و نه حکومت ها همواره می توانند مانع از وقوع آنها شوند. به تعبیری آنها رخ میدهند و علل وقوع خود را دارند. لحظه وقوع آنها ، به معنی تبدیل آحاد منفعل پیشین اجتماعی به نیروی فشرده قهر اجتماعی در برابر قهر حکومتی و یافتن توان در هم شکستن آنست. هر انقلاب و ضد انقلاب پیروزی نیز، نتیجه ی هم آیندی و همسوئی دیالکتیکی نیروهای متناقض اجتماعی است و بعد از پیروزی ، آن همگرایی و یا همسوئی پیشین در بین آنها الزاماً برهم میریزد و تجزیه میگردد ، و نیروی برآمده از آن در جهت ائتلاف با نیروها و طیف های سیاسی و اجتماعی دیگری برمی آید. بهمین دلیل نیز هر انقلاب و ضد انقلاب پیروزی ، با دشمنی ها و نیروهای مخالف تازه ای مواجه میگردد. اینکه قدرت برآمده جدید ، تا چه حدی به استفاده از قهر برهنه متوسل میشود ، بستگی دارد به اینکه تاچه حدی به خواسته های اجتماعی پیش از بقدرت رسیدن خود پاسخ مثبت میدهد و خود از کدام لایه و ترکیب اجتماعی بوجود آمده است. زیرا یک فرقه کوچک

در دهه گذشته با دسترسی اکثریت مردم به رسانه های مجازی در عربستان ، بتدریج نقد قوانین شرعی به نقد شاهزاده های انگلی و رانت خوار معطوف شده است و بن سلمان به خوبی خطر را حس می کند. مانوور محمد بن سلمان ولیعهد در گروگان گیری عده ای از شاهزاده ها ، اضافه بر تحکیم پایه های قدرت ، جنبه تبلیغاتی این مساله در افکار عمومی را نیز در مد نظر داشت. به نوشته الیوت هاوس ، نود درصد افراد جامعه فاقد کارآئی اقتصادی اند و نزدیک به چهل در صد جوانان بیکارند و برای کار تربیت نشده اند. از نظر سلطنت ، تکیه صرف بر نفت ، دیگر تضمین کننده رفاه و صلح اجتماعی نیست و بن سلمان ناگزیر از تغییراتی هرچند سطحی در این لحظه است. برنامه فروش بخشی از سهام آرامکو که ارزش آن معادل دو تریلیون و دویست میلیارد دلار است و می توان گفت ارزش آن بیشتر از چندین کمپانی بین المللی نظیر گوگل و یا ماکروسافت و اپل است ، ممکن است در صورت پیش بردن صحیح برنامه های اقتصادی ، به آن کشور فرصت تغییرات اقتصادی را بدهد. آزادی زنان برای رفتن به تماشای مسابقات فوتبال حتی با نگاه استفاده ابزاری از آن در برابر حقوق پایه ای جامعه و شهروندان و برگزاری کنسرت موسیقی در روز حج در جده با دعوت از « نیکی مناز » یعنی یکی از جنجالی ترین و عربیان ترین خواننده های رپ که به دلیل اعتراض طرفداران حقوق بشر حاضر نشد کنسرت اجرا کند ، و نیز برداشتن منع مصرف الکل در کنسرت روز حج شاید نمایش یک « طنز » در برابر نبود آزادی های سیاسی و مدنی باشد ولی خود نشان می دهد که یگانه شدن مذهب و قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی به یک « تراژدی تلخ » تبدیل گردیده است که آنرا حتی از سطحی ترین اصلاحات در حوزه زندگی عرفی ناتوان ساخته است تا چه رسد به اصلاحات سیاسی و تبدیل شدن به یک دولت عادی.

به اعتقاد من می توان یک تشابه تاریخی بین شکل گیری امپراتوری روسیه در قرن پانزدهم ، بویژه با به قدرت رسیدن ایوان مخوف و استفاده وی از کلیسای ارتودوکس برای تحکیم قدرت با دولت های حاشیه خلیج ، بویژه با ابن سعود و دولت عربستان مشاهده کرد. رجوع شود به :

Karen Elliott House : On Saudi Arabia : Its Peoples,Past , Religion ,Fault Lines and Future .2012
Published by Alfred A.Knopf .Random House International.New York and Toronto

، همواره برای باقی ماندن در قدرت ، نیاز به استفاده بیشتر از خشونت برهنه خواهد داشت . بعد از سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه ، استولپین ، وزیر کشور تزار میدانست که حکومت تزاری اگر بخواهد بر سر قدرت بماند ، خشونت تنها کافی نخواهد بود و ناگزیر پاسخگویی به مسأله بنیادی جامعه دهقانی که خود، قریب ۹۰ درصد جامعه آنروزی روسیه تزاری را تشکیل میداد بدون اصلاحات ارضی غیر ممکن خواهد بود . وبهین دلیل نیز لنین ، جدی ترین حامی و نظریه پرداز انقلاب معتقد بود که نسل او شاید دیگر روی انقلاب را نبیند و اگر جنگ جهانی اول رخ نمیداد ، شاید روسیه مسیر تاریخی دیگری را طی میکرد. در اینجا لازم به یاد آوری است که رهبری جمهوری اسلامی حتی فاقد ظرفیت فکری و سیاسی اصلاح گرائی تزاریسم و وزیر کشور خشن آن بود. کافی است که بازی جمهوری اسلامی با «بندج» لایحه اصلاحات ارضی را که فقط شامل هشتصد هزار هکتار اراضی بایر میشد بیاد آرید.

۲۰ - انقلاب بهمن را می توان درهم شکستن یک رؤیای دموکراتیک توسط خمینی و روحانیت اطراف او نامید ، که در آئتلافی از بازار و لایه های دیکلاسه جامعه ، بر حول او گرد آمدند. ضد انقلابی که قدرت سیاسی را در ۲۲ بهمن بدست گرفت ، با مرکزیت فرقه کوچکی بنام روحانیت بود که نه اسلحه ای بدست گرفته بود و نه نقشی در سرنگونی قهر آمیز سلطنت داشت. تا روز دوم انقلاب بهمن ، خمینی همچنان شعار « ارتش برادر ماست » را تکرار می کرد و می گفت که هنوز فتوای جهاد علیه رژیم را صادر نکرده است. چون مطمئن نبود که حکومت سقوط خواهد کرد و اگر قیام مردم شکست میخورد ، میتوانست با توسل به « تقیه » آنها به توطئه « دشمنان اسلام » و « فدائی » و « ملحدین » و بیگانه نسبت دهد که میخواهند « چهره صلح طلب اسلام » را لکه دار سازند و آنها محکوم کرده و خود را از فرآیند قهر و خشونت جاری مبرا نگهدارد. شعار « خون بر شمشیر پیروز خواهد شد » و نه شمشیر بر شمشیر ، نشان دهنده فاصله نگهداشتن و احتراز دستگاه روحانیت از فرآیند عملی سرنگونی قهر آمیز سلطنت بود. قیام بهمن ، بیرون از دایره تصور و انتظار آنان رخ داد و فرصت تاریخی یگانه ای برای آنها فراهم ساخت. روحانیت ، بعد از سرنگونی سلطنت توسط قیام مردم و تحویل سلاح هائی که مردم با فتح پادگان ها بدست آورده بودند به مساجد ، مسلح شد و هر روزه خوانی با تفنگ « ژسه » ببالای منبر و اقامه نماز جمعه رفت که قبل از انقلاب

حتی مخالف اقامه چنین نمازی بود و جزو مراسم واجب اسلامی نمیدانست.²⁵ اگر تا قیام بهمن ۱۳۵۷، مذهب تعریف کننده هویت روحانیت بود، با قیام بهمن که تفنگ در دستش نهاده شد، دیگر نه تسبیح و دعا، بلکه سلاح زبان گفتمان و تعریف کننده عمده هویت روحانیت بود و از طریق رسیدن به قدرت بود که روحانیت اولاً توانست به سلاح دست یابد، ثانیاً به عنصر تعیین کننده خشونت تبدیل گردد و مساجد و تکیه گاه های مذهبی رابه نهاد های جدید سرکوب تبدیل کند؛ ثالثاً فرقه روحانیت با توسل به خشونت مسلحانه توانست مانع از پیشرفت دموکراتیک عمومی جامعه و شکل گیری و نهادینه شدن ساختار های دموکراتیک در سطوح مختلف سیاسی و مدنی در کشور ما گردد.²⁶ در حقیقت، خمینی و روحانیت اطراف وی و «انقلابیون بعد از انقلاب» منشاء اساسی خشونت در دوره بعد از رسیدن به قدرت بودند و موجی از خون راه انداختند که با وجود جمهوری اسلامی، پایانی بر آن متصور نیست.

در سال های نخستین بعد از انقلاب، سرکوب عمومی جامعه و خواسته های دموکراتیک، بدون همراهی بخش هایی از ارتش شاهنشاهی و دستگاه های سرکوب بازمانده آن با خمینی، ناممکن بود که بتدریج به حذف و حاشیه رانده شدن خود آن انجامید.

۲۱ - همانگونه که جنبش خیابانی در آذر بایجان و جنبش های مسلحانه در جنگل به رهبری میرزا کوچک خان و قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان، ادامه انقلاب مشروطیت و خواسته های دموکراتیک آن بودند که بعد از جنگ جهانی دوم، در چهره حزب توده و در فرقه دموکرات آذر بایجان و جمهوری مهاباد به رهبری قاضی محمد، دوباره قد علم کردند، جنبش های مسلحانه در دوره بعد از انقلاب در پاره ای از کانون ها، تداوم قیام همگانی علیه نظام سلطنت بودند و ماهیتی متفاوت از دهسال جنبش مسلحانه پیش از انقلاب داشتند. قیام همگانی، در کانون اصلی خود در مرکز، با بقدرت رسیدن فرقه روحانیت شکست خورده بود؛ لیکن جنبش و خواسته های دموکراتیک آن، در مناطقی نظیر ترکمن صحرا، کردستان و در مقیاس کوچکتری در مناطق ترک نشین قشقایی و خوزستان به مقاومت تدافعی خود برای مدتی همچنان ادامه دادند. در آذربایجان، جنبش دموکراتیک بامیدان داری «شریعت مدارچی ها»، پیشاپیش از درون تهی شده بود و «خلق مسلمان» تنها کاریکاتوری غمناک از نهضت

²⁵ تا زمان بعد از رسیدن بقدرت، آخوند ها در ایران مخالف اقامه نماز جمعه بودند و حتی در شهر قم هیچ آخوندی نماز جمعه نمیخواند. فقط در یکی دو شهر مثل تبریز و در تهران در حسینیه تازه ساز ارشاد، کمتر از ده یا پانزده نفر و آنهم بعنوان یک امر مستحب نماز جمعه میخواندند. بعد از انقلاب، آخوند ها از نماز جمعه بعنوان وسیله ای برای «پروپاگاندا» و سازماندهی تشبیت قدرت، و نه یک ضرورت دینی استفاده کردند.
²⁶ در آنروزها، نوشته ای بر روی دیوار تحت عنوان «ازخون جوانان وطن ملا دمیده» به چشم میخورد که بازتابی از حس بخش هایی از افکار عمومی جامعه و طنز تلخی از تصنیف «ازخون جوانان وطن لاله دمیده» عارف قزوینی در اشاره به انقلاب مشروطیت بود.

های پیشین در آن سرزمین بود ، و آذربایجان در حیطه سیاسی هنوز براین کسری دموکراتیک خود فائق نیامده است .²⁷

با ائتلاف سریع نیروهای سرکوب رژیم پیشین با حکومت ماقبل تاریخی رژیم جدید، آخرین نقطه های مقاومت جنبش دموکراتیک نیز بتدریج سرکوب گردید و اکثر فعالین و رهبران آنان به مرزهای بیرون از کشور رانده شدند. سلاخی فعالین جنبش دموکراتیک در شهر های بزرگ بدست فرقه روحانیت و مهاجرت هزاران نفر از نیروی های سیاسی ، یاد آور تراژدی مهاجرت بزرگ رزمندگان جمهوری اسپانیا با پیروزی فرانکو بر آزادیخواهان بود.

۲۲ - سرکوب جنبش سبز ، برغم اینکه خواسته های آن در چهارچوب تنگ خود رژیم قرار داشت ، بروشنی نشان میداد که چه نیروئی در مرکز فرماندهی خشونت در جامعه ایران قرار دارد. ماهیت این لایه کوچک و متحجر ، نه به آن توانائی و ظرفیت پاسخگوئی به خواسته های دموکراتیک جنبش در آستانه انقلاب را میداد و نه بدون سرکوب این خواسته ها و بکارگیری یک خشونت برهنه می توانست اراده این فرقه بیرون از تاریخ را بر جامعه تحمیل کند. بنابراین ، علت و جایگاه خشونت را باید در جای دیگری جستجو کرد ، یعنی نه در نفس انقلاب و حتی بکارگیری اسلحه در سرنگونی سلطنت در قیام ۱۳۵۷، بلکه در ماهیت ارتجاعی خود روحانیت و تحمیل اراده یک فرقه کوچک بر جامعه. زیرا آنها بعد از پریدن به قدرت بود که اسلحه بدست گرفتند و در نخستین گام خود سرکوب و کشتار انانی را تدارک دیدند که وسیله رسیدن به قدرت آنان را فراهم کرده بودند. این گفته کلاسیک توماس هابس است که سلاح بدون دستی که آنرا می گیرد ، آهن پاره ای بیش نیست و ظرفیت اعمال خشونت دقیقاً در همان دستی است که فرمان آتش سلاح در کف او قرار گرفته است. وقتی تاریک ترین و انگل ترین لایه جامعه توانست به قدرت مسلح تبدیل شود ، جهنم در انتظار جامعه ای است که به امید آزادی قیام کرده بود.

قدرت سیاسی ، مذهب و روابط تولیدی سه کانون عمده قهر هستند که من در بخش تحلیلی نوشته به تفصیل به آنها خواهم پرداخت . اگر در نظام های توتالیتر ، قدرت سیاسی نقش اصلی اعمال قهر را برعهده دارد و ایدئولوژی نقش شبه مذهب در توجیه قهر را ایفاء می کند ، در جمهوری اسلامی ، فرقه روحانیت با نشستن در مرکز قدرت ، قهری فشرده تر از دیگر هم

²⁷ آیت الله شریعتمداری که جریان « خلق مسلمان» اورا الهام بخش خود می دانست ، در همان روزهای طوفانی میگفت که «خود مختاری» را نمی پسندم که آب سردی بود بر سر همان جریان .

جنسان توتالیتیر خود پیدا کرد. «آخوند تفنگ» به دست در نمازهای جمعه، علامت و سمبل ایدئولوژیک این درهم آمیزی دوکانون قهر بود.²⁸ از این پس، هر نماز جمعه ای در هر گوشه ای از ایران، نه صحنه راز و نیاز مذهبی بلکه قرینه ای بود بر «تجمع نورنبرگ» نازی ها و فریادهای «الله اکبر» و تکبیر گوئی در آنها قرینه ای بر سلام هیتلری! ویرانی امروز ایران، درست در همان روزها پایه ریزی شد. اگر لایه های روشنفکر جامعه با انگیزه سیاسی و از جمله انگیزه آزادی ممکن است به طرف انقلاب کشیده شوند، در بین لایه های پائین جامعه، محرکه اقتصادی و امکان رفاه و نان در روی آوری آنان به انقلاب نقش عمده بیشتری را ایفاء می کند. «غربی بودن دموکراسی» و «شرقی بودن سوسیالیسم» و «مال خر بودن اقتصاد» و اینکه «ملت خربزه نمی خواست» بعنوان علائم نمادین خواسته های سیاسی و اقتصادی دوره انقلاب و تمسخر آنها از طرف خمینی، ضدیت بنیادی روحانیت با آنها را نشان میداد لیکن همواره سرکوب سیاسی است که راه را برای سرکوب خواسته های اقتصادی هموار می کند. در پاره ای موارد، حکومت ها با دادن امتیازاتی کوتاه مدت به لایه های پائین و استفاده ابزاری از آنها، به سرکوب سیاسی متوسل شده و در بلند مدت به سرکوب خواسته های اقتصادی همین توده ها و غارت منابع و ثروت ها و تشدید استثمار اقدام می کنند.

اگر در ایران انقلابی رخ نمیداد و خمینی و روحانیت اطراف او در یک انتخابات آزاد نیز بقدرت میرسیدند، در نبود نیروی های اجتماعی بازدارنده ای در برابر آنها، شاید با آهنگی اندک متفاوت تر همان راهی را می رفتند که بعد از به قدرت رسیدن در ضد انقلاب بهمن طی کرده اند. از اینرو، ماهیت خشونت در جامعه ایران را نه از ذات مجرد انقلاب یا انتخابات، بلکه از ماهیت اجتماعی نیروئی باید استنتاج کرد که سکان قدرت را بدست می گیرد، همانگونه که در آلمان نازی ها نه از طریق انقلاب بلکه با تکیه بر انتخابات بقدرت رسیده بودند و دست یابی آنان به قدرت سیاسی زمینه «انقلاب نازی» ها را فراهم ساخت. خمینی بارها علنا اعلام کرده بود که تمام فرائض و اصول دینی را می توان تعطیل کرد ولی باید قدرت را نگهداشت که در اصل دوازدهم قانون اساسی به آن خصلت ابدی و تغییر ناپذیر داده

²⁸ آرم پرچم حکومت اسلامی بصورت الله با تکیه بر دوحاشیه شمشیر، این بار ایدئولوژیک درهم آمیزی روحانیت و قهر را منعکس می کند و آخوند تفنگ به دست در نماز جمعه، بار سمبلیک سوار بودن مذهب بردستگاه دولت را نشان میدهد، همانگونه که آرم سواستیکا یا صلیب شکسته بر روی پرچم نازی ها بیان قدرت، و تکیه آن بر مسیحیت در حکومت نازی ها بود.

است. . قدرت وقتی تا مرز بی اعتقادی به همه چیز بجز اعتقاد به قدرت پیش میرود ، سرکوب و خشونت بی وقفه را تا زمان فروریزی خود حفظ می کند .

۲۳ - تمامی انقلابات دموکراتیک تاریخ ، همواره نظر به آینده داشتند. ضد انقلابات نیز اشکال دیگری از انقلابات هستند که باز گشت به گذشته ، در هسته مرکزی ایدئولوژی آنها قرار داشته و دارد. این بازگشت به گذشته ، در هر جامعه ای شکل ویژه خود را پیدا میکند .

در انقلابات فاشیستی در اروپا ، این بازگشت به گذشته ، در شکل یک ناسیونالیسم توتالیتری با آمیزه ای از نژاد پرستی همراه بود. در ایران ، این ضد انقلاب ، خود را در قالب ایدئولوژی بازگشت به صدر اسلام ظاهر ساخت که احیای ایده «خلافت» در چهره ولایت مطلقه فقیه و احیاءسنن آن ، نمایه های بارز آن بودند. ناسیونالیسم تک ساحتی ، هنوز در پوشش « امت واحد » پنهان بود که با پیروزی خود در بهمن ، با سرعت در یک قرابت ایدئولوژیک موازی ، بهم نزدیک شدند و وظیفه سرکوب جنبش ها و خواسته های دموکراتیک در جامعه را بر عهده گرفتند. همراهی و همدستی بقایای ارتش در حمله نظامی به کردستان، گسیل پاسداران تازه شکل گرفته به ترکمن صحرا، اعدام وسیع عرب ها در خوزستان ، اعدام های تبریز و حمله به خلق مسلمان در آذربایجان ، این پیوند پنهان در ایدئولوژی توتالیتری و ناسیونالیسم تک ساحتی را نشان میداد.

خمینی شخصا نه به اصول آزادی و دموکراسی اعتقادی داشت و نه حرمتی به زندگی انسان ها قائل بود. وقتی این بی اعتقادی تا حد نفی اصول مذهبی مورد ادعای خود برای حفظ قدرت پیش می رود ، حق حاکمیت مردم در تئوری و در عمل به نقطه صفری در برابر «ولایت مطلقه فقیه» تبدیل میگردد. و اکنون می توان دریافت که سقف خشونت در نظام سیاسی آن تا چه حدی می توانست بی حد و مرز باشد. اگر حکومت های استبدادی قرون وسطی را قانون نانوشته ای بنام «مشیت الهی» مقید میکرد که در واقع یک مانع اخلاقی و عرف اجتماعی در برابر قدرت سیاسی می گذاشت ، حکومت اسلامی خود را تبلور همان مشیت الهی در زمین میداند ، بنابراین نه قانون موضوعه و نه «قانون الهی» ، قدرت مطلقه و ظرفیت توسل به خشونت آنرا محدود نمی کند. قدرت مطلق ، منشاء همان خشونت مطلق بود که با «انقلاب دوم» خمینی و بستن دانشگاه ها و سرکوب در کوچه و خیابان و اعدام های بدون محاکمه

آغاز شده بود و فصل خونینی در تاریخ کشور ما گشود و این هنگامی است که یک قدرت سیاسی، منشاء مشروعیت خود را بر تبلوری از یک ایده انتزاعی و مطلق بنا می‌نهد.

۲۴ - «حق حاکمیت ولایت مطلقه فقیه» و «بی‌حقی عمومی» مردم همانند دوهمزاد در کنار هم قرار گرفته‌اند، و توسل به خشونت در ذات چنین قدرتی نهفته است. درست مثل تمساحی که از لحظه تولد خود چیزی جز یک ماشین کشتار نیست. مهم نیست که آن قدرت، محصول یک انقلاب است یا یک انتخاب در لحظه‌های پر تلاطم سیاسی یک جامعه. خشونت بی‌سابقه‌ای که هیتلر بعد از بقدرت رسیدن براه انداخت و دموکراسی را یک شرم‌ناמיד که او هرگز بدان تن در نخواهد داد، برآیند یک انتخابات در جمهوری وایمار بود. معنی ساده آن، قدرت مطلق حاکمیت و بی‌حقی مردم بود. عوام فریبان همواره در لحظه‌ای بحران قدمی می‌کشند.

۲۵ - ظرفیت خشونت نهفته در جمهوری اسلامی در دو فورمول به روشنی بیان شده است: حفظ قدرت تا حد کنار گذاشتن اصول و واجبات دینی، و حاکمیت مطلق فقیه؛ و چون در هر قدرت سیاسی بالقوه ظرفیت خشونت نهفته است، در حاکمیت مطلقه فقیه که نه به اصول عرفی و قوانین موضوعه مقید است و نه به اصول واجب دینی، خشونت بی‌مهاری نیز الزاماً در آن نهفته است.²⁹ متافیزیک «مشیت الهی» که در ادیان مختلف و حتی مرحله چند خدائی می‌توانست فاصله‌ای بین ظرفیت اعمال قدرت حاکمیت و «مشیت الهی» فرضی خدایان انداخته و آنرا محدود نماید، در «ولایت مطلقه فقیه» وجود ندارد چرا که ایندو درهم تنیده بوده و از حکومت اسلامی جانوری لجام گسیخته می‌سازد.³⁰

۲۶ - هر قدرت سیاسی برآمده از تغییرات بزرگ، اگر بخواهد در جهت منافع فرقه‌ای محدود عمل کند، نمی‌تواند بدون تصفیه‌های درونی و یکدست کردن خود و سرکوب مداوم به حاکمیت ادامه دهد. زیرا این تصفیه بخشی از فرآیند عمومی تغییر در معادله قدرت و فشرده‌تر کردن قدرت سرکوب است. از اینرو، قدرت سیاسی، ظرف ثابتی نیست و مدام با حفظ مرکز ثقل خود در یک زمان مشخص، با تغییرات درونی همراه است بی‌آنکه چهارچوب بنیادی خود را نفی کند.

²⁹ حتی در جنبش‌های اسلامی واپسگرا در منطقه، نظیر القاعده و داعش و بوکو حرام و جبهه النصره و غیره که اشکال جنبشی حکومت اسلامی از نوع رژیم حاکم در ایران هستند، همان سببیت و خشونت بی‌مهاری را میتوان مشاهده کرد و شباهت‌های ناگزیر در بین آنها وجود دارد. آیا آرم «الله اکبر» نقش بسته بر پرچم سیاه آنان، پیامی جز شبیه آرم صلیب شکسته و سلام نازی‌ها را القاء میکند؟

³⁰ از آنتیگون سوفوکل در جهان باستان گرفته تا نوشته‌های سنت اوگوستین در قرون وسطی، می‌توان این خط‌تمایز را مشاهده کرد. در عصر مدرن، عرف و سنن حاکم بر جوامع نیز به درجه معینی نقش مهار قدرت را داشته‌است که فرمانروایان نمی‌توانستند به آسانی آنها را نادیده بگیرند.

۲۷-اصلاح طلبی ضمن داشتن مشترکاتی با اشکال تاریخی پیشین خود ، در هر زمانی شکل مشخص و ویژه ای به خود گرفته است. اصلاح طلبی ادموند برکه در انگلیس ، شاتو بریان در فرانسه از مواضع محافظه کاری اشرافی ، با اصلاح طلبی گاندی در هند از مواضع ناسیونالیسم هندی با اصلاح طلبی در عصر نئولیبرالیسم ، که فاقد صفت ناسیونالیستی است، کاملاً متفاوت است. اصلاح طلبی ، فی نفسه مخالفتی با انقلاب و کودتا و دیکتاتوری و خشونت نیز ندارد ، ولی آنها را زمانی مجاز می شمارد که در جهت متلاشی کردن ساختارهای دموکراتیک و معطوف به رفاه عمومی جامعه ، و سلطه بی کنترل بازار بکارگرفته شود.³¹ در این معنی ، انقلاب مورد حمایت نئولیبرالیسم ، چیزی جز ضد انقلاب از نظر اجتماعی نیست. زیرا هر انقلاب و ضد انقلابی ، مضمون خود را نه در نفی نظام حاکم پیشین ، بلکه در وجه اثباتی خود و در سازمان دهی نظام جدید نشان میدهد. همسوئی نیروهای انقلابی و ارتجاعی در نفی نظام پیشین ، ممکن است که به آشفتگی در فهمیدن خصلت بندی و ماهیت رژیم جدید و اختلال سیاسی و ایدئولوژیک در صف بندی های اجتماعی دامن بزند . تاریخ چهار دهه گذشته نشان می دهد که گذار به نئولیبرالیسم در کشورهای مختلف جهان ، با درجات متفاوتی توأم با قهر بوده است. در ایران ، جمهوری اسلامی این وظیفه تاریخی را در وجه سیاسی و اجتماعی خود ، با سرکوب و کشتار بعد از «انقلاب بهمن» ، و در وجه اقتصادی با دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی آغاز کرد که در دوره خاتمی همچنان ادامه یافت. لیکن در دو دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد و حسن روحانی برغم درآمدهای کلان نفتی ، شکل غارت مسقیم به خود گرفت که افراطی تر از الگوی اقتصادی نئولیبرالیسم در جاهای دیگر بود و فقط می توان آنرا با دوره فروریزی شوروی ، به توپ بستن پارلمان توسط بوریس یلتسین و رشد اولیگارک ها از یک سو و فقر و گسترش عظیم فاصله طبقاتی در روسیه و جمهوری های جدا شده از آن مقایسه کرد. خمینی ، «حزب الله و بازار» را «دوستون انقلاب» می نامید . در حقیقت ، اولی وظیفه سرکوب ، و دومی وظیفه سازمان دهی ساختار سیاسی و اقتصادی را بر عهده داشت که امروز در ایران شاهد آن هستیم. تمام جناح های رژیم ، در این سرکوب اتفاق نظر داشتند و دارند ، و سرکوب ، پیش شرط گذار

³¹ نئولیبرالیسم ، تبدیل اندیشه به عمل را با کودتای شیلی توسط اوگوستینو پینوشه و کشتار بیش از سی هزار آرژانتینی توسط کودتا چیان مورد حمایت آمریکا ، نظیر ژنرال ویولا و گالیتیری آغاز کرد و در روسیه با به توپ بستن مجلس نمایندگان در مسکو توسط بوریس یلتسین به پیش برده شد و با خشن ترین دیکتاتوری ها میتواند همزیستی «مسالمت آمیزی» داشته باشد.

آسان به پیشبرد سیاست های نئولیبرالی و غارت مستقیم توسط حکومتگران و موتلف بازاری آنان بود. از اینرو، گفتمان خشونت در این دور، بویژه از طرف اصلاح طلبان در چهار چوب یک نظام سیاسی و اقتصادی نئولیبرال جریان داشت که فراروی از آن بعنوان یک هدف مطرح نمیتوانست باشد. پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس اسلامی، بنوبه خود شکست عملی و سترونی ایدئولوژی آنان را نیز نشان داد.³² حکم حکومتی «خامنه ای» در منع بحث قانون مطبوعات در مجلس ششم بریاست کروی، نشان میداد که کانون اصلی قدرت و مرکز تغذیه خشونت در کجاست. بهمین دلیل نیز حرکت اصلاح طلبی در ایران، هرگز نمی توانست نقد خود از خشونت را به نقد نظام مبتنی بر ولایت فقیه متوجه سازد. این تناقض بنیادی اصلاح طلبی است که هم داعیه مخالفت با خشونت را دارد و هم «نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر» از خشونت آفرین ترین رژیم سیاسی در تاریخ جدید ایران دفاع می کند.

یکی از دلایل بنیادی در بی افق بودن «اصلاح طلبی» خصلت ساختاری «دولت امتیازات» در حکومت اسلامی است. مساله تنها در این نیست که چون حکومت اسلامی است، عامل مذهب، نظام سیاسی را با انسداد سیاسی و مدنی روبرو ساخته است. تردیدی نیست که در هر دولتی که مذهب بعنوان مولفه ای مستقیم در کارکرد دولت عمل کند، موانع جدی در انطباق قدرت سیاسی با شرایط دایما متغیر سیاسی و مدنی بوجود خواهد آورد. مذهب بعنوان یک پوشش ایدئولوژیک، بدون «دستگاه های سازمان یافته» نمی تواند تاثیری در اندیشه و عقاید مردم بگذارد. از طریق دستگاه های سازمان یافته است که پوشش ایدئولوژیک مذهب، مادیت بیرونی می یابد؛ هر مذهبی نیز با نیروهای اجتماعی و مادی خود قابل فهم است. این نیروی اجتماعی، در دو سطح قابل تعریف هستند: نخست ساختار آن لایه اجتماعی که نقش «آپارات» یا دستگاه انسانی مذهب را تشکیل می دهند، دوم تکیه گاه توده ای آن «آپارات» یا دستگاه انسانی مذهب که به آن تکیه دارد. این دو طیف از انسان هائی که به مذهب معینی باور دارند، در ایدئولوژی یک مذهب در هم می آمیزند. با توجه به اینکه ربنای ساختاری با نیروهای اجتماعی حامل آن نمی تواند کاملا منطبق باشد، همیشه با یک تعارض بنیادی بین نیروی اجتماعی مذهب و نیروی انسانی کنترل کننده آپارات مذهب، همراه است. در این

³² این تحولات دلیل واحدی نداشته اند و شرایط و لایه مشخص هر یک از آنها نیازمند بررسی ویژه خود است که موضوع این نوشته نیست.

تعارض، روبنای ساختاری، مطلق گراست، حال آنکه نیروی اجتماعی یا توده ای مذهب، عمل گراست و ظرفیت گریز و فاصله گیری را دارد. بهمین جهت، آپارات مذهب همیشه به ابزار تنبیه شدید متوسل می شود: جهنم در تصویر ایدئولوژیک، و انگیزاسیون و زنده سوز کردن و مهر الحاد و تکفیر در عمل. بهمین دلیل، خصلت مطلق گرای مذهب با نسبی گرایی پایه و حامی اجتماعی خود بالقوه ظرفیت تعارض پیدا می کند.

با توجه به اینکه در هر مذهبی، نیروی انسانی دستگام مذهب، یک لایه غیر مولد و انگل را تشکیل می دهند، این لایه با قرار گرفتن مستقیم در ساختار قدرت سیاسی، در جستجوی منافع ویژه خود بر می آید و از پایگاه حمایتی خود جدا می شود. حضور و منافع این لایه انگل، الزاماً راه هرگونه اصلاح سیاسی را می بندد و خواه ناخواه اصلاح طلبی را نیز که پایگاه حکایتی مذهب متاثر می شود، به پدیده ای سترون تبدیل می سازد، و در روبنای سازمان مذهب نیز شکاف سیاسی بوجود می آورد. لایه انگل برای حفظ خود و منافع خود جز توسل به خشونت راه دیگری ندارد.

۲۸ - نقد خشونت در ایران، بدون نقد نظام جمهوری اسلامی در کلیت خود ناممکن است. از منظر سیاسی، ایدئولوژی اصلاح طلبی شکست خورده است. وقتی یک تئوری در عمل ناتوان و سترون از آب در می آید، تئوری است که باید مورد تجدید نظر قرار گیرد و نه واقعیتی که آن تئوری را رد کرده است.³³

درکنار فرقه روحانیتی که به اشرافیت مالی تبدیل گردیده است و تمامی اهرم های قدرت سیاسی و اقتصادی کشور را در اختیار دارد و با هیچ شیوه مسالمت آمیزی امتیازات خود را رها نخواهد کرد، طبقه متوسط رانت خوار حامی اصلاح طلبی شکل گرفته است که فرزند استبداد است و ظرفیت پذیرش هر نوع دیکتاتوری به شرط حفظ منافع خود را دارد. این طبقه فقط نیاز به تغییر لباس دیکتاتور را دارد و نه چیزی بیش، و درست مانند موژیک های قرن نوزده روسیه، آزادی برایش واژه بیگانه ای است. در برابر پراکندگی اکثریت مردم و نبود اندیشه دموکراتیک فراگیر در بین مخالفین، راز و دلیل تداوم قهر و سرکوب آزادی در کشور ماست. به تعبیر هانریش هاینه در انقلابات ۱۸۴۸ اروپا، بیگناهی و معصومیت از چنین رژیم رخت بر بسته است و تمامی جناح های آن با دست های آلوده بر کرسی داوری

³³ پاره ای از پیروان رژیم حاکم در پوشش اصلاح طلبی و با دفاع از حاکمیتی خشونت آفرین، گامی فراتر نهاده و از ضدیت با انقلابات، «دموکرات» بودن خود را استنتاج کرده اند. آنها همانقدر «دموکرات» هستند که رژیم جمهوری اسلامی «دموکرات انقلابی» بود!

تاریخ نشسته اند. تا زمانی که هیبت سنگین حکومت اسلامی بر جامعه ایران سایه افکنده است ، خشونت جزو لاینفک زندگی سیاسی و اجتماعی در کشور ما خواهد بود.

۲۹- هیچ حکومتی از صفر آغاز نمی شود ، بلکه در رادیکال ترین انقلابات ، حکومت های جانشین رژیم های سرنگون شده ، بسیاری از نهاد ها و ساختار های قدرت را دستکاری و در جهت منافع و خواسته های گروه حاکم جدید ، تغییر شکل می دهند. بارزترین نقطه تمایز ، بیشتر در حوزه ایدئولوژی خود را ظاهر می سازد. از این نظر ، حکومت اسلامی ، هم گسست و هم میراث دار نهاد هائی از نظام سلطنت است.

خشونت و خاستگاه آن:

اهمیت عنصر شناخت در گذر از خشونت غریزی به خشونت نقشه مند

« مردم گاهی از ستمبارگی بهیمی دم می زنند، اما این تهمت و بی انصافی بزرگی در حق بهائم است. جانور نمی تواند به ستمبارگی انسان باشد، که ستم اش هنرمندانه است. ببر فقط می درد و به دندان می کشد ، از او چیزی جز این بر نمی آید ، (ولی) هرگز به فکر میخ کردن مردم با گوش نمی افتد حتی اگر قادر به انجام آن باشد».³⁴

فلاسفه از کهن ترین زمان تا کنون در مورد سرشت انسان نظرات متضادی داشته اند ولی در یک نکته می توان گفت هم نظر بوده اند : انسان اولیه موجودی بسیار ضعیف در برابر دیگر جانوران طبیعت بود؛ در بکار گیری خشونت درندگی ، قدرت شامه ، حس غریزی و آناتومی ، جانوران برتری چشم گیری بر ما انسان ها دارند ؛ با اینهمه ، هوشمندی این انسان-حیوان بود که به او امکان سلطه بر همه جانوران و توان خشونتی فراتر از جانوران و خشونتی تعرضی علیه هم نوع خود را داد. بدین سان انسان بعنوان بخشی از طبیعت توان سلطه بر طبیعت را یافت. بر اثر این هوشمندی ، انسان چنگال هائی برای شکافتن اعماق زمین ، بال هائی برای پرواز در اوجی که پرواز شاهین آسمان در برابرش شکسته بالی بیش نمی نماید ، چشمانی تیز برای رویت دور ترین ستاره ها و شنا در انتهای اقیانوس بی کران را دارد که نهنگ دریا در قیاس با او جانوری نا توان است؛ عنصر هوشمندی که طبیعت از دیگر جانوران دریغ داشته بود ، در نردبان آفرینش او را به موجودی بی مثال

³⁴ داستایوسکی ، برادران کارامازوف ، ص ۳۳۵ ترجمه صالح حسینی

در ساختن تمدن و نیز امکان بکارگیری خشونتی فراسوی تصور و خیال مبدل ساخت. اینکه در کدام لحظه از زمان این تحول تاریخی گذر انسان از جانوری غریزی در طبیعت به موجودی متفکر را ممکن ساخته است، به دقت نمی توان نظر داد. تکوین فرآیند آگاهی در تکامل بیولوژیکی مغز انسان، بعنوان پیچیده ترین پدیده طبیعت، همواره همانند شب تاریک رمزآلود بوده است.³⁵

در نخستین اشکال تجمع انسانی، بی شک قدرت فیزیکی یک فرد، برای وادار کردن دیگران به اطاعت، نقش مهمی ایفاء کرده است. این رابطه، قانون نا نوشته ای بود که مشترکاتی با دیگر جانوران در طبیعت داشت، زیرا تک تک افراد گروه، از قدرت فیزیکی فردی که رهبری گروه را بر عهده داشت، بخوبی آگاه بودند که عدم اطاعت و سرکشی، مجازات سخت فیزیکی را بدنبال خواهد داشت؛ جانوران این رابطه را با حس غریزی، و انسان آنرا با حس و آگاهی درک می کرد؛ ولی این قدرت فیزیکی فرد در جمع کوچکی می توانست اعمال شود و نمی توانست دایره وسیعی از انسان ها را در تقید فردی خود نگهدارد. همانگونه که یک شیر در طبیعت هر قدر درنده و وحشی، نمی تواند به تمامی شیر ها در جنگل فرمان براند. انسان تنها موجود در طبیعت است که فراتر از قدرت جسمی خود رفته و بر جمع بزرگی از انسان ها و در اقلیمی وسیع می توانست فرمان براند. برای این امر، او نیاز به فکر و نهاد های اعمال این تقید داشت. همچنین شیر نمی تواند حس انتقام و کینه نسبت به جانوران دیگر داشته باشد، زیرا تکامل روانی آن در حد غریزه متوقف می شود. شیر یا ببر، نه ایدئولوژی دارد و نه حس عدالت و کینه و انتقام و نه نقشه ای برای بخاک مالیدن پوزه دشمن خود می کشد؛ این مختص جانوری بنام انسان در طبیعت است که تکامل بیولوژیکی او با ظرفیت تکامل روانی و آگاهی او، ظرفیت اعمال خشونتی فراتر از دیگر جانوران در طبیعت را می دهد.

³⁵ «توضیح چگونگی وجود آمدن آگاهی از پدیده پیچیده ی بافت لامپی خاکستری ژله مانندی در سر آدمی (با ده میلیارد سلول که هریک با ده هزار سلول دیگر که ده تریلیون پیوند عصبی بوجود می آورند)، یکی از چالش های بزرگ علم بوده است. در تمامی قرن بیستم علم بر کارکرد فیزیکی مغز تمرکز داشته و کارکرد درونی آن یک تابو بوده است.» رجوع شود به:

Science Still Can't Explain Consciousness, But That Might Soon Change
PHILIP GOFF, THE CONVERSATION

9 NOV 2019: <https://www.sciencealert.com/science-still-can-t-explain-consciousness-but-that-might-soon-change>

بنجامین فرانکلین ، انسان را حیوانی ابزار ساز نامیده است و فردریش انگلس بر نقش کار در دگرگونی انسان از میمون تاکید دارد که فرآیندی تدریجی در گذر از جهان بیولوژیک به حیطه انسان امروز را می پوشاند³⁶ می توان تصور کرد که نخستین جهش هوشمندی انسان در تجرید ایده از شیئی مشخص و نامگذاری بر روی آن بوده است³⁷ که با شکل گیری اشکال اولیه زبان نیز مرتبط است که با گذر هوموساپین ها به نخستین گله های اجتماعی می توانست رخ دهد. تکوین اندیشه در انسان ، قدرت سلطه بر طبیعت ، زندگی طرح مند و قدرت انهدام نقشه مند دیگر جانوران و حتی هم نوع خود انسان را نیز فراهم ساخت. از اینرو ، خشونت بر اندیشه و خصلت جمعی (کولکتیو) اتکاء دارد و کرداری فردی نیست ؛ هوشمندی ، در انسان تنها و منزوی نمی توانست شکل بگیرد زیرا هوشمندی بر آیند فراروی از غریزه فردی به پیوند جمعی و جهش انسان به حوزه اندیشه و توانائی وی در تجرید ایده از جهان مادی است ؛ همین امر به نوع انسان امکان زندگی نقشه مند را داده است ؛ به عبارتی دیگر ، بشر از یکسو زاده خشونت جمعی خود در برابر جانوران بوده است و بدون آن احتمالاً نسل وی منقرض می شد،³⁸ و از سوی دیگر هوشمندی ، این فضیلت بزرگ انسان ، سر منشاء تمدن و در عین حال بن مایه تمام اشکال خشونت علیه هم نوع خود نیز بوده است. در طبیعت ، حیوانات بنا به حکم غریزی بقاء از محیط زندگی خود با حیوانات دیگر ممکن است همدیگر را پاره کنند، ولی برنامه ریزی برای شکنجه سیستماتیک انجام نمی دهند. سازماندهی شکنجه از آن حیوان متفکری بنام انسان است.

ولفگانگ سافیسکی می نویسد:

« جنون ، انتقام جوئی و روحیه غلبه بر دیگری ، منشاء خشونت نیست ، بلکه خشونت از روح عمل گرای انسان نشأت می گیرد. بر انگیختگی لحظه ای نیست که وسیله (خشونت)

³⁶ Engels :The Part played by Labour in the Transition from Ape to Man

Marx & Engels Collected Works ,Laurence & Wishart . London 2010 , Vol.25 p.452

³⁷ ارنست فیشر در « در ضرورت هنر» در این تجرید اندیشه از شیء مادی، که انسان می توانست با ذکر یک و آژه وجود یک شیء مادی را تصور کند ، می نویسد که «نخستین انسانی که نامی بر شیء نهاد ، پیامبر بزرگ هنر بود ». رجوع شود به :

Ernst Fischer : The Necessity of Art.Penguin Books.London 1963.P

³⁸ ولتر در رساله « اخلاق و روان ملت ها» بر این نکته می پردازد که اگر انسان ها بصورت اجتماع گرد هم نمی آمدند ، به احتمال زیاد بخش عمده بشریت توسط حیوانات گورتنخواار نابود می شدند. رجوع شود به:

Cătălin Avramescu. Creatures of Evil :An Intellectual History of Cannibalism.

را انتخاب می کند بلکه محاسبه و اندیشه در پشت آن قرار دارد. خشونت امری طراحی شده ، سازمان یافته و مکانیزه است که کارآئی و دامنه آن را گسترش می دهد. خشونت ناشی از برانگیختگی و هیجان ، خشونتی است در کلیت خود ناکارا ، غالباً با عواقبی پر هزینه و با دسترسی به ابزاری محدود. در مقابل ، خشونتی که از منطقی تبعیت می کند ، خشونتی است مداوم و غیر لحظه ای ، فشرده و دقیقاً محاسبه شده. زیرا انسان نه بر پایه غرایز ، بلکه با تکیه بر هستی هوشمند خود هدایت می شود؛ به همین دلیل او ممکن است که خشن تر از درنده ترین حیوانات عمل کند».³⁹

منشاء اجتماعی و سیاسی خشونت به تقسیم اجتماعی کار و سازمان دهی قهر در نهاد های معین جامعه بشری بر میگردد. این هستی هوشمند که با غریزه بقاء انسان گره خورده است ، با گرد هم آئی افراد انسانی در جوامع اولیه برای سازماندهی امور مشترک نظیر آبیاری و دفاع افراد قبیله در برابر تهدیدات بیرونی ، نخستین افراد تخصصی در امور نظامی شکل گرفت.⁴⁰

غریزه بقاء در انسان مانند دیگر جانوران طبیعت فردی است و اگرچه با غریزه کشتن گره خورده است ، لیکن دیکتاتوری ژن ها و غریزه نیست که آدمیان را به ارتکاب فجیع ترین اعمال خشونت بار بر می انگیزد. برای اینکه غریزه فراتر از نیاز فردی برای بقاء ظرفیت عمل پیدا کند ، نیازمند ابزار و نهاد و اندیشه سازماندهی است که درنده ترین جانوران در طبیعت توان ارتکاب آنرا ندارند. آشویتس و گولاک از نیاز طبیعی انسان تغذیه نمی کنند ؛ کارکرد غریزه مانند همه جانوران در حد بر آوردن دو نیاز طبیعی حیات ، یعنی غذا و بقاء متوقف می شود. از این منظر خشونت جانوران در طبیعت کاملاً دفاعی است. گذر از جانور غریزی به انسان هوشمند است که افق ارتکاب خشونت را تا مرز ناشناخته ها و تعرضی پیش میبرد. هوشمندی در انسان ، غریزه بقاء وی را به گرد هم آئی در « اجتماع» در برابر دیگر جانوران طبیعت وا داشت که ابتدائی ترین شکل اجتماعی آن نیازمند زندگی نقشه مند بود که

³⁹ Wolfgang Sofsky : Traite de la Volence .Gallimard .Paris 1998 .PP.22-23 ,201

⁴⁰ رجوع شود به فردریش انگلس ، آنتی دورینگ ، بخش دوم (تئوری قهر) ترجمه دکتر پارسا که به اشتباه بنام مسعود احمد زاده ذکر گردیده است . در این نوشته انگلس از نخستین شکل ابتدائی دولت نام می برد که فاقد خصلت طبقاتی بود (که بنوبه خود نکته بسیار قابل تامل جدی در نظریه مارکسیستی دولت است) ، لیکن با گسترش تولید و مبادله و تجزیه جوامع اولیه به فقیر و غنی ، دولت وظیفه حفظ قهر آمیز سلطه طبقاتی را بر عهده گرفت . قهری که در ابتدا وظیفه دفاع از قبیله را بر عهده داشت ، اکنون ماهیتی دیگر یافته بود . همچنین جان دان با تکیه بر تحقیقات هنری مورگان که منبع مورد استفاده انگلس نیز بوده ، بر اشکال اولیه این تقسیم کار بین جنگجویان ، رئیس قبیله و نیز افراد عادی اشاره دارد. رجوع شود به :

John Dunn : Setting The People Free. The History of Democracy. The Atlantic Books.London.2005.PP.13-23

به غریزه حیوانی او نیز برخلاف دیگر جانوران مجال کشتار نقشه مند را داد. این دورا به تکوین انسان به تک راهه ای از سرشت انسان در منشاء خشونت به نگرش پاره ای از اندیشمندان بزرگ در تاریخ انجامیده است. برای مثال از منظر فروید آلوده بودن روابط انسانی به خشونت و تمامی بنیاد تمدن ، ادامه روان پریشی کودکی بشر است که در گستره اجتماعی و دایره ی مکرری رخ می دهد. این اندیشه از دیر باز وجود داشته ولی فروید نخستین کسی است که آن را با روانکاو پیوند می دهد و نگاهی بدبینانه به انسان دارد که در زیر به آن اشاره خواهیم کرد.

برای شناختن صلح ، همانگونه که یوهان گالتونک در نوشته اثرگذار « خشونت فرهنگی»⁴¹ خود بیان کرده است ما پیش از هر چیزی نیازمند شناختن قهر و منشاء آن هستیم و برای اینکه بتوانیم در صلح زندگی کنیم ، باید قانون قهر و نقش آن را بشناسیم . زیرا نهایتاً قانون قهر است که قواعد صلح را می نویسد . شناخت منشاء خشونت ، درست آن نقطه چالش برانگیز در نظریه سیاسی است که ناگزیر باید با تامل به آن پرداخت.

ارسطو گفته بود که بدون دولت ، ما جانوران غیر هوشمندی بودیم.⁴² شاید بتوان ادعا کرد که هوشمندی وجه تمایز انسان از تمام جانوران طبیعت است که به وی فرصت فرا روی از خشونت غریزی جانوران به خشونت نظام یافته در دولت را داده است و بدون این خشونت نظام یافته هیچ دولتی در تاریخ بشر نمی توانست شکل گیرد. تمام قوانین حاکم بر روابط بشری خواه ناخواه تاریخ خونینی دارند و آغشته به فرمان قهر و خشونت بوده اند و در بن مایه ی تکوین هر دولت و قانونی قرار دارند. کارل کائوتسکی ، قبایل دامدار را بنیانگذاران دولت ها می نامید ، زیرا شیوه زندگی آنان با سازماندهی حرکت و جابه جایی در کوچ و انضباط نظامی و عادت به کشتن حیوانات و جنگ بر سر چراگاه ها همراه بود.⁴³

مفهوم مشابهی را « جان کیگان» تاریخ نگار برجسته جنگ عنوان می کند:

« جنگ ادامه سیاست با وسایل دیگر نیست. این حکم کلویتز ، این کهنه کار پروسه جنگ های ناپلئونی اگر درست می بود ، انگاه جهان مکان قابل فهم تری می شد. اگرچه رساله او « در

Johan Haltung⁴¹

. 305-291. Cultural Violence. *Journal of Peace Research*. Vol.27, No.3 (August 1990) pp
Quoted in Harold .J.Laski : Authority in the Modern State .Yale University Press .Third Print, 1927 P.19⁴²

Karl Kautsky : Hitlerism and Social Democracy⁴³

<https://www.marxists.org/archive/kautsky/1934/hitler/ch03.htm>

باره جنگ» یکی از معروف ترین نوشته ها در این حوزه است و برغم سایه روشن های اندک متفاوتی که عبارت او « جنگ ادامه سیاست با وسایلی دیگر است » در زبان انگلیسی ممکن است القاء کند ، باید گفت که اندیشه او ناکامل است ، زیرا چنین اندیشه ای متضمن وجود دولت ها ، منافع دولت ها و منطق محاسبه در چگونگی دست یابی به آنهاست. لیکن جنگ مقدم بر وجود دولت ها ، دیپلماسی و یا استراتژی در چندین هزاره پیش از آن بوده است .. ارسطو گفته بود که انسان یک حیوان سیاسی است. کلوویتز فرزند ارسطوست و فراتر از این نمی رود که بگوید این حیوان سیاسی یک حیوان جنگجوست؛ ولی نه ارسطو و نه کلوویتز نتوانستند با این اندیشه روبرو شوند که انسان حیوان متفکری است که در او هوشمندی ، توانائی شکار و کشتن را بوجود می آورد».⁴⁴

سقوط امپراتوری رم بدست قبایل برّ بر در ۴۷۶ بعد از میلاد ، یکی از چالش های بزرگ فکری برای غرب در عصر جدید بود. بنیانگذاران آمریکا در تدوین نخستین قانون اساسی فدراتیو برای کشور ، از جیمز مادیسون گرفته تا الکساندر همیلتون و جان جی ، سال ها وقف مطالعه نظام سیاسی رم و راز بقای طولانی آن کرده بودند و «یاد داشت های فدرالی» بازتاب آن بود.⁴⁵ سایه سنگین رم بر انقلابات و نیز ضد انقلابات در دوران تاریخی جدید را می توان در تحلیل مارکس در « هیجدهم برومر لوئی بناپارت » مشاهده کرد.⁴⁶ حتی در تحلیل روانکاوی فروید ، واژه ها ، ایده ها و سخنان رومیان در قرنی بعد حضور چشمگیری دارند. برای اندیشمندان غرب در جهانی ملتهب این سوال جدی وجود داشت که آیا تمدن غرب باردیگر چنین انحطاطی را تجربه خواهد کرد؟ آیا جامعه انسانی بار دیگر به « عصر تاریکی» تازه ای همانند سقوط رم باز خواهد گشت ؟

John Keegan: A History of Warfare, New York Vintage 1993. Chapter What is War? pp.37-38 ⁴⁴
⁴⁵ رجوع شود به :

.Federalist Papers

<https://www.history.com/topics/early-us/federalist-papers>

⁴⁶ هگل در جایی مینویسد که تمام حوادث و شخصیت های بزرگ تاریخ جهانی به اصطلاح دو بار ظهور میکنند ولی او فراموش کرد بیفزاید که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت کمدی مسخره ..
...انسانها خود سازندگان تاریخ خویشند، ولی نه طبق دلخواه خود و در اوضاع و احوالی که خود انتخاب کرده اند، بلکه در اوضاع و احوال موجودی

که از گذشته به ارث رسیده و مستقیماً با آن روبرو هستند. شاعر و سنن تمام نسل های مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می آورد. از این جاست که درست هنگامی که افراد گویی به نوسازی خویش و محیط اطراف خویش و ایجاد چیزی به کلی بیسابقه مشغولند، درست در یک چنین ادوار بحرانی انقلابی، ارواح دوران گذشته را به یاری میطلبند، اسامی آنان، شعارهای جنگی و لباسهای آنان را به عاریت میگیرند تا با این آرایش مورد تجلیل باستان و با این زبان عاریتی صحنه جدیدی از تاریخ جهانی را بازی کنند. مثلاً لوتر (خود را به جامه سن پل آراست، انقلاب سالهای 1814-1789 به نوبت گاه به هیئت جمهوری و گاه به هیئت امپراتوری رم در می آید.

رجوع شود به کارل مارکس : هیجدهم برومر لوئی بناپارت . ترجمه محمد پور هرمان. فصل اول. ص. ۲۸.
بنیتو موسولینی نیز از احیاء رم بعنوان عصر کلاسیک دوم سخن می گفت.

ادوارد گیبون در « افول و سقوط امپراتوری رم» می نویسد:

« بعد از چهار هزار سال تجربه ، باید افق دید ما بازتر و دل نگرانی هایمان نسبت به آینده کمتر باشد. ما نمی توانیم تعیین کنیم که نوع بشر در آرزوی پیشرف خود به کمال ، به بلندی کدام قله ای پا خواهد گذاشت. ولی می توان با اطمینان خاطر تصور کرد که هیچ مردمی به بربریسمن منشاء اولیه خود باز نخواهند گشت ، مگر اینکه چهره طبیعت دگرگون شده باشد».⁴⁷

آغاز جنگ جهانی اول با بی سابقه ترین کشتار انسان از نوع خود و ظهور رژیم های خود کامة در اروپا سایه تردیدی بر این خوش بینی تاریخ نگار بزرگ انداخت .

جنگ شاید چشمگیر ترین شکل خشونت است ، اما تنها شکل آن نیست. در طول یک صد سال پیش از جنگ جهانی اول ، بجز جنگ کریمه در ۱۸۵۶ که صف بندی تازه ای از قدرت های اروپائی علیه هم را بوجود آورد ، می توان گفت که جنگ مهمی در اروپا رخ نداده بود. تا آن زمان ، رقابت در بین کشورهای اروپائی ، در خارج از سرزمین های اصلی اروپا، و در قاره های دور جریان داشت . جنگ جهانی اول ، آغاز « مدرنیته » در مفهوم دیگری بود : عصر کشتار صنعتی بشر از هم نوع خود و بربریتی بیرون از دایره خیال و تصور انسان. هیچ حادثه ای مثل جنگ جهانی اول بر مسیر سرنوشت بشر چنین تاثیر دیرپائی نداشته است. بدون جنگ جهانی اول بسیاری از معادلات سیاسی و اقتصادی و آرایش ژئوپولیتیک جهان شاید به شکل امروزی خود نمی بود. شاید نه انقلاب اکتبری رخ میداد و نه جنگ جهانی دوم و نه جنگ سردی که همانند زنجیره گسست ناپذیری ادامه هم بودند و نه احتمالاً آمریکا قدرت امروزی خود را می داشت . جنگ جهانی اول ، مرکز ثقل قدرت ژئوپولیتیک جهان را از اروپا به قاره آمریکا انتقال داد و بر شکل بروز خشونت در درون دولت ها نیز اثر گذاشت ؛ اگرچه جنگ جهانی دوم ، پنج برابر بیشتر از نخستین جنگ جهانی باویرانی و کشتار انسانی همراه بود. لیکن نخستین جنگ ، نقطه عطف در گذر انسان جهان و وطن عصر روشنگری اروپا به ناسیونالیسم بی لگام و حیوانی با توانائی کشتار بی حد و مرز بود.⁴⁸ تنها در جنگ شهر کوچک « سوم» (Somme) در کنار رودخانه ای به همین نام در فرانسه ، فقط در یک روز بین چهارصد و پنجاه تا ششصد هزار نفر توسط فرماندهان نظامی در دو سوی جبهه ، بنام « میهن پرستی » به کام مرگ فرستاده شدند . چرائی چنین بربریتی ، عده ای از روشنفکران را

Edward Gibbon : The History of the Decline and Fall of the Roman Empire. vol. 6.⁴⁷
John Keegan : The First World War .Hutchinson ,1998.Great Britain. Introduction ⁴⁸

به اندیشه در باره علل آن واداشت. آیا چنین بربریتی از سرشت انسان برمیخیزد یا ریشه در علل دیگری دارد؟

زیگموند فروید و انشتاین : خشونت از کجاست؟

«ما شاید به سختی بتوانیم گردباد های طوفانی توام با شهوت جنون را که به خیابان های امپراتوری رم هجوم بردند ، دریابیم. ولی می توانیم همان حس را با تمام عواقب خود در حوادثی را که امروز در برابر چشمان ما می گذرد ، مشاهده کنیم. انسان متمدن امروزی ، بدور از تمدن است و به موجودی صرفا روان پریش تبدیل شده است».⁴⁹

کارل گوستاو یونگ

اندکی پیش از آغاز جنگ جهانی در ۱۹۱۴ ، فروید بعنوان یک روانکاو و آنتروپولوژیست برجسته ، با انتشار «توتم و تابو» سعی کرد که ترسیمی از منشاء جامعه انسانی ، قانون و حاکمیت دولت ارائه دهد. فروید در این اثر به پیش تاریخ انسان می پردازد که انسان اولیه « موجودی بود پرهیجان ، بسیار بیرحم تر و شرورتر از همه جانوران طبیعت . او شیفته کشتن و بی پروا از کشته شدن بود. فروید می نویسد « غریزه ای که دیگر جانوران را از کشتن و خوردن ممنوع خود باز می داشت ، در مورد آدم صدق نمی کرد».

چنین تصویری از نخستین انسان ها شاید کراهت انگیز بنماید . لیکن برای پژوهشگران دوره کهن سنگی ، امروز این سوال جدی وجود دارد که انسان «نئاندرتال» چگونه از سیاره ما محو گردید؟ آیا آدم خواری «هومو ساپین ها» ، یعنی تبار بشر امروزی ، این آدم و حوای بهشتی ما که به گفته میخائیل باکونین ، دو گوریل درنده و تیز هوشی در جنگل بودند، نقشی در نابودی انسان «نئاندرتال» نداشته اند؟ غریزه کشتن اگرچه بین انسان و دیگر جانوران مشترک است ، ولی ممنوع خواری در دیگر جانوران متوقف می شود ؛ شیر یا ببر و پلنگ ممکن است همدیگر را بکشند ، ولی نه فقط ممنوع خواری ندارند بلکه همدیگر را نیز نمی خورند . شیر ، حضور روباه یا پلنگ را تحمل نمی کند لیکن آنها را نمی خورد ، حال آنکه بسیاری از قبایل بومی در آسیا و آفریقا ، همین امروز ، گوشت ببر را میخورند. از منظر

Quoted in: Partick Brantlinger .Crowd Psychology and Freud's Model of Perpetual Decadence. Cornell University ⁴⁹ Press.1983

فروید انسان، تنها جانور هم‌نوع خوار طبیعت است و این خشن‌ترین شکل قهر، بخش تفکیک‌ناپذیری از نظم و تمدن را تشکیل می‌دهد.

فروید رابطه‌ای بین روان‌کاوی، اساطیر و وجود آدامخواری در پاره‌ای از گله‌های اولیه انسانی و نیز ظهور مذهب برقرار ساخته و روان‌پریشی در انسان را به کلیت تمدن بشری تسری می‌دهد.⁵⁰ زمینه‌های این نگرش فرویدی را می‌توان در توماس هابس و نظریه او در باره تئوری قرار داد او و «وضعیت طبیعی» او بازیافت ولی فروید در تحلیل خود از خشونت، آنرا به روانشناسی توده‌ای بعنوان بازگشت دوره کودکی وقهقرا و انحطاط تمدن پیوند می‌دهد که بر آثار بخشی از نویسندگان قرن بیستم اثر گذاشت. همزمان با فروید، ویلفرد تروتر، جراح، روان‌کاو و جامعه‌شناس انگلیسی که نوشته او بنام «غرایز گله در صلح و در جنگ» منتشر کرد که بصورت کتاب بالینی بسیاری در «روانشناسی اجتماعی» طبقات فراتر نسبت به توده مردم و پروپاگانديست‌های جنگ‌های روانی در آمد.⁵¹ فروید بارها از «پلاتوس»⁵² نمایشنامه نویس رومی قرن دوم پیش از میلاد نقل می‌کند که «انسان نسبت به انسان دیگر گرگ است» و می‌گوید «در برابر این همه تجربه زندگی و تاریخ چه کسی جسارت انکار آنرا خواهد داشت؟» و ادامه می‌دهد که «سرشت سازنده قدرت بشری، نمی‌تواند دعوی پیروزی بر قدرت‌های ویرانگر او را داشته باشد».⁵³ فروید در این نگرش خود از پاره‌ای از تاریخ نگاران که باور به گردش دایره‌ای تاریخ و بازگشت مجدد به انحطاط داشتند متأثر بود و به این استنتاج می‌رسد که «هرچه انسان متمدن رشد کند به همان اندازه امکان حرکت او به قهقرا و افتادن به روان‌پریشی و بربریسیم در وی بیشتر میشود».⁵⁴

50 Christine Downing, Sigmund Freud and the Greek Mythological Tradition
Journal of the American Academy of Religion, Vol. 43, No. 1 (Mar., 1975), pp. 3-14
Published by: Oxford University Press

51 Wilfred Trotter. *Instincts of the Herd in Peace and War*. 1902

در داستان فوق بیگ من، شخصیت ضد قهرمان فیلم، «جیمز باند»، فرازی از این کتاب را چنین نقل می‌کند: بی تردید می‌ستر باند، شما کتاب «غریزه گله در صلح و در جنگ» ویلفرد تروتر را خوانده‌اید. من بنا به طبیعت خود سرشت گرگ را دارم و با قوانین گرگ زندگی می‌کنم. طبیعتاً، یک گوسفند مرا جنایت کار خواهد نامید. حقیقت این است که می‌ستر باند، در آخر امر منم که زنده می‌مانم و می‌خواهم بر کامیابی‌هایم حدی نباشد. اگرچه من در برابر میلیون‌ها گوسفند بی‌شمار تنها هستم، ولی همانگونه که در آخرین صحبت‌های خود با تو گفته‌ام، گرگ بودن جزوی از الزامات بی‌کران تکنیک مدرن در تلاش برای رسیدن به آن است. منظورم نه تلاش ملال‌آور و خسته‌کننده، بلکه تلاشی هنرمندانه و ظریف است. من دریافته‌ام که می‌ستر باند، فریب گوسفندان، هر قدر هم که تعداد آنان زیاد باشد، کار چندان دشواری نیست، فقط باید یک گرگ مصمم و بنا به سرشت خود با چنگ و دندان مجهز بود».

52 «Homo, homini, lupus» Plautus

53 به نقل از:

Patrick Brantlinger. *Bread and Circus. Theories of Mass Culture as Social Decay*. Cornell University Press. 1986. P. 163

Ibid 54

در تحلیل روانکاوانه فروید از خشونت در جامعه انسانی ، رم نقطه مرجع برای اوست. رم سبب پیچیده ای از بقای دائمی و نیز انحطاط است. فروید می گوید رم نه زیستگاه بشری ، بلکه یک هویت روانی است و آن چیزی که در مورد فرد صادق است ، در مورد تمدن نیز صدق می کند. «شهر جاودانه» فعلی ، نه ابدی و جاوید ، بلکه گورستان معماری است ، خرابه هائی که بر روی هم انباشته اند. در «تعبیر خواب» او در اشاره به تاریخ «شهر جاودانه» می نویسد که در زندگی روان ، چیزی که شکل گرفت ، هرگز از بین نمی رود. این سرشت ثابت در روان انسان ، یعنی آن چیزی که در روان یک فرد خود را نشان می دهد ، قابل تعمیم به تمدن بشری نیز هست. فروید در این تعمیم روان انسان به تاریخ ، تمایز چندانی بین مراحل تکامل بیولوژیک و تکامل تاریخی بشر نمی گذارد. بنابراین ، بازگشت به مراحل عصبی کودکی و قهقرا به سوی بربریت جامعه بشری همیشه وجود دارد و از دلایل یگانه ای تغذیه می کنند.⁵⁵

در «فراسوی اصل لذت» او همین ایده را مطرح می سازد که «اگر ما این حقیقت را بپذیریم که هر موجود زنده ای به دلایل درونی خود میمیرد و بر این قاعده هیچ استثنائی نیز وجود ندارد ، در آن صورت ناگزیر از گفتن آن هستیم که هدف هرگونه حیاتی میل به سوی مرگ» است. از آنجائی که تمدن نیز چیزی جز یک فرد بالغ نیست پس سرشت دایره وار غریزه مرگ ، بسوی شکست تمامی پیشرفت و رشد اجتماعی نشانه رفته است»⁵⁶.

بی تردید فروپاشی امپراتوری هابسبورگ بعنوان جهان مینیاتوری از اروپای پایان قرن نوزدهم ، با برجسته ترین فلاسفه و هنرمندان خود ، و ورود توده های مردم به صحنه سیاسی که فروید آنرا پدیده منفی می دانست ، تاثیر بسزائی در اندیشه وی داشته است.⁵⁷ فروید با چنین نگاهی به غریزه و روان انسان و امکان تکرار دایره وار خشونت و بربریسیم به تحلیل پدیده جنگ و منشاء مذهب می پردازد. از نظر فروید ، آغاز مذهب به آدم خواری

Patrick Brantinger. Bread and Circuses. Theories of Mass Culture as Social Decay. Cornell University Press. 1983. p.158⁵⁵

Ibid⁵⁶

⁵⁷ کتاب «وین پایان قرن» شاید یکی از مهمترین نوشته ها باشد. وین ، شهر نگین مدرنیسم و مرکز امپراتوری هابسبورگ باموسیقی دان هائی چون گوستاو مالر ، نقاشانی چون گوستاو کلیمت ، فلاسفه و نویسندگانی چون هاسرل و کافکا و نیز شهر زندگی فروید با ارزش های اشرافی و همه عظمت رویایی خود در حال فروپاشی بود ، زمینه ذهنی او در نگرش نسبت به تمدنی بود که در نظر او شتابان به سوی انحطاط می رفت. شهری که با ورود مهاجرین ژنده پوش ، مردمان فقیر و کارگران و توده مردم پریهاهو ، دود تراموای ها و سر و صدای درشکه ها بر روی خیابان های سنگفرش و قیل و داد فروشندگان دوره گرد از یکسو و سلطه پول از سوی دیگر چهره زندگی را دگرگون ساخته بود. فروید با بد بینی می گوید «جهان قدیم با اقتدار اداره می شد و جهان جدید زیر اقتدار دلار قرار دارد و من برای نخستین بار در برابر اقتدار آن سر فرود آورده ام». رجوع شود به فصل «سیاست و پدر کشی در تعبیر خواب فروید» :

Carl.E.Schorske : Fin-de-Siecle Vienna, Politics and Culture. Vitage books. New York. 1980. p.181

همچنین رجوع شود به :

Wolfgang Maderthaner .Unruly Masses : the Other Side of Fin-De-Siecle Vienna. New York , Berghahn Books

در بین انسان های اولیه و نخستین قتل پدر و احساس گناه که از ظهور تراژدی و اساطیر نتیجه گرفته است (و تاثیر نیچه در این زمینه محسوس تر است) و می گوید در حرکت از ماقبل تاریخ به تمدن ، مذهب نقش یک پرده پوشش یا سیستم عقلانیت دادن به فانتزی را ایفاء کرده است و می گوید که ریشه های « جشن توتم » در حقیقت به مراسم آدمخواری اولیه و حس گناه کشتن پدر (عقده اودیپ) بر می گردد و « جشن توتم » نخستین آئین پرستش بوده و و نخستین شکل مذهب نیز ریشه در آدمخواری دارد و همه مذاهب شکل پنهانی از توتمیسم هستند که بر پایه «پارانوئی مشترک» قرار دارد و تمامی مذاهب بعدی چیزی جز بازتابی از این پارانوئی جمعی نبوده است .⁵⁸

فروید می نویسد که ما در عصر شگفتی زندگی می کنیم که در آن پیشرفت متحد بربریسیم است و برخلاف جامعه شناسی سیاسی ، علت انحطاط را در روان پریشی آدمی جستجو میکند . نگاه او به خشونت از روان پریشی آغاز میگردد و آنرا پدیده ای از ذات منشاء گله های اولیه جوامع انسانی و بروز اشکالی از آدمخواری در بین آنها نتیجه میگیرد که همگام انسان در تمامی مراحل پیشرفت خود است .

مشاهده آدمخواری به پیش از سپیده دم تاریخ ضبط شده بشری بر میگردد. باستان شناسان و انسان شناسان ، از مدت ها قبل به کشف شواهدی انکار ناپذیر در گله های اولیه انسان برای آدم خواری دست یافته بودند که در « روان جمعی » آنان نقش بسته بود .⁵⁹

نخستین افسانه ها و اساطیر در تاریخ ملت ها ، به شکلی این گذشته تاریک تبار ما را منعکس می کند . لیکن بیان مستقیم آن همواره هولناک و بر خلاف اخلاق مسلط جامعه می نمود و قالب افسانه و اساطیر در واقع نقش هشدار دهنده ای از آن بوده که از نسلی به نسل دیگر منتقل می گردید .

در اساطیر اولیه یونانی ، کرونوس ، خدای زمان و فرمانروای کیهان ، خدای خشن و آدمخواری بود که پنج فرزند خود را نیز به محض تولد آنها خورده بود . بنا به اسطوره ، کرونوس ، پدر خود را سرنگون می کند و پدر پیشگویی کرده بود که او بنوبه خود توسط یکی

⁵⁸ تحقیقات فروید در « موسی و تک خدائی » که دو فصل آنرا در زمان به قدرت رسیدن نازی ها نوشته بود که یهودیان در معرض یهودی ستیزی هیتلری قرار داشتند . او موسی ، پیامبر قوم یهود را یک جنایتکار بی رحم می نامد که سرانجام با شورش اسرای یهود به قتل می رسد . او در نامه به یکی از دوستان خود می نویسد که میدانم که مردم من در چه شرایط وحشتناکی قرار گرفته اند و این نوشته برای آنان چقدر ممکن است که آزار دهنده باشد ، ولی وفادار بودن به حقیقت مهمتر است . فروید بقیه فصول کتاب خود را در مهاجرت خود در انگلیس به اتمام رساند . در سال ۲۰۱۸ در دانشگاه یل آمریکا سمپوزیوم ویژه ای تحت همان عنوان « موسی و تک خدائی » فروید تشکیل گردید که هریک از محققین از زاویه ای به آن پرداختند که در نشر ویژه ای منتشر شده است .

از فرزندان خویش سرنگون خواهد شد ، و کرونوس برای حفظ قدرت ، ابائی از فرزند خواری به خود راه نمی دهد.⁶⁰

لیکن سنجش علمی و زمینه های تاریخی اساطیر خدایان به ما نشان می دهد که آنها تصویر مه آلود و بازنمای متافیزیک قدرت در زمان هستند که در قالب افسانه به نسل های دیگر منتقل شده اند. شاهنامه فردوسی ، شاید یکی از درخشان ترین روایت های اسطوره ای در بازنمایی خشونت قدرت سیاسی در پوشش دیو سیاه را بیان می کند . واژه «دیو» ، دویست و هشتاد و هفت بار در شاهنامه تکرار شده است و در آنها «دیو سیاه» تمثیل یک قدرت ترسناک است. بر اساس تحقیقات ارزشمند ولادیمیر پروپ ، محقق روسی که برای نخستین بار بر ریخت شناسی فولکلور و افسانه ها روشنائی انداخت ، دیو های سیاه ، در واقع اشراف صاحب قدرت بوده اند. واژه های «دیوانه» (شکل مهار گسسته دیو مآب خشم و خشونت) و «دیوان» و «دیوسالار» و «دیوان بیگی» و غیره ، مشتقه ای از همان واژه «دیو» بوده اند که به نحوی رابطه آن با قدرت را نشان می دهند.⁶¹

خدایان در مذاهب با جانوران در جنگل هم خون و هم ریشه اند . تصویر انسان -خدا در مرحله ارباب النواعی مذاهب و انسان -حیوان در اساطیر و افسانه ها و باورهای عامیانه بازتابی است از قدرت زمینی که به تصویری از خدا در ذهن انسان در آمده اند. مارکس می نویسد که در اساطیر مصری ، تمامی خدایان خود را در تصویری از جانوران پنهان می کردند که ریشه آن به تاریخ انسان بر میگردد که خود بخشی از «تاریخ طبیعی» بود. بشر در ردیفی از جانوران قرار می گرفت که در آن پیوند انسان ها با همدیگر نه بر اساس برابری بلکه بر نابرابری استوار بود و قانون ، تنظیم کننده این نابرابری بود. شرایط جهان بی آزادی ، ایجاب میکرد که قوانین ، بیان کننده این نبود آزادی باشند، حال آنکه قانون انسانی بر شیوه هستی آزاد انسان قرار گرفته است . این قانون حیوانی چیزی جز شیوه هستی ناآزاد انسان

⁶⁰ Daniel Diehl and Mark P. Donnell

Excerpt From: Daniel Diehl. "Eat Thy Neighbour." iBooks.London 2012
Vladimir Propp: Morphology of Folktale. Indiana University Research Centre in Anthropology, Folklore, and⁶¹
Linguistics
Publication 10/Revised Edition/1968.

See also :Vladimir Propp: Theory and History of Literature . Edited and with an Introduction Noted by Anatoly Lieberman.

نیست. می توان گفت که فئودالیسم در مفهوم وسیعتر خود بیان « معنوی این سلطنت حیوانی » بود... بهمین دلیل ما در مذاهب اولیه شاهد پرستش حیوانات هستیم ..»⁶²

داستان گله های اولیه انسانی ، منشاء برداشتی کاملا متفاوت از طرف مارکس و انگلس در ترسیم یک جامعه آتی بود. مارکس در « صورت بندی های اقتصادی پیش سرمایه داری » (در ۱۸۵۸) و انگلس در « منشاء خانواده ، مالکیت خصوصی و دولت » (در ۱۸۸۴) براساس تحقیقات یوهان باشوفن و لوئیس مورگان ، به این نتیجه گیری رسیده بودند که نخستین گردهم آئی های بشری ، جوامعی مادر سالار و بدون سلطه و ستم گری بر دیگری بوده است. آنها در همه چیز و از جمله در رابطه جنسی مشترک بودند. تحقیقات مورگان تحت عنوان «جامعه قدیم» که در ۱۸۷۷ منتشر گردید ، می نویسد که « جامعه آتی ، احیاء آزادی ، برابری و برادری طوایف اولیه در شکل عالیتری خواهد بود».⁶³ چنین تصویری از جوامع اولیه در نقطه مقابل استنتاجات فروید از ماهیت گرگ بودن انسان در برابر انسان دیگر قرار داشت که نظریه آن از عصر کلاسیک در رم باستان به دوران جدید رسیده بود و هر زمان که جنبش های توده ای شبح تهدید کننده ای می یافت ، این ایده گم شده زبان بیانی تازه ای پیدا میکرد.

بنیتو موسولینی در سال های ۱۹۲۰ گفته بود که «عصر کلاسیک تازه ای» شروع شده است و توده های مردم نه قهرمانان تاریخ ، بلکه ابزاری بیش نیستند . لیکن واکنش علیه جنبش های توده ای و انتساب تخریب و خشونت به آنها در حوزه روانشناسی ، به گوستاو لو بن در « روانشناسی توده» و گابریل تارت در ارزیابی از « افکار عمومی» بر میگردد⁶⁴ که فروید در موارد متعددی در نوشته های خود ، بدون نقد و نگاه انتقادی ، ایده های آنها را وارد کرده است.⁶⁵ ولی همان گوستاولو بن وقتی فاشیسم ایتالیا بعنوان یک جنبش تاریک توده ای به رهبری موسولینی به قدرت رسید ،⁶⁶ به حمایت از او برخاست.

62

Karl Marx : Debates on the Law on the Theft of Woods. Collected Works.P230

Patrick Brantlinger.Bread and Circus.P.64⁶³

لوئیس مورگان در (جامعه قدیم) مینویسد : آزادی ، برادری و برابری ، اگرچه هرگز بطور رسمی تدوین نگردیده بود ، لیکن اصل بنیادی در میان طوایف بود. رجوع شود به:

Lewis Henry Morgan .Ancient Society.p.85-86.

<https://www.globalgrevebooks.com/ancient-society-ebook.html>

Gabriel De Tarde.Opinion et La Foule.1901.Les Presses Universitaires de France, 1989⁶⁴

Gustav Le Bon.The Crowd .A Study of the Popular Mind 1896. Edition of Batoche Books 2001⁶⁵

رجوع شود به نوشته درخشان آرتور روزنبرگ در ۱۹۳۴ ، که برخلاف برداشت استالین و کمینترن ، فاشیسم راضهورادغام سرمایه مالی - نظامی ارزیابی می کردند ، روزنبرگ فاشیسم را بعنوان یک جنبش منحط توده ای مورد تحلیل قرار داده است : Arthur D.Rosenberg.Fascism as a

Mass Movement

شش ماه بعد از آغاز جنگ اول ، فروید به نوشتن « اندیشه هائی در باره زمان جنگ و زمان مرگ» روی آورد که فراتر از تحلیل موردی علل جنگ می رفت و سعی کرد که دلیلی بر این آدمخواری مکانیزه شده و خشونت بی سابقه در جوامع انسانی ارائه دهد.. این نوشته در ۱۹۱۵ منتشر گردید .فروید در این نوشته انگشت اتهام را علیه دولت ها متوجه ساخته و میگوید:

« دولت افراد جامعه را از ارتکاب اعمال خطا منع می کند ، نه باین دلیل که میخواهد چنین اعمالی از بین بروند، بلکه میخواهد آنها را مثل نمک و تنباکو در انحصار خود در آورد. دولت جنگ طلب ، خود را مجاز میداند که علیه افراد جامعه

به هر عمل کثیف و به هر عمل خشونت باری اقدام ورزد. دولت شهروندان خود را وادار به بالاترین اطاعت و فداکاری مینماید. در عین حال با شهروندان خود مثل یک کودک رفتار میکند و بالاترین سانسور و پنهان کاری در مورد گردش اخبار و بیان نظرات را بکار می بندد و ذهن و اندیشه شهروندان سرکوب شده را نسبت به شوم ترین خبر و شایعه در مورد حوادث، بی دفاع می سازد. دولت، خود را از تضمین ها و قراردادهای نسبت به دیگر دولت ها که باید به آنها پایبند میماند، بی اعتنائی نشان میدهد و با بی شرمی، حریص و آزمند قدرت است، و یک شهروند باید مهر تایید به امیال آن تحت عنوان میهن پرستی بزند» (اندیشه هائی در باره زمان مرگ و زمان زندگی) ۲۷۹=۲۸۰

جنگ شاید چشمگیر ترین و گسترده ترین شکل خشونت است، اما تنها شکل آن نیست. در طول یک صد سال پیش از جنگ جهانی اول، بجز جنگ کریمه در ۱۸۵۶ که صف بندی تازه ای از قدرت های اروپائی علیه هم را بوجود آورد، می توان گفت که جنگ مهمی در اروپا رخ نداده بود. تا آن زمان، رقابت در بین کشورهای اروپائی، در خارج از سرزمین های اصلی اروپا، و در قاره های دور جریان داشت. برای نکته باید تاکید داشت وقوع جنگ ها بنحوی با دینامیسم روابط قدرت در درون یک کشور و پویائی اقتصاد سیاسی آن مرتبط است هرچند که حوزه وقوع آن بیرون از مرز درونی یک کشور است.

جنگ جهانی اول، آغاز « مدرنیته » در مفهوم دیگری بود: عصر کشتار صنعتی بشر از هم نوع خود و بربریتی بیرون از دایره خیال و تصور انسان. هیچ حادثه ای مثل جنگ جهانی اول بر مسیر سرنوشت بشر چنین تاثیر دیرپائی نداشته است و بدون آن بسیاری از معادلات سیاسی و اقتصادی و آرایش ژئوپولیتیک جهان شاید به شکل امروز خود نمی بود. بدون جنگ جهانی اول، نه انقلاب اکتبری رخ میداد و نه جنگ جهانی دوم و نه جنگ سردی که همانند زنجیره گسست ناپذیری ادامه هم بودند و نه احتمالاً آمریکا قدرت امروزی خود را می داشت. جنگ جهانی اول، مرکز ثقل قدرت ژئوپولیتیک جهان را از اروپا به قاره آمریکا انتقال داد و تولید اسلحه برای کشتار وسیع را به بخشی از اقتصاد سیاسی جهان تبدیل کرد.⁶⁷

⁶⁷ بنا به نوشته نشریه معتبر The Lancet امروز در ده ثانیه یک کودک بر اثر گرسنگی مطلق میمیرد که در سال ۲۰۱۱ سه میلیون کودک در جهان را شامل می شد. گزارش «برنامه تغذیه جهانی سازمان ملل در سال ۲۰۰۸ آنرا مرگ یک کودک در هر شش ثانیه اعلام کرده است. حال آنکه در هر سه ثانیه بیش از صد و بیست هزار دلار صرف تسلیحات در جهان می شود. رجوع شود به:

اگرچه جنگ جهانی دوم ، پنج برابر بیشتر از نخستین جنگ جهانی باویرانی و کشتار انسانی همراه بود. لیکن نخستین جنگ نقطه عطف در وارد کردن عنصر خشونت تازه ای در کارکرد سیستماتیک روابط مسلط بین المللی و گذر انسان جهان وطن عصر روشنگری اروپا به ناسیونالیست های بی لگام و حیوانی با توانائی کشتار بی حد و مرز بود که بنوبه خود در نظام سیاسی دولت ها اثر گذاشت.⁶⁸ در واقع جنگ ، اروپائی ها را در درک خود از انسان متمدن دچار بحران ساخت؛ تنها در جنگ شهر کوچک « سوم » (Somme) در کنار رودخانه ای به همین نام در فرانسه ، فقط در یک روز بین چهارصد و پنجاه تا ششصد هزار نفر توسط فرماندهان نظامی در دو سوی جبهه ، بنام « میهن پرستی » به کام مرگ فرستاده شدند . چرائی چنین بربریتی ، عده ای از روشنفکران و از جمله فروید و انشتاین را به اندیشه در باره علل آن واداشت.

انشتاین که در آستانه جنگ جهانی اول و در مخالفت با آن شهروندی آلمانی خود را ترک کرده و به سوئیس مهاجرت کرده بود ، بعنوان یک صلح طلب و با دل نگرانی از ورود جهان به عصر اتمی ، و با باور افلاطونی به « حکومت جهانی روشنفکران » که یاد آور « جمهوری » افلاطون بود ، در ژوئیه ۱۹۳۲ در نامه ای به زیگموند فروید نوشت :

« چرا جنگ » ؟ آیا میتوان گرایش روان آدمی به نفرت و ویرانگری را مهار کرد؟ ... بنظر می آید که دقیقا آن حوزه از حساس ترین فعالیت های بشری که بر سرنوشت ملت ها اثر می گذارند ، تماما به دست حکومتگران غیر مسئول سیاسی افتاده است. همه رهبران سیاسی و یا حکومت ها ، قدرت خود را مدیون بکارگیری قهر و یا انتخاب خود از طرف توده های مردم هستند. این رهبران سیاسی را نمی توان نمایندگان اخلاق متعالی و یا عناصر روشنفکر در درون یک ملت نامید.

انشتاین با تکیه بر تاثیر اخلاقی روشنفکران بر افکار عمومی و دولت ها ، و در جستجوی یک راه حل جهانی برای جلوگیری از جنگ ، می نویسد مساله جنگ به موضوع مرگ و زندگی و بقای تمدن بشری تبدیل شده است. به محض اینکه بتوان بر کج اندیشی ناسیونالیستی غلبه کرد ، آنگاه میتوان با رضایت همگانی به ایجاد یک نهاد قانونگذاری و حقوقی برای حل مناقشات بین ملت ها اقدام کرد. هر ملتی باید متعهد به پذیرش احکامی باشد که از طرف این

همچنین رجوع شود به :

Garry Leech: Capitalism : A Structural Genocide. Zed Books Ltd, 2013. p65
John Keegan : The First World War . Hutchinson , 1998. Great Britain. Introduction ⁶⁸

نهاد قانونگذاری صادر میشود . و نهاد حقوقی یا دادگاه آن باید به هر اقدام ضروری برای اجرای حکم صادره مبادرت ورزد. ولی دست قانون همیشه در دست قدرت است و بعنوان یک نهاد بشری فاقد اختیار برای اجرای احکام خود است و تحت نفوذ نهاد های فراقانونی قرار میگیرد، مگر اینکه جامعه قدرت لازم برای اجرای احکام خود را داشته باشد. من به این نتیجه رسیده ام که قدرت عمل ملت ها یعنی اصل حاکمیت آنان باید محدود شود و راه دیگری جز این برای امنیت بین المللی وجود ندارد. انشتاین می نویسد که عوامل روانشناسی بنوبه خود عمل می کنند و طبقات حاکم به آسانی چنگ خود از قدرت را رها نمی کنند. سوال این است که چگونه می توان این اقلیت در قدرت را وادار به تسلیم در برابر اراده اکثریت کرد؟ طبقه حاکم از مدرسه گرفته تا مطبوعات و کلیسا را زیر انگشتان خود دارد و این به آنها امکان می دهد که احساسات و هیجانات مردم را برانگیخته و آنان را در خدمت اهداف خود قرار دهند!

فروید در پاسخ به نامه های آلبرت انشتاین به تحلیل جوهر خشونت و نه فقط جنگ بعنوان شکلی از خشونت در جامعه بشری می پردازد . پاسخ های فروید، بی ابهام و بی پرده پوشی است. فروید می نویسد:

«پروفسور انشتاین عزیز

...سوالی که برای من طرح کرده ای ، یعنی که چه میتوان کرد که بشر را از تهدید جنگ نجات داد؟ مرا غافلگیر کرد ...بعدا متوجه شدم که شما این سوال را نه بعنوان یک دانشمند و فیزیکیدان بلکه درمقام دوستدار هموعان خودو به در خواست جامعه ملل عنوان کرده ای. سپس به خوم گفتم که مرا نه برای بیان پیشنهادات عملی بلکه برای توضیح اینکه مساله جلوگیری از جنگ از منظر یک روانشناس چگونه دیده می شود ، دعوت کرده ای . باید بگویم که خود شما جوهر قضیه را در نامه ات بیان کرده ای و من با مسرت خاطر همان مسیر را دنبال کرده و راضی به تایید نتیجه گیری های شما خواهم بود هرچند که سعی خواهم کرد تا آنجائی که دانش من اجازه می دهد آنها را اندکی بسط دهم.

شما با رابطه قدرت و حق (Might and Right) آغاز کرده اید و من فکر می کنم نقطه شروع خوبی در پرداختن ما به مساله است. لکن میخواهم به جای « قدرت » واژه محکم تر و گویاتر خشونت را بگذارم. امروز ما شاهد تناقض آشکار بین خشونت و حق هستیم. اگر به ریشه های آنها برگردیم و شرایط اولیه (گله های انسانی) را بررسی کنیم خیلی آسان می توان

ثابت کرد که یکی از دیگری نشات گرفته است و آنگاه می توان به سهولت به حل مساله رسید. تضاد منافع بین مردم اصولا با توسل به خشونت حل می شود. همانگونه که در قلمرو سلطنت حیوانات چنین است و بشر نمی تواند در این مورد دعوی استثناء داشته باشد. با اینهمه مردم دچار تضاد نظرات نیز هستند و گاهی بر بلندترین قله های انتزاعی اندیشه سر می ساینند که صلاهی حل مساله به شیوه دیگر را می دهند. لیکن این زلالی اندیشه بسی دیر تر رخ مینماید. با آغاز از خشونت برهنه در جوامع کوچک بود که مرزهای های مالکیت و سوال اینکه اراده چه کسی بر دیگری باید مسلط باشد را تعیین کرد. به محض اینکه قهر فیزیکی بکار بسته شد، جای خود را به ابزار تکمیلی دیگر داد. آنکه پیروز شد، نشان داد که سلاح چه کسی بهتر است و یا چگونه با مهارت از ابزار در اختیار خود استفاده می کند. حال برای نخستین بار با وارد میدان شدن سلاح ها، مغزهای متعالی تر شروع کردند به کنار گذاشتن استفاده از قهر برهنه، ولی موضوع تضاد و تعارض همچنان باقی ماند: طرفی باید در استفاده از زور و آسیب رسانی محدود میشد و خط شکایت با انکار آن دنبال میگردید. این هدف زمانی به شکل موثری بدست آمد که حریف دیگر ناتوان از اقدام بود و به عبارتی دیگر «کشته شد». این فرآیند دو امتیاز داشت: نخست اینکه دشمن نمی توانست تخاصم خود را دوباره از سر گیرد، و دوم اینکه سرنوشت او دیگران را از پیروی از سرمشق او باز میداشت. اضافه بر آن، کشتن یک دشمن میل غریزی را ارضاء میکند. به این نکته بعدا بازخواهم گشت. با این وجود می توان طرح دیگری در برابر این میل به کشتن نهاد: در خدمت گرفتن دشمن در صورت درهم شکسته شدن روح و روان وی و حفظ جان وی. در اینجا خشونت مجرا و راهی نه در کشتن، بلکه به تقید حریف باز می کند. سرچشمه عمل ترحم از اینجا آغاز می گردد ولی طرف پیروز باید احتمال انتقام جوئی قربانی را در نظر گرفته و برای خود یک حصار امنیتی بوجود آورد.

به این ترتیب در شرایط جوامع اولیه، قهر برتر، یعنی خشونت برهنه، خشونتی که پشتوانه اش سلاح است در همه جا سلطنت می کند. میدانیم که در مسیر تکامل این وضعیت تغییر یافت و راهی دنبال شد که خشونت به قانون منتهی گردید. ولی این مسیر چه بود؟ مطمئنا این تنها برخاسته از یک واقعیت بود و آن اینکه اتحاد افراد ضعیف زیاد بر برتری یک فرد قوی فائق آید، و اتحاد بوجود آورنده نیرو و قهر است. بر قهر برهنه تنها با اتحاد می توان فائق آمد و

بهم پیوستن قدرت (might) واحد های پراکنده دعوی حق علیه یک گول منزوی را می کند. در اینجا ما ممکن است به تعریف حق (همانا قانون) یعنی قدرت یک اجتماع برسیم ولی خود قانون نهایتاً چیزی جز خشونت نیست». فروید در پاسخ به انشتاین می نویسد: « اگر ما این واقعیت را فراموش کنیم که حق بر پایه قهر برهنه شکل گرفته است و حتی امروز برای پاسداری از آن نیازمند بکارگیری خشونت است ، منطقی ما معیوب و ناقص خواهد بود».⁶⁹

این ایده فروید که قانون ادامه خشونت است با وسائلی دیگر ، در میشل فوکو نیز به صورت دیگری تکرار میشود که فرمول کلوویتس را وارونه می سازند بی آنکه نامی از او برده باشند :

سیاست ادامه جنگ است با وسائلی دیگر. فوکو می نویسد که رابطه قدرت در جوامع مدرن ، بر پایه رابطه معینی از قهر استوار است که از نظر تاریخی در جنگ و بواسطه جنگ بوجود آمده است ، و صلح در جامعه مدنی نه تأثیرات جنگ را از بین می برد و نه نابرابری بین پیروزمندان و شکست خوردگان را خنثی می سازد. بنابراین قدرت سیاسی ، بازتولید دائمی این رابطه قهر در یک جنگ آرام خواهد بود که از طریق نهاد ها ، نابرابری های اقتصادی ، زبان و حتی با جان مردم انجام خواهد یافت. از اینرو تمامی مبارزات سیاسی در زمان صلح مدنی را باید ادامه جنگ و حوادث تغییر شکل یافته جنگ تلقی کرد.⁷⁰

فروید و فوکو هر دو می پذیرند که مفهوم غیر حقوقی قدرت بر هیچ قرارداد اجتماعی استوار نیست. بنا بر این تمامی مبارزات سیاسی در زمان صلح را باید ادامه قهر نامید. هر دو پیروزی قانون را ادامه جنگ و خشونت میدانند و معتقدند که مولفه خشونت با تصرف قدرت سیاسی به پایان نمی رسد و برقراری صلح نه فقط بر جنگ در درون جامعه نقطه پایان نمی نهد بلکه در اشکال متفاوتی از نابرابری و سلطه، ادامه پیدا می کند ، در نتیجه باید بااستقرار هر « صلح داخلی » در جامعه ، در هر سیستم سیاسی باید آغاز دور دیگری از مبارزات رادر نظر گرفت و به تعریف آن در دور جدید پرداخت. از منظر فروید و فوکو ، رابطه قانون و خشونت ، جنگ و صلح در هر لحظه معینی چیزی جز رابطه سیستم حقوقی فرمال یا نمود سطحی قهر نیست که با سیستمی از اعمال جبر و زور برای وادار کردن شکست خوردگان به اطاعت

⁶⁹ Sigmund Freud, Letter to Albert Einstein: "Why War"
⁷⁰ Anthony Sampson: Freud on the State, Violence and War
Diacritics, Vol.35, No.3(Autumn 2005) pp.78-91
Published by: The John Hopkins University Press

همراه است که چهره واقعی قدرت سیاسی به مثابه ادامه جنگ با شیوه ای دیگر را نشان می دهد.⁷¹

خشونت چگونه عمل میکند؟

حفظ خشونت از یک قانونمندی تبعیت می کند و اگر کسی بخواهد چشمگیرترین اشکال خشونت، یعنی جنایات، دزدی، تجاوز جنسی یا حمله به دیگری را کاهش دهد، نیازمند همکاری جهانی برای کاهش آن خشونتی است که بطور نامرئی و بصورت روزانه و منظمی در خانواده، در کارخانه و کارگاه، در ادارات پلیس، در زندان ها و حتی در مدارس و بیمارستان ها اعمال می شود و حاصل «خشونت ذاتی» ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و ساخت و سازهایی است که بطور گریز ناپذیری این خشونت ها را باز تولید می کنند» پیر بوردیو، «جامعه شناسی و دموکراسی»⁷².

پیش از پرداختن به تبیین خشونت بعنوان موضوعی ویژه و متمایز، لازم است که رابطه آن با مفاهیم دیگر مورد کنگاش قرار گیرد. در غیر اینصورت، ما با گفتمانی مجرد و جدا از واقعیت های مشخص حاکم بر رابطه خشونت و جامعه سر و کار خواهیم داشت، زیرا خشونت، یک عنصر معلق در فضا نیست و هر خشونتی در متن روابط مشخص اجتماعی رخ می دهد که بخشی از آن مناسبات را تشکیل داده و دلایل خاص خود را دارد. برای احتراز از پراکنده گی در بحث، مسئله خشونت های فردی که دلایل متعدد فردی می توانند داشته باشند، موضوع محوری این نوشته نخواهد بود، بلکه به آن از منظر یک رابطه اجتماعی - تاریخی و سیاسی نگاه خواهیم کرد.

در یک تجرید تئوریک، باید بین مفاهیم نیرو (force)، خشونت (violence) و اجبار ((coersion و نیز قدرت (power) و قانون (law) تفاوت قائل شد. این تفکیک یک تفکیک منطقی است و برای فهمیدن جایگاه تئوریک هر یک از این مفاهیم است و تعریف محدود هر یک از آنها را در بر میگیرد و در حد همان تفکیک منطقی می تواند از دیگر

⁷¹ جورجیو آگام بن، فیلسوف و نظریه پرداز ایتالیایی، مضامین مشابهی را عنوان می سازد و می نویسد که خشونت غیر طبیعی انسان، به هیچ وجه باخشونت طبیعی در جهان جانوران قابل قیاس نیست زیرا انسان محصول تاریخی این خشونت غیر طبیعی است و تعریف بنیاد خشونت همان هستی خشونت- بنیاد در ایجاد انسان است که بطور ضمنی تعریف کننده وجود و بقای او بوده است. رجوع شود به:

Giorgio Agamben: Language and Death : The Pace of Negativity. University of Minnesota. Press.p106
⁷² (Pierre Bourdieu. 'Sociologie et Démocratie'. Zellige3(1996).

مفاهیم یاد شده استقلال داشته باشد. این مفاهیم که نماد های قهر و خشونت در جوامع انسانی را تشکیل می دهند ، جزایر نامرتب با هم در یک اقیانوس فرضی اندیشه های تئوریک نیستند ، بلکه شکلی از روابط سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی را منعکس می کنند . وقتی ما به تحلیل ماهیت هریک از آنها می پردازیم ، مشاهده خواهیم کرد که جوهر مشترکی آنها را بهم متصل می کند ، هر چند که هر یک از آنها نمود انتزاعی متفاوت از همی دارند. فروید در نامه خود به انشتاین ، به تفکیک بین مفهوم نیرو و خشونت بعنوان قهربرهنه به درستی انگشت می گذارد:

« در شرایط زندگی ابتدائی ، نیروی برتر ، یعنی قهربرهنه یا خشونتی که اسلحه پشتوانه آنست ، در همه جا فرمان می راند. میدانیم که در مسیر تکامل ، این وضعیت دچار تغییر گردیده است؛ یعنی مسیری را طی کرده است که از خشونت به حیطة قانون گام نهاده است. این مسیر چه بوده است ؟ این مسیر از حقیقت یگانه ای نشأت می گیرد و آن اینست که به برتری یک فرد قوی ، اتحاد چند ضعیف می تواند فائق آید. این اتحاد موجب شکل گیری نیرو می گردد، و اتحاد بر قهر برهنه غلبه پیدا می کند. بهم پیوستن زور عضله های واحدهای پراکنده ، حق خود علیه یک غول تنها و منزوی را به کرسی می نشاند؛ به این ترتیب ، حق ، یعنی قانون را می توان زور اجتماع نامید ؛ ولی قانون ، خود چیزی جز خشونت نیست و با سرعت میتواند علیه هر آن کسی که بر سر راهش بایستد ، یورش ببرد و همان شیوه ها را بکار برده و همان هدف ها را دنبال میکند، با این تفاوت که قانون نمود خشونت اجتماع است و نه خشونت یک فرد که قدرت خود را اعمال می کند. لیکن برای گذر از خشونت خام و برهنه به به حوزه سلطه قانون ، یک سلسله شرایط روانشناسی باید فراهم گردد».⁷³

فروید در این نامه خود ادامه می دهد:

«اتحاد اکثریت باید ثبات وقوام دوام داشته باشد. اگر دلیل و مصلحت وجودی اتحاد ، صرفاً نبرد علیه یک فرد مقتدر و قدرتمند باشد ، بعد از سقوط وی ، اتحاد نیز از هم فروخواهد پاشید و راهی به جایی نخواهد برد و فرد دیگری قدرت فائقه را تصاحب کرده و تلاش خواهد کرد که سلطه خشونت را برقرار سازد و این دور بی انتها تکرار خواهد شد. از اینرو ، اتحاد مردم باید پایدار و کاملاً سازمان یافته باشد و قواعد و ضابطه هائی برای خطر بروز شورش های

⁷³ Freud Letter to Einstein. September 1932. German History in Documents and Images .Vol.6. Weimar Germany
"Why War 1918/19-1933. Albert Einstein and Sigmund Freud"

احتمالی وضع کند. اتحاد باید بتواند ماشینی برای اجرای قواعد و ضوابط یا قوانین بوجود آورد که رفتار های خشونت آمیز و اجرای صحیح قوانین ایجاب می کنند. در آن صورت ، شناخت منافع اجتماع ، در بین اعضای گروه های جامعه ، حس یگانگی و همبستگی برادرانه را موجب خواهد شد و نیرو و قدرت واقعی هر جامعه ای نیز در آن نهفته است»⁷⁴.

در مناسبات اجتماعی و در روابط بین المللی جوامع انسانی ، اعمال خشونت بدون داشتن قدرت امکان ناپذیر است که بطور ضمنی خاستگاه و نهانگاه مهم خشونت را نشان می دهد. یعنی برای اعمال خشونت ، باید قدرت انجام آنرا داشت. بدون قدرت ، نه اعمال قهر و خشونتی ممکن است و نه اعمال قانون . بنابراین منابع تغذیه خشونت ، قبل از هر چیزی به رابطه پیچیده قدرت سیاسی با جامعه بر می گردد. زیرا هیچ فردی به تنهایی توانائی اعمال قهر علیه جامعه را نخواهد داشت مگر اینکه نهادی برای بکار گیری خشونت را در اختیار داشته باشد. در مواردی که در برابر قدرت مسلح دولت ، قدرت های اوپوزیسیون محلی و منطقه ای در یک کشور وجود داشته باشد ، می توان از بستر های متعدد قهر سخن گفت. این مساله در شرایط جنگ داخلی بیشتر می تواند نمود پیدا کند.

اگر جامعه ای مفروضی در سطوح متعددی از نهاد های سیاسی و مدنی سازمان یافته باشد ، سازمان یافته ترین نهاد جامعه ، یعنی دولت در شیوه کارکرد خود از آنها متأثر خواهد بود . در نبود و یا ضعف وجودی این نهاد ها ، دولت سیاسی بعنوان سازمان یافته ترین نهاد در جوامع انسانی ، قدرت مطلق و کانون اصلی توانائی بکار گیری خشونت را دارا خواهد بود . از اینرو ، رابطه مستقیمی بین ماهیت یک دولت سیاسی بعنوان مرکز ثقل قدرت ، و نحوه بروز خشونت وجود دارد، و باز به همین دلیل هر تحلیل جدی باید از تحلیل یک دولت مشخص آغاز کند.

در رژیم های توتالیتر ، قدرت سیاسی منبع اصلی خشونت علیه جامعه است . این سازمان یافته ترین نهاد ، در عین حال ضمن داشتن حق انحصاری قهر ، میتواند در مواردی و یا برای دوری از زمان بعنوان عامل محدود کننده در بروز خشونت های جنگ همه علیه همه ، بویژه در جوامع با ترکیب انتیکی و فرهنگی و مذهبی متنوع عمل کند. نظام شوروی نمونه ای از آن بود. ولی در عمل تنها پرده پوششی بر زمینه های بروز قهر می کشید و با بکار گیری اهرم

قهر قوی تری ، بروز شکل هائی از قهر را بطور موقت مهار میکرد. خصلت دموکراتیک و یا ضد دموکراتیک بودن قدرت سیاسی ، از زاویه ای درجه خشونت بالقوه در جامعه را تعیین میکند که در صورت بهم ریختن تعادل موجود می تواند خود را نشان دهد..

در شرایط تثبیت تعادلی از توازن نیروهای اجتماعی ، نحوه آرایش نیروهای اجتماعی می تواند این ظرفیت بکارگیری قهر از طرف سکانداران قدرت را محدود ساخته و یا برعکس ، به آن فرجه عمل بیشتری را بدهد. بنابراین بخشی از توانائی اعمال قهر که در شرایط خاصی به خشونت برهنه تبدیل می شود ، به نحوه آرایش نیروهای اجتماعی بستگی دارد و توسط آن مشروط می شود.

اگر از زاویه دیگری به این رابطه نگاه کنیم ، متوجه خواهیم بود که هر جامعه ای ، نهانگاه بالقوه و نه بالفعل قدرت است حال آنکه قدرت سیاسی بطور بالفعل قدرت توسل به قهر و خشونت را در اختیار خود دارد. ولی بدلیل اینکه هر جامعه ای از نیروهای اجتماعی با گرایش های سیاسی و ایدئولوژیک متضادی تشکیل گردیده است، خصلت پراکنده نیروهای اجتماعی ، به نیروی مسلطی که در سطح قدرت سیاسی جا گرفته است ، امکان مانور و یا ظرفیت توسل به خشونت بیشتری از نیروی اجتماعی حامی خود را می دهد. زیرا حکومتی که سکان هدایت کشوری را بدست گرفته است ، در نهایت خود یک قدرت اقلیت است با منافع ویژه ساختار بوروکراسی و با استقلال نسبی از پایگاه های اجتماعی خود که به آن ماهیت ویژه ای می دهد. برغم تقلیل هر دولتی به اقلیت محدود ، باز از همه آحاد پراکنده نیروهای اجتماعی در جامعه ، فشرده تر است و همین امر امکان سلطه همان قدرت اقلیت بر جامعه را فراهم می سازد. ولی هرچه نیروهای اجتماعی بصورت هم آیندی در مقابل قدرت سیاسی عمل کنند، امکان توسل به خشونت توسط قدرت سیاسی را محدود و یا فلج و بی اثر می توانند بکنند. این همان شرایطی است که از آن می توان بعنوان شرایط انقلابی نام برد. در آستانه فروریزی دیوار برلین در ۱۹۸۹ ، به دلیل فشار هم آهنگ نیروهای مخالف قدرت حاکم و تشتت درون حزب کمونیست ، دولت آلمان شرقی به رهبری ارایش هونکر ، توانائی هر گونه توسل به قهر علیه مخالفین نظام حاکم را از دست داد ، و گرنه سناریوی سقوط قهر آمیز حکومت چائوشسکو می توانست در آن رخ دهد. با اینهمه ، تحولات در آلمان شرقی و سقوط دولت ارایش هونکر و یا چائوشسکو را بدون ژئوپولیتیک اروپا و نحوه آرایش دابلوک جنگ

سرد در نظر گرفت. شوروی از درون دچار مشکل بقاء بود و دیگر ظرفیت حمایت از دولت های اقمار را از دست داده بود و به نیروهای اجتماعی در درون این کشور ها امکان تجمع و فشرده کردن نیروهای اجتماعی علیه اقلیت های در قدرت و فلج کردن کاربرد قهربرهنه از طرف حاکمیت را میداد. در چنین فضائی ، که پشتوانه شمشیر از پشت قانون برداشته می شود ، فشار نیروهای اجتماعی در آن مقطع به قانون نانوشته ای برای وادار کردن اقلیت به ترک قدرت تبدیل میگردد. وقتی مارکس می گفت که مسائل بزرگ اجتماعی را نیرو حل می کند ، اشاره او به این مساله است. یعنی همان تبدیل شرایط بالقوه تبلور قهر اجتماعی به شرایط بالفعل که بنوبه خود متضمن یک تغییر جدی در آگاهی و سازمان دهی اجتماعی است . مارکس تنها آدمی نبوده که بر این نکته مهم انگشت گذاشته است. پیش از او ، دیوید هیوم ، فیلسوف محافظه کار اسکاتلندی به درستی به تحلیل آن پرداخته است :

برای کسانی که با نگاه فلسفی به جریان امور انسانی می نگرند ، برایشان چیزی شگفت آورتر از این نیست که می بینند که چه آسان اقلیتی کوچک بر اکثریت جامعه حکومت می کنند . و باز شگفت انگیزتر اینکه آدمیان چه آسان احساسات و عواطف خود را به فرمانروایان خود نثار می کنند. وقتی ما به دلیل این امر شگفت می پردازیم ، مشاهده می کنیم که نیرو همواره در سوی حکومت شوندگان قرار گرفته است و حکومت کنندگان برای حمایت از خود چیزی جز جلب اعتقاد حکومت شوندگان به خود را ندارند. از اینرو ، حکومت ها فقط بر پایه اعتقادات قرار گرفته اند. این امر هم در مورد استبدادی ترین و نظامی ترین حکومت ها و هم در مورد آزاد ترین و محبوب ترین حکومت ها صادق است و هر زمان که مردم قد علم کنند ، از اراده آنها تبعیت خواهد شد.⁷⁵

وقتی از آگاهی سخن گفته می شود ، این آگاهی ، محدود به همان شرایط در همان برهه معین زمان است و فقط ممکن است که زاویه محدودی را شامل شود. در بسیاری از انقلابات ، توده مردمی که در یک هم آهنگی نسبی علیه قدرت حاکم بر میخیزند ، آگاهیشان در وهله نخست بر خصلت نفی استوار است و خصلت اثباتی آگاهی ، سازمان ذهنی پیچیده تری را می طلبد همان طور که ویران کردن یک بنا همواره آسان تر از معماری فکری یک بنای دیگر است و ناآگاهی عمومی نسبت به این مرحله ، بصورت دیالکتیکی به نفی آگاهی مرحله پیشین تبدیل

⁷⁵David Hume: "Of the First Principles of Government"

Quoted from: Edmond S.Morgan: Inventing the People. Published by :W.W.Noton & Company,USA,1989

می‌گردد. درست در همین نقطه است که نطفه شکست انقلابات در تاریخ شکل می‌گیرد این امکان قد علم کردن مردم، مشروط به عوامل متعددی است. نخست اینکه اعتقادات مردم در خطوط متضادی تجزیه می‌شود و همواره بخشی از مردم یا طبقات معینی که از حاکمیت موجود بهره می‌برند در تقابل با لایه‌های دیگر توده مردم قرار می‌گیرند و بنابراین، نیروی عمومی مردم که از آن سخن گفته می‌شود خواه ناخواه تجزیه می‌شود و بهمین دلیل هم اکثریت جامعه همیشه اراده واحدی ندارند. دوم اینکه بدون احزاب سیاسی، اراده عمومی مردم قابلیت ترجمان سیاسی در ساختار قدرت را ندارد و بیشتر نقش طفیلی سرگردان را خواهند داشت و شبیه گله بی‌حصاری خواهند بود که به آسانی میتوانند شکار گرگ شوند. و باز باید گفت که اراده عمومی در جهت خطوط متناقض منافع طبقاتی مختلف حرکت می‌کند و اراده عمومی فراتر از یک ایده کلی، فاقد عینیت بیرونی است. سوم اینکه قهر فشرده متمرکز در دست قدرت سیاسی، با توجه به در دست داشتن هژمونی استفاده از خشونت، اراده قد علم کردن علیه خود را می‌تواند فلج کند. این راز حاکمیت اقلیت بر اکثریت مردم در طول تاریخ بوده است. زیرا اراده عمومی که حامل نیرو یا قهر همگانی است، بدلیل تقسیم جامعه به طبقات متعارض، عملاً در جهات متفاوتی تقسیم می‌شود و آن 'اراده همگانی' که ژان ژاک روسو بصورت یک فرضیه از آن سخن می‌گفت، هرگز نه در تاریخ وجود داشته و نه می‌تواند وجود داشته باشد.

بااینهمه، دیوید هیوم در این اظهار نظر فلسفی خود، بر نکته قابل تاملی انگشت گذاشته است: قدرت هر اقلیت حاکمی بالقوه شکننده است و تمرکز نسبی اراده بخش‌هایی از مردم، ظرفیت پائین کشیدن آنها دارد. تجربه تمامی انقلابات در تاریخ، نشان دهنده این تمرکز نسبی است و قدرت‌های حاکم سعی در بازداشتن و یا بی‌خاصیت کردن آن، به شیوه‌های متعدد هستند.

از اینرو در تحلیل کاربرد ایده نیرو، قبل از هر چیزی ما با واژه‌ای با شمول دایره‌ای وسیع و پیچیده سر و کار داریم و مشاهده خواهیم کرد که رابطه ارگانیکی بین نیرو، قهر و اجبار، قدرت، ایدئولوژی، هژمونی و نیز خشونت وجود دارد که آنها را بهم متصل می‌کند که یکی بی‌دیگری عینیت بیرونی ندارد. ولی بروز هر یک از آنها و خصلت برجسته‌تر پیدا کردنشان همواره بالقوه است و بسته به شرایط خاص خود است. مارکس بی‌آنکه نقش قهر را در

تاریخ نادیده بگیرد ، همانند دیوید هیوم معتقد بود که ، حکومت ها بیشتر با ایده ها حکومت می کنند تا استفاده مستقیم از خشونت. ولی بدون امکان توسل به خشونت ، هیچ حکومتی نمی تواند بر سر قدرت بماند و رابطه مستقیمی بین قدرت سیاسی و خشونت وجود دارد. از آنجائی که دولت ، سازمان یافته ترین نهاد در هر جامعه ایست ، قهر سیاسی در هر دولتی بر پایه دوقهر عمده قرار گرفته است : قهر شمشیر یا خشونت برهنه و قهر قانون که در حقیقت شکل مبدل شمشیر در قالب دیگری است هر چند که قانون ، ضمن حمل عنصر قهر ، پدیده ای پیچیده تر از آنست که صرفا در عنصر قهر محض خلاصه شود، زیرا در پیکر قانون ، ایدئولوژی مسلط و عنصر رضایت بخش هائی از جامعه نیز نهفته است. در هیچ جائی ایده قانون ، بدون داشتن قدرت و توانائی اعمال قهر از طرف یک نیروی هژمونیک برای وادار کردن دیگران به اطاعت از آن، امکان تحقق خود را ندارد. بنابراین هر جامعه مبتنی بر قانون فی نفسه جامعه ایست مبتنی بر قهر سازمان یافته که قدرت سیاسی کانون تبلور آن است که ظرفیت توسل به قهر و در صورت لزوم ظرفیت توسل به خشونت برهنه در آن نهفته است. یاسای چنگیزی - قوانینی که چنگیز خان برای اداره امپراتوری خود تنظیم کرده بود - متکی بر شمشیر چنگیز خان بود و در صورت تخلف از آن ، شبح قانون به تیغ تیز شمشیر آن تبدیل می شد. این امر در مورد هر قانونی و در مورد قوانین دموکراتیک ترین کشور ها نیز صدق می کند. وقتی قدرت مسلطی توانائی اعمال قهر از طریق قانون و یا توسل به قهر برهنه را دارد ، نشان دهنده آن است که نیروهای مخالف هنوز آن همایندی لازم برای وادار کردن اقلیت حاکم از اراده خود و یا توانائی فلج کردن آنرا پیدا نکرده اند.

می توان از نیرو بعنوان حضور گروه ها ، احزاب و تجمعات سازمان یافته ای در جامعه اشاره کرد که توانائی اعمال فشار در جهت معین و یا ضد هم را دارند. در واقع هریک از این نیروها ، بالقوه حامل عنصر قدرت نیز هستند. در اینجا ما به نیرو یا نیرو های مختلف جامعه اشاره داریم که هم در ستیز یا تقابل و هم در یک نقطه تعادل باهم یا صلح قرار گرفته اند که خود بر آیند یک مجموعه ستیز های پیشین است. می توان از نقطه صلح بعنوان نقطه تعامل در لحظه ای معین نیز نام برد. بی تردید در این نقطه صلح یا تعادل، ما بطور ضمنی با هژمونی یکی از نیروها مواجهیم که عنصر تضمین کننده تداوم صلح تا لحظه برهم خوردن تعادل موجود است. لیکن هژمونی ، بدون قدرت ، قابلیت اعمال و پیشبرد خود را ندارد. یعنی

و ادار کردن بقیه نیروها از نیروی برتر ، نیازمند استفاده از اهرم قدرت و یا شبح قدرت است. در عین حال عنصر هژمونی متضمن تن دادن به قدرت هژمونیک چه از روی اکراه و ناگزیری و چه از روی رضایت نسبت به نیروی هژمونیک از طرف نیروهای غیر هژمونیک است. عوامل متعددی می تواند در این رابطه دخیل بوده باشد.

قدرت و خشونت

آقامنون : « منه لوس عزیز، چرا نسبت به گرفتن جان دیگران اکراه داری؟ آیا تروژنی ها باتو در خانه ات به نیکی رفتار کردند؟ نه؛ ما یک نفر از آنها را زنده نخواهیم گذاشت؛ شکم مادران برای کشتن نوزادان را خواهیم درید، حتی نوزادان آنها نیز زنده نباید بمانند. تمامی تروژنی ها باید از صفحه روزگار محو گردند و کسی نباید برای گریستن بر کشتگان آنها زنده بماند.

هُمِر، ایلپاد⁷⁶

در آناتومی هر قدرت سیاسی ، اشکال مختلفی از قهر وجود دارند که نقش تنظیم کننده حیات آنرا بر عهده دارند. ماکس وبر جامعه شناس محافظه کار می نویسد : خشونت ، تعیین کننده ترین وسیله در سیاست است ؛ کسی که ناتوان از دیدن واقعیت آن است ، یک کودک سیاسی بیشتر نیست .⁷⁷

باید بر این نکته تاکید داشت که شناخت پدیده خشونت ، به معنی حقانیت دادن به آن نیست. نظریه پردازانی در طیف راست گرا ، نظیر ماکس وبر که از انحصار خشونت در دولت مدرن سخن می گوید ، برخلاف زیگموند فروید ، به خشونت رژیم های سیاسی علیه شهروندان حقانیت ایدئولوژیک می دهند که به ورد زبان پاره ای از اصلاح طلبان حکومتی در توجیه حق سرکوب تبدیل شده است .⁷⁸

<http://www.hawaii.edu/powerkills/DBG.CHAP3.HTM>⁷⁶

Yousef Cohen, Brian R. Brown and A.F.K. Organski: The Paradoxical Nature of State Making: the Violent Creation of State Order.

The American Political Science Review, Vol.75, No.4 (Dec.1981) PP.901-910

⁷⁸ نوشته های ماکس وبر ، همیشه در حکم آیات قرآن برای روزنامه نگران و روشنفکران راست گرانی مثل اکبر گنجی و جلایی فر و غیره مورد استفاده قرار گرفته است که به سرکوب شهروندان ایرانی در پوشش « انحصار خشونت در دولت مدرن» فلسفه توجیهی درست کرده اند که یک تفسیر ماکیاولی از قدرت است.

دولت ، چه در شکل مدرن و چه در اشکال پیش سرمایه داری ، بدون عاملیت انسانی ، وجود خارجی ندارد و در هر برشی از زمان ، بازتاب روابط معین اجتماعی است . ژان بُدن ، اقتصاد و حقوق دان و فیلسوف و طرفدار سلطنت مقتدر در میانه جنگ های مذهبی در قرن شانزدهم ، نخستین نظریه پرداز سیاسی بود که در « شش کتاب جمهوری » با تدوین نظریه جدید حاکمیت ، بین دو مفهوم متفاوت دولت و حکومت قائل به تفکیک شد.⁷⁹ تا پیش از او ، غالب مباحثات بر محور تفاوت بین قدرت معنوی و قدرت دنیوی و یا میزان اختیار پادشاه و یا قدرت معنوی در چهره پاپ بود. ژان بُدن می نویسد من تنها از حاکمیت زمینی سخن خواهم گفت . حتی نبوغ سیاسی ماکیاولی به طرح این سوال نزدیک نشد که بنیاد دولت بر چه چیزی استوار است . ژان بُدن نخستین نظریه پرداز سیاسی بود که به طرح این سوال و پاسخ به آن پرداخت و در این رابطه به تفکیک مفهوم دولت و حکومت می پردازد.

دولت فرانسه چه در دوره سلطنت مطلقه لوئی چهاردهم و چه در حکومت های متوالی جمهوری و امپراتوری ، دولت فرانسه بوده است. آنچه دگرگون شده است ، نیروهای اجتماعی در درون نهاد های حکومتی بوده است. گذار از دولت کهنه به مدرن ، بیان تمرکز گرایی در بافت نیروهای اقتصادی و صنعت مدرن و به تبع آن تمرکز گرایی در قدرت سیاسی و دستگاه های قهر است. لیبرالیسم در غرب ، به نحوی واکنش علیه این ادعای حق مشروعیت و حق انحصاری اعمال خشونت علیه شهروندان خود بود. متمم دوم قانون اساسی آمریکا در زمان تصویب خود توسط توماس جفرسون، برغم عواقب ناگوار خود بازتابی از این واکنش و حق دفاع افراد در برابر تعرض قدرت سیاسی بود .

در یک نظام اجتماعی ، خشونت در نهاد های معینی سازمان داده می شود و رابطه ای بین یک فرد و یا افراد و نهاد ها و نیروی هدایت کننده آن در جهت معینی وجود دارد و کاملاً هدفمند است ؛ حتی ارتکاب یک خشونت هولناک در جرائم جنائی که ممکن است ماهیت فردی داشته باشد ، الزاماً بر طرح و اندیشه استوار است که در انسان برخلاف جانوران از خصلت تعرضی خشونت بر خوردار است .

شناختن سرشت قدرت سیاسی ، اهمیت کلیدی در فهم نوع و گستره خشونت دارد. سازماندهی خشونت در روبنای سیاسی هر جامعه ای ، در نهاد های عمومی قهر ، نظیر نیروهای مسلح ،

.Jean Bodin . Les Six Livres de la République.Livre 1 Chap.9.De la souveraineté.⁷⁹

سازمان زندان ها ، نظام حقوقی ، و قانونگذاری بعنوان نهاد های مستقیم قهر ، و نخبگانی که هدایت آنرا بر عهده دارند ، انجام می گیرد. در مثلث بهم وابسته کانون های عمده قهر ، قدرت سیاسی ، نه فقط عامل تضمین کننده ی بقا و کارکرد دوضلع دیگر آن ، یعنی مذهب و روابط تولیدی ، بلکه نقش هژمونیک در این رابطه اندامواره را بر عهده دارد. وجود دولت های ایدئولوژیک در قرن بیستم و بقای پاره ای از آنها در قرن ما ، ممکن است که پرده ساتری بر فهم ما از سرشت قدرت سیاسی و نقش تعیین کننده آن بکشد. ایدئولوژی زدائی از دولت به تنهایی تضمین کننده یک نظام دموکراتیک نخواهد بود. بنابراین ، نوع سازمان سیاسی دولت و قدرت هدایت گر آن ، بر درجه بکارگیری ابزار قهر نیز اثر می گذارد.

مطالعه تطبیقی و موردی وسیعی که در دانشگاه هاوانی انجام گرفته است ، نشان می دهد که در فاصله کمتر از یک سده ، یعنی در فاصله ۱۹۰۰ تا ۱۹۸۷ ، صد و هفتاد میلیون نفر از شهروندان کشورها ، توسط خودحکومت های آنان و نیمه حکومت ها به قتل رسیده اند. این ارقام ، بیشتر از همه کشتار انسان ها در جنگ های بین المللی و انقلابات در تاریخ بوده است. ارتکاب جنایت حکومت ها علیه مردم خود ، فراتر از تعاریف نسل کشی و یا پاک سازی نژادی و مذهبی می رود ؛ هرچه حکومت ها مطلق گرا تر و غیر پاسخگو در برابر مردم خود بوده اند ، عیار سنگین این مردم کشی نیز بیشتر بوده است ؛ بهمان ترتیب نسبت چنین ارتکاب جنایتی نیز در کشورهایی که شهروندان از آزادی های سیاسی و مدنی برخوردار بوده اند ، کمتر بوده است.⁸⁰

یافته های « آر.جی.روومل » در کتاب خود « مرگ توسط حکومت ها » از ارقام هولناکی حکایت می کند که سهم سه کشور شوروی با نزدیک به ۶۲ میلیون ، چین با بیشتر از ۳۵ میلیون و آلمان نازی با نزدیک ۲۱ میلیون ، بالاترین سهم از این مردم کشی از شهروندان خود در قرن بیستم را داشته اند.⁸¹

آمار ارائه شده توسط آر.جی. رومل ، تقریباً با ارقامی که آلکساندر یاکوولف ، عضو سابق دفتر سیاسی شوروی در دوره گورباچف در کتاب « قرنِ خشونت در روسیه شوروی » که با

R.J.Rummel.Democracy,Power,Genocide ,and Mass Murder.*The Journal of Conflict Resolution*.Vol.39, No.1 (⁸⁰ Mar,1995) pp.3-26

⁸¹ رجوع شود به :

R.J.Rummel: Death by Government. 7th Edition.Transaction Publishers.New Brunswick,USA and Uk.2009.pp.79-111

این کتاب با دیاگرام ها و آمارهای ریز و منابع مورد استفاده در مورد این کشورها در دوره های مختلف همراه است

استفاده از آرشیو های « کابگ.ب» نوشته است ، برهم منطبق هستند. و نشان می دهد که قدرت مطلق بطور مطلق می کشد.⁸²

ما از نگاه کردن به چهره زشت خشونت بیزاریم زیرا در نفس خشونت فضیلتی وجود ندارد ؛ لیکن این عفریت کریه اندام ، فرزند حرامزاده تاریخ است که سرنوشت صلح و زندگی و شیوه های صلح آمیز و قانونمدار را نیز رقم میزند ؛ شناخت جوهره آن بمعنی ستایش آن نیست بلکه ما را مجهز به مقابله با آن می سازد؛ بسیاری از ساختارهای زندگی مدنی ما خواه ناخواه در متن قهر سازمان یافته ای شکل گرفته اند و نشانه ای از آنرا به خود دارند و در هر گامی از زندگی ، قهر رویا روی ماست : گاه در هیبت برق شمشیر بر آخته و گاه در غلاف پوشیده در قانون ؛ نام آن در مذاهب ، خدای قهار در آسمان و یا سرور زره پوشیده در زمین است که اطاعت مطلق از نمایندگان قدرت رامیطلبد. در هیات شهریاری او سلطان فرمانروایی است که تملو تاج زرینش ، ترس و رعب رقیبان و تکریم ثنا گوین را بر می انگیزد. ولی کمتر کسی نظر بر لکه های خون در دیهیم بر سر و سریر سلطنتش می اندازد.

ادبیات جهان ، از دیر باز روایات مکرری از تصویر خشونت را در سینه حفظ کرده است ؛ از آنتیگون و اودیپوس سوفوکل تا هفت لایه دوزخ در دانتی الگیری ، ترسیمی از جهنم پر نکبت انسان در منگنه خشونت قدرت سیاسی است که به دنبال رهائی از آن است ؛ تولستوی خشونت را غیر اخلاقی و داستایوسکی آنرا اهریمن نامیده است ؛ ولی آنان راز «رستگاری از خشونت رادر بازگشت مذهب جستجو می کردند که خود یکی از کانون های اساسی خشونت است . در دون کیشوت سروانتس تفنگ سمبل قهر در عصر جدید است. نگاه تیز بین شکسپیر بر جوهر رابطه خشونت و قدرت خیره است و واژه خون چهل ویک بار در مکبث برصفحات نوشته نشسته است .⁸³

⁸²Alexander .N.Yakovlev. Yale University Press.2002.pp

مارشال ژوکوف نیز در یاد داشت های خود به این تراژدی بزرگ اشاره می کند:
آنها آستین ها را بالا زده ، تبر به دست سر ها را از تن ها جدا کردند. آدم ها را دسته دسته در کامیون ها مثل گاو و گاو میش وگوسفند می ریختند .اگر مردم می دانستند که دستان شما در خون مردم بی گناه فرو رفته است ، نه با لهله و شادی بلکه با سنگ از شماها استقبال می کردند.به نقل از آغاز همان کتاب

⁸³ آکیرو کوروساوا ، سینماگر ژاپنی ، فیلم معروف «تخت خونین» خود را بر اساس مکبث ویلیام شکسپیر باز آفرینی در شکل نوینی را کرده است که همان مضمون را بیان می کند.

تراژدی مکبث ، بی شباهت به خودکامگان بر سر قدرت نیست که با قتل و جنایت به قدرت میرسند و راهی جز ارتکاب جنایت بیشتر برای حفظ خود باقی نمی گذارند. آنها در هراس دائمی از تهدید علیه حکومت خونبار خود ، جهانی را به آتش کشید و سرانجام خود در شعله های آن می سوزند.

در ادبیات کلاسیک ایران نیز نمونه های فراوانی را میتوان از رابطه قهر و قدرت ، و بویژه خشونت عریان بعنوان نقطه تکوین سلطنت ها و امپراتوری های حاکم مثال آورد زیرا هیچ امپراتوری بدون شمشیر آغشته به خون نمی توانست بوجود آید.⁸⁴

هر نظام سیاسی و اجتماعی ، بر سه عنصر نظام یافته ای از قهر استوار یافته است : قهر سازمان یافته در قدرت سیاسی ، قهر رمز گذاری شده در مذهب و هر شکل مذهب گونه ایدئولوژی ، و قهر مرکب و چند وجهی در شیوه تولید که پیوند سیستمیک و تفکیک ناپذیری باهمدیگر دارند . من به ناگزیر به طرح گونه ای از آنها اشاره خواهم کرد.

در کانون مرکزی بروز قهر در هر صورت بندی اجتماعی ، نحوه تصرف مازاد اجتماعی توسط یک اقلیت ، نحوه بروز قهر را نیز تعیین میکند. این تصرف مازاد اجتماعی توسط یک اقلیت ، دلیل وجودی قهر در هر جامعه معین و سازمان یافته ای است و شیوه تصرف آن ، بُعد و دامنه بکارگیری قهر و یا خشونت عریان را معین می سازد .

از این منظر اگرچه سلاح شرط ضرور برای تصرف این مازاد است ، لیکن تعریف کننده جوهر قهر نیست. نوع سلاح نیز با تحول صورت بندی های اجتماعی ، همواره تغییر یافته است. نه تصرف مازاد اجتماعی در جامعه سرمایه داری با تیر و کمان انجام می گیرد و نه

⁸⁴ شعر احمد دقیقی که در آغاز این نوشته آمد ، به نحوی به نقش قهر در رابطه با قدرت اشاره دارد. در ادبیات کلاسیک ایران می توان موارد متعددی از اهمیت قهر و غارت در در شکل گیری قدرت و با حفظ و گسترش آن نام برد که همه گرده گونه ایست از نحوه تکوین امپراتوری ها در ایران ؛ من به دو نمونه از فرخی سیستانی و ویس و رامین فخر الدین اسعد گرگانی در آغاز منظومه اش بسنده می کنم که در آغاز داستان عشقی ویس و رامین ، به ستایش از کشورگشائی های طغرل بیگ و بر دارکشیدن رقیبان پرداخته و می گوید :

بخوان اخبار او را تا بدانی	همی تا آب جیحون راز پس ماند
یکی طوفان ز شمشیرش بر آمد	همه از دست او شمشیر خوردند
از آن دریا که آنجا هست افزون	هر آن کهنتر که با مهتر ستیزد
کنون بایند آنجا بر درختان	رجوع شود به منظومه ویس و رامین ، با مقدمه و توضیحات محمد جعفر محجوب .

فرخی سیستانی نیز در مدح سلطان محمود سبکتکین در قصیده شماره ۱۱۱ به تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی چنین می آورد :

بگذرانیدی سپاه از رودهایی کز قیاس	ژرف دریا باشد اندر جنب آن هریک قلیل
باز گشتی شادمان و بر ستوران سپاه	از فراوان زر و زیور بارها کردی ثقیل
ژنده پیلان کز در دریای سند آورده ای	سال دیگر بگذرانی از لب دریای نیل
قرمطی چندان کشی کز خونشان تا چند سال	چشمه های خون شود در بادیه ریگ مسیل
وان سگ ملعون که خوانند اهل مصر او را عزیز	بسته و خسته به غزنین اندر آورده ذلیل
دار او برپای کرده در میان مرغزار	گرد کرده سنگ زیر دار او چون میل

هر آنکس که در جستجوی گذشته شکوهمند و پر عظمت و « آفتخار آفرین » پادشاهی های چند هزارساله در سرزمین ما ایران است و میخواهد آینده را بر پایه سنت این گذشته بنا کند ، چه نیک است که به لوح خونین در دیوار تاریخ اندکی نظر کند؛ و چه افسوس که امروز که دست های آلوده و زبان و کلام بر تخت قدرت نشستگان حکومت اسلامی ، قیاس تلخی بین حسرت آن « شکوه » گذشته و امروز را نشان می دهند که از بر افراشتن چوبه های دار در منظر عمومی و محیط دانشگاه برای درس عبرتی برای مخالفین سخن گفته اند.

این تصرف مازاد در رم باستان می توانست با توپ و تانک و موشک و هوا پیمای و شبکه های تبلیغ روزنامه ها و رسانه های تلویزیونی علیه بردگان انجام گیرد. از اینرو ، نه فقط قهر ، بلکه نحوه تصرف مازاد و نحوه بروز قهر نیز تاریخی هستند. این نوشته عمدتاً بر ایده قهر در جامعه سرمایه داری بطور عام و چرایی بروز خشونت لجام گسیخته در کشورمان ایران متمرکز خواهد بود.

قهر و به تعبیری خشونت را باید بخش تفکیک ناپذیری از کارکرد و در هسته مرکزی و سیستمیک در روابط اجتماعی در نظر گرفت. از این منظر قهر به دلیل تاریخی بودن روابط اجتماعی انسان ، «تاریخی» است و در هر صورت بندی اجتماعی ، اشکال ویژه ای پیدا میکند . شکل بروز قهر در روابط برده و برده دار یا جامعه فئودالی ، با روابط اجتماعی مبتنی بر سرمایه داری از هم متفاوت هستند . برخلاف جوامع پیش سرمایه داری که نمود قهر و اعمال خشونت ، نمود «شخصی» و نسبتاً ساده ای داشتند ، در جامعه سرمایه داری ، بدلیل گستردگی تقسیم اجتماعی کار و ساختار های پیچیده تر و متنوع تر سازمان سیاسی دولت ، نهاد های ایونولوژیک و فرهنگی و جامعه مدنی ، اعمال قهر نیز پیچیده تر و سازمان یافته تر است. بهمین دلیل هر شکلی از قهر بطور عام و شکل برهنه آن بصورت خشونت ، در متن یک نظام سیاسی و اقتصادی یا یک فورماسیون قابل تعریف است و جوهر هر شکلی از خشونت زمانی قابل فهم خواهد بود که رابطه آن با دایره وسیعتر قهر در یک نظام سیاسی و اقتصادی در یافته شود. زیرا هر خشونتی ، بلور بندی مشخصی از نوع قهر در چهار چوب یک «نظام» را تشکیل می دهد. از این منظر ، نمود قهر ، و خشونت بعنوان زیر مجموعه یا شکل ویژه ای از آن ، بدلیل تغییر تاریخی نظام های اقتصادی و اجتماعی ، جزء تفکیک ناپذیری از یک نظام بوده و ماهیت «سیستمیک» دارند؛ از این منظر باید گفت که قهر در شکل واحدی ، از جمله در کاربرد سلاح خلاصه نمی شود و هر گونه تقلیل خشونت به کاربرد صرف سلاح ، بمعنی نادیده گرفتن رابطه اندام واره آن با یک فورماسیون یا شکل بندی سیاسی و اقتصادی مشخص و نیز دلایل ویژه آن در متن عام تر خود خواهد بود. زیرا سلاح ، صرفاً یک ابزار است و به خودی خود تعریف کننده قهر نیست. بلکه «استفاده» از سلاح ، بعنوان یک ابزار خنثی ، جدا از نیروهای اجتماعی بکار برنده آن و جدا از رابطه سیستمیک آن با یک نظام اجتماعی فاقد معنا و مفهوم است. از اینرو در پشت هر گونه استفاده

از سلاح ، نیروهای معین اجتماعی بصورت سازمان ده و یا مجری آن قرار گرفته و نیروهای اجتماعی دیگری را هدف کاربرد قهر قرار می دهند. به همین دلیل ، اگر خشونت در جهان حیوانی ، نقش فردی و غریزی برای بقای حیات را ایفاء می کند ، خشونت در جامعه انسانی بر کاربردی آگاهانه و اجتماعی استوار است و هدف معینی را تعقیب می کند و قهر خارج از نیروهای اجتماعی قابل تعریف نیست. در زبان عامیانه ما از سیل و طوفان و زلزله بعنوان « قهر طبیعت » سخن به میان می آوریم . ولی در طبیعت نه قهری در مفهوم اجتماعی وجود دارد ، نه غریزه ای و نه آگاهی بر آنچه که رخ میدهد. بلکه هر اتفاقی برآیند « طبیعی» کارکرد قوانین فیزیکی است . تنها زمانی قهر طبیعت مضمون اجتماعی پیدا خواهد کرد که انسان با مداخله در آن ، قوانین حاکم بر طبیعت را برهم زده باشد. شاید بحران محیط زیست نمونه آشکار آن باشد

اگر خشونت همانگونه که اومانیزست ها می گفتند یک ایده صرفا غیر اخلاقی بود، در آن صورت بشر برای حذف آن از روان تاریک خود و صفحه زندگی با چالش چندانی مواجه نمی شد ؛ ولی چنین نیست و به گفته فروید ، خشونت همزاد و در بن تمدن بشری قرار دارد . اگر جامعه ی مفروضی در سطوح متعددی از نهاد های سیاسی و مدنی سازمان یافته باشد ، سازمان یافته ترین نهاد جامعه ، یعنی دولت از آن متاثر خواهد بود . بدون این نهاد ها ، دولت سیاسی بعنوان سازمان یافته ترین نهاد در جوامع انسانی ، قدرت مطلق و کانون اصلی توانائی بکار گیری خشونت را دارا خواهد بود . از اینرو ، رابطه مستقیمی بین ماهیت یک دولت سیاسی بعنوان مرکز ثقل قدرت ، و نحوه بروز خشونت وجود دارد. در رژیم های توتالیتر ، قدرت سیاسی منبع اصلی خشونت علیه جامعه است . این سازمان یافته ترین نهاد ، در عین حال ضمن داشتن حق انحصاری قهر ، میتواند بعنوان عامل محدود کننده در بروز خشونت های جنگ همه علیه همه ، بویژه در جوامع با ترکیب اتنیکی و فرهنگی و مذهبی متنوع عمل کند. در اینجا ما با خصلت هژمونیک قهر کنترل کننده مواجه خواهیم بود که می توان گفت که ویژه هر قدرت سیاسی با تثبیت نسبی است. میزان دموکراتیک و یا ضد دموکراتیک بودن قدرت سیاسی ، درجه خشونت در جامعه را تعیین میکند.

در شرایط تثبیت تعادلی از توازن نیروهای اجتماعی ، نحوه آرایش نیروهای اجتماعی می تواند این ظرفیت بکارگیری قهر از طرف سکانداران قدرت را محدود ساخته و یا برعکس ،

به آن فرجه عمل بیشتری را بدهد. بنابراین بخشی از توانایی اعمال قهر که در شرایط خاصی به خشونت برهنه تبدیل می شود ، به نحوه آرایش نیروهای اجتماعی بستگی دارد و توسط آن مشروط می شود.

اگر از زاویه دیگری به این رابطه نگاه کنیم ، متوجه خواهیم بود که هر جامعه ای ، نهانگاه بالقوه و نه بالفعل قدرت است حال آنکه قدرت سیاسی بطور بالفعل قدرت توسل به قهر و خشونت را در اختیار خود دارد. ولی بدلیل اینکه هر جامعه ای از نیروهای اجتماعی با گرایش های سیاسی و ایدئولوژیک متضادی تشکیل گردیده است، خصلت پراکنده نیروهای اجتماعی ، به نیروی مسلطی که در سطح قدرت سیاسی جا گرفته است ، امکان مانور و یا ظرفیت توسل به خشونتی بیشتری از نیروی اجتماعی حامی خود را می دهد. زیرا حکومتی که سکان هدایت کشوری را بدست گرفته است ، در نهایت خود یک قدرت اقلیت است ولی از آحاد پراکنده نیروهای اجتماعی در جامعه ، فشرده تر است و همین امر امکان سلطه همان قدرت اقلیت بر جامعه را فراهم می سازد. ولی هرچه نیروهای اجتماعی بصورت هم آیندی در مقابل قدرت سیاسی عمل کنند، امکان توسل به خشونت توسط قدرت سیاسی را محدود و یا فلج و بی اثر می توانند بکنند. این همان شرایطی است که از آن می توان بعنوان شرایط انقلابی نام برد. در آستانه فروری دیوار برلین در ۱۹۸۹ ، به دلیل فشار هم آهنگ نیروهای مخالف قدرت حاکم و تشتت در درون آن ، دولت آلمان شرقی به رهبری اریش هونکر ، توانائی هر گونه توسل به قهر علیه مخالفین نظام حاکم را از دست داد، و گرنه سناریوی سقوط قهر آمیز حکومت چائوشسکو می توانست در آن رخ دهد. وقتی مارکس می گفت که مسائل بزرگ اجتماعی را نیرو حل می کند ، اشاره او به این مساله است. یعنی همان تبدیل شرایط بالقوه و تبلور قهر اجتماعی به شرایط بالفعل که بنوبه خود متضمن یک تغییر جدی در آگاهی و سازمان دهی اجتماعی است .

وقتی از آگاهی سخن گفته می شود ، این آگاهی ، محدود به همان شرایط در همان برهه معین زمان است و فقط ممکن است که زاویه محدودی را شامل شود. در بسیاری از انقلابات ، توده مردمی که در یک هم آهنگی نسبی علیه قدرت حاکم بر میخیزند ، این آگاهی در وهله نخست بر خصلت نفی استوار است و خصلت اثباتی آگاهی ، سازمان ذهنی پیچیده تری را می طلبد زیرا ویران کردن یک بنا همواره آسان تر از معماری فکری یک بنای دیگر است و نا

آگاهی عمومی نسبت به این مرحله ، بصورت دلیک تیکی به نفی آگاهی مرحله پیشین تبدیل می گردد. درست در همین نقطه است که نطفه شکست انقلابات در تاریخ شکل میگیرد این امکان قد علم کردن مردم ، مشروط به عوامل متعددی است . نخست اینکه اعتقادات مردم در خطوط متضادی تجزیه می شود و همواره بخشی از مردم یا طبقات معینی که از حاکمیت موجود بهره می برند در تقابل با لایه های دیگر توده مردم قرار می گیرند و بنابراین ، نیروی عمومی مردم که از آن سخن گفته می شود خواه ناخواه تجزیه میشود و بهمین دلیل هم اکثریت جامعه همیشه اراده واحدی ندارند . دوم اینکه بدون احزاب سیاسی ، اراده عمومی مردم قابلیت ترجمان سیاسی در ساختار قدرت و یا توانائی فشار بر قدرت را ندارد و بیشتر نقش طفیلی سرگردان را خواهند داشت و شبیه گله بی حصار می خواهند بود که به آسانی شکار گرگ می شوند. و باز باید گفت که اراده عمومی در جهت خطوط منافع متناقض طبقاتی مختلف حرکت می کند و اراده عمومی فراتر از یک ایده کلی ، فاقد عینیت بیرونی است. سوم اینکه قهر فشرده متمرکز در دست قدرت سیاسی ، با توجه به در دست داشتن هژمونی استفاده از خشونت ، اراده قد علم کردن علیه خود را می تواند فلج کند. این راز حاکمیت اقلیت بر اکثریت مردم در طول تاریخ بوده است. زیرا اراده عمومی که حامل نیرو یا قهر همگانی است بدلیل تقسیم جامعه به طبقات متعارض ، عملا در جهات متفاوتی تقسیم میشود و آن اراده همگانی که ژان ژاک روسو بصورت یک فرضیه سخن می گفت ، هرگز نه در تاریخ نه وجود داشته و نه می تواند وجود داشته باشد. حتی بزرگترین انقلابات تاریخ ، تنها با مشارکت بخشی از جامعه بوده است .

از اینرو در تحلیل کاربرد ایده نیرو، قبل از هر چیزی ما با واژه ای با شمول دایره ای وسیع و پیچیده سر و کار داریم و مشاهده خواهیم کرد که رابطه ارگانیکی بین نیرو ، قهر و اجبار ، قدرت ، ایدئولوژی ، هژمونی و نیز خشونت وجود دارد که آنها را بهم متصل می کند که یکی بی دیگری عینیت بیرونی ندارد. ولی بروز هر یک از آنها و خصلت برجسته تر پیدا کردن هر یک از آنها همواره بالقوه است و بسته به شرایط خاص خود است . مارکس بی آنکه نقش قهر را در تاریخ نادیده بگیرد ، همانند دیوید هیوم معتقد بود که ، حکومت ها بیشتر با ایده ها حکومت می کنند تا استفاده مستقیم از خشونت. وقتی در بین بخش های قابل توجهی از جامعه ، ایده معینی نفوذ پیدا می کند ، این به معنی یک نیروی بالقوه است و می تواند بعنوان

ابزار فشار علیه نیروهای مخالف مورد استفاده قرار گیرد. ولی بدون امکان توسل به خشونت ، هیچ حکومتی نمی تواند بوجود آمده و یا بر سر قدرت بماند؛ از اینرو رابطه مستقیمی بین قدرت سیاسی و خشونت وجود دارد. از آنجائی که دولت ، سازمان یافته ترین نهاد در هر جامعه ایست ، در کارکرد سیاسی خود بر پایه دوقهر عمده قرار گرفته است : قهر شمشیر یا خشونت برهنه و قهر قانون که در حقیقت شکل مبدل شمشیر در قالب دیگری است هر چند که قانون ، ضمن حامل عنصر قهر ، پدیده ای پیچیده تر از آنست که صرفاً در عنصر « قهر مبدل » خلاصه شود زیرا پیکر قانون ، ایدئولوژی و عرف مسلط و عنصر رضایت بخش هائی از جامعه نیز نهفته است . در هیچ جائی ایده قانون ، بدون داشتن قدرت و توانائی اعمال قهر از طرف یک نیروی هژمونیک در وادار کردن دیگران به اطاعت از آن امکان تحقق خود را ندارد. بنابراین هر جامعه مبتنی بر قانون فی نفسه جامعه ایست مبتنی بر قهر سازمان یافته که دستگاه های سرکوب در قدرت سیاسی کانون تبلور آن است که ظرفیت توسل به قهر و در صورت لزوم ظرفیت توسل به خشونت برهنه در آن نهفته است. یاسای چنگیزی - قوانینی که چنگیز خان برای اداره امپراتوری خود تنظیم کرده بود - متکی بر شمشیر چنگیز خان بود و در صورت تخلف از آن شبح قانون به شمشیر تیغ تیز آن تبدیل می شد. این امر در مورد هر قانونی و در مورد دموکراتیک ترین قوانین کشورها نیز صدق می کند. وقتی قدرت مسلطی توانائی اعمال قهر از طریق قانون و یا توسل به قهر برهنه را دارد ، نشان دهنده آن است که نیروهای مخالف هنوز آن همایندی لازم برای وادار کردن اقلیت حاکم از اراده خود و یا توانائی فلج کردن آنرا پیدا نکرده اند.

وقتی ما واژه « نیرو » را بکار می بریم ، با واژه ای با دو کاربرد عام و با مضامینی گونه گون و وسیعتر و نیز با کاربردی محدود تر سر و کار داریم. به عبارتی یک جنبش مسالمت آمیز ، بالفعل حامل عنصر « قهر » و بالقوه حامل عنصر خشونت است . فرآیند تبدیل بالقوه به بالفعل را شرایط مشخص سیاسی و اجتماعی تعیین می کند و یک امر ارادی نیست. زیرا جنبش در مسیر حرکت تجربی خود به استنتاج آن می رسد و می بیند که جنبش مسالمت آمیز توانائی تاثیر در برابر خشونت حاکم را از دست داده است. حتی سفت و سخت ترین جریان های طرفدارهای مبارزه مسلحانه ، بر این امر واقف بودند که تازمانی که در جامعه ای ظرفیت و

امکان حرکت و تاثیر گذاری سیاسی و اجتماعی وجود دارد ، توسل به خشونت از دامنه جنبش کاسته و به قدرت حاکم امکان سرکوب را می دهد.⁸⁵

از این رو خشونت ، الزاما همپوش نیرو نیست ولی در شرایطی این قهر نهفته در نیرو ممکن است که شکل خشونت مستقیم به خود بگیرد. بنابراین ضمن این که رابطه ارگانیکی بین نیرو (قهر بالقوه) و خشونت وجود دارد ، لیکن همواره لازم است که تفکیکی بین این دو مفهوم داشته باشیم .

یک جنبش اجتماعی مسالمت آمیز معمولا بر حول هدف معینی شکل می گیرد و می خواهد با اعمال فشار ، طرف مقابل را به پذیرش خواسته خود وادارد. هر چه گستردگی و سازمان یابی آن بیشتر باشد ، این جنبش به اهرم قهر چشم گیری تبدیل میشود و میتواند قدرت سیاسی معینی را از توسل به خشونت علیه این نیرو باز دارد و یا در شرایطی ظرفیت توسل به خشونت متقابل تبدیل شود و به جنبش مسالمت آمیز مشروعیت اخلاقی و حقوقی (دفاع از خود) را می دهد.

در هیچ جامعه ای ، نیروی عمومی بصورت « بلوک واحد» اجتماعی وجود ندارد بلکه به نیرو های متضاد تجزیه می شود . روسو ، سر سخت ترین طرفدار اراده همگانی در قرار داد اجتماعی به خوبی بر این نکته واقف بود که اراده همگانی بصورت یک نیروی متحد هرگز وجود نداشته است و کافی است که فردی با آن همساز نباشد تا خصلت عام آن به امر نسبی تبدیل شود. بنابراین هر جامعه ای در بر گیرنده نیروهای نا هم آیند در درون خود است. می توان از هستی گروه ها ، حتی در نبود احزاب و تجمعات سازمان یافته در شرایط رژیم های سرکوبگر و دیکتاتوری اشاره کرد که اراده منفعل آنان ظرفیت تبدیل شدن به اراده فعال و توانائی اعمال فشار در جهت معین و یا ضد هم را دارند. در اینجا ما به نیرو یا نیرو های مختلف جامعه اشاره داریم که هم در تقابل و هم در یک نقطه تعادل باهم یا «صلح» قرار گرفته اند که خود بر آیند یک مجموعه ستیز های پیشین است. می توان از نقطه صلح بعنوان نقطه تعامل قهر در لحظه ای معین نیز نام برد. بی تردید در این نقطه صلح یا تعادل ، ما بطور ضمنی با وجود هژمونی یکی از نیروها مواجهیم که عنصر تضمین کننده تداوم صلح تا لحظه بر هم خوردن تعادل موجود است. بدون هژمونی یک نیرو ، نقطه تعامل دیر یا زود بر هم

⁸⁵ ارنستو چه گوارا در نوشته « جنگ های چریکی » در بخش شرایط مطلوب و نامطلوب به این نکته اشاره دارد.

خواهد خورد و در انتظار ستیز تازه ای باید بود. لیکن هژمونی ، بدون قدرت قهر قابلیت اعمال و پیشبرد خود را ندارد و در نخستین سطح ، قهر برهنه نقش کلیدی در هر رابطه هژمونیک ایفاء می کند و تمامی تاریخ دولت ها بر محور آن شکل گرفته اند. یعنی وادار کردن بقیه نیروها از تبعیت نیروی برتر ، نیازمند استفاده از اهرم قدرت و یا شبح قدرت است. در عین حال عنصر هژمونی متضمن تن دادن به قدرت هژمونیک چه از روی اکراه و ناگزیری و چه از روی رضایت نسبت به نیروی هژمونیک از طرف نیروهای غیر هژمونیک است. عوامل متعددی می تواند در این رابطه دخیل بوده باشد.⁸⁶

آیا استفاده از قهر در هر شرایطی نامطلوب است؟

تصور کنید که در آمریکای نیمه قرن ۱۹ و در آستانه جنگ داخلی بین شمال و جنوب هستید و موضوع اصلی جنگ الغاء بردگی است و برده داران جنوب ، راه جنگ برای حفظ بردگی را گزیده اند . آیا راهی جز استفاده از قهر برای از بین بردن بردگی بعنوان یک رابطه اجتماعی و سیاسی وجود خواهد داشت؟ اگر خشونت دوره جنگ داخلی را با خشونت برده داری در طی چند قرن مقایسه کنیم ، خشونت دوره جنگ داخلی آمریکا بسیار ناچیز و کوتاه خواهد بود. فراموش نباید کرد که یک سوم از جمعیت آفریقا ، بر اثر بردگی از بین رفت که قاره آفریقا را از نیروی کار خود محروم ساخت و یکی از علل عقب ماندگی آن قاره در دوره های بعد بود. آیا میتوان این کشتار وسیع در طی چند قرن و نابودی بازوی تولیدی را با تلفات انسانی و خسارت های جنگ داخلی آمریکا مقایسه کرد؟ اضافه بر آن ، آیا می توان استفاده از قهر برای از بین بردن خشونت ناشی از برده داری را محکوم کرد؟ تا آن زمان ، برده دار از حق یک جانبه استفاده از خشونت علیه بردگان بهره مند بود ، و نظام بردگی عامل تغذیه دهنده چنین خشونت و چنین حق قانونی برای بکارگیری خشونت بوده است ، پس اعمال قهر برای از بین بردن خشونت بردگی نه تنها مذموم نخواهد بود ، بلکه امر مثبت و مطلوبی تلقی خواهد شد. بنابراین ، بکارگیری قهر علیه قهر را بطور مجرد و در هر شرایطی نمیتوان بنام خشونت طلبی نفی کرد . تسلیم سلاح خود به برده دار نیز که حاضر به لغو بردگی و خشونت ناشی از آن نیست را کسی مخالفت با خشونت تفسیر نخواهد کرد .

⁸⁶ بحث هژمونی در برگزیده سطوح متفاوتی است و نیازمند تمرکز ویژه خود است که خارج از حوزه این نوشته است.

در تجربه تاریخی ایران ، انقلاب مشروطیت ، خود شاهد گویائی است . آیا انقلاب مشروطیت با همه نقصان های خود ، بعنوان منادی آزادی و نخستین شکل استقرار حاکمیت قانون و حق مردم در انتخاب حکومت مورد نظر خود ، میتوانست بدون شلیک توپخانه ستار خان و تفنگ مجاهدین علیه ارتجاع و همدستان خارجی آن به پیروزی برسد؟ از اینرو ، تایید و یا تکذیب هر نوع قهر و خشونت ، وابسته به قرار دادن آن در متن مشخص تاریخی خود میتواند معنی داشته باشد.

غریزه حفظ حیات و حق دفاع از خود نخستین اصل حاکم در روابط انسان هاست. اگر ایستادگی مردمی در برابر تجاوز یک قدرت خارجی با توسل به خشونت متقابل مجاز است چرا باید آنرا بعنوان یک عمل قهر آمیز و خشن محکوم دانست ؟ اگر حق دفاع از خود مردم یک کشوری در برابر یک دشمن خارجی نه فقط مجاز ، بلکه میهن پرستی و حماسه شمرده شود ، چرا حق مقاومت همان مردم در برابر تجاوز یک حکومتی علیه حقوق بنیادی خود را نباید مجاز و مشروع شمرد؟ اگر نه ، در آنصورت ، چه تفاوتی بین خشونت یک دشمن بیگانه و خشونت یک حکومت متجاوز به حقوق مردم که بادیستی بازتر و ابزار و امکانات بیشتر عمل می کند ، وجود دارد؟ اگر قدرت بیگانه ای که بما حمله می کند ، یک دشمن است و حق جنگیدن علیه آن عملی ستایش انگیز ، و همدستی با آن کرداری خائنانه ، چرا یک حکومت متجاوز داخلی که هر روز انسان ها را به بند می کشد و سرکوب و تحقیر می کند ، غیر دشمن بحساب می آید و یا باید آنرا حکومت خود نامید و از آن زشتتر برای رای دادن به آن صف کشید ؟ و چرا همدستان این دشمن درونی با دشمن مردم خود را نباید خائن به همان مردم دانست؟ اگر خشونت خشونت است ، چرا خشونت متقابل در برابر دشمن بیرونی مجاز و در برابر دشمن درونی غیر مجاز ، و تنها راه باز در برابر آن راه مسالمت است ؟ و اگر همان دشمن درونی ، همه راه های مسالمت را بست و خشونت یک جانبه ای را بر کل جامعه تحمیل کرد ، چه باید کرد؟ باز باید به تحقیر خود بعنوان یک انسان و یک جامعه تن داد؟ و چرا قهر انقلابی علیه دشمن بیرونی مشروع و علیه دشمن درونی نامشروع است ؟ یعنی میتوان به خشونت یک طرفه حکومتی بطور ضمنی رسمیت داد ولی توسل به قهر برای دفاع از حق حیات و آزادی را مردود شمرد؟ آنهایی که بطور مجرد و یک جانبه هرگونه خشونت

را علیه یک حکومت ستمگر و متجاوز به حقوق بنیادی مردم را محکوم می کنند ، عملا به بردگی خود مشروعیت می دهند. قصد من در اینجا ، طرفداری از خشونت نیست ، بلکه باز کردن زاویه یک بحث است که غالبا به صورت مجرد بیان می شود و صرفا از منطق صوری حرکت می کند بی آنکه شرایط مشخص را در نظر گیرد که در چهار دهه گذشته نقش فلج کننده ای در مقابله با یک رژیم غارتگر ، فاسد و خونخوار داشته است و قهر و خشونت دائمی از طرف آن نادیده انگاشته شده است. اگر حکومتی بد تر و خشن تر و ویرانگر تر از حمله مغول بود ، آیا باید گردن به اطاعت آن گذاشت و به مقابله جدی با آن برخاست ؟ در آن صورت مفهوم آزادی و کرامت انسان در چهارچوب چنین نظامی در کجا قرار دارد ؟ آیا انسان غیر آزاد چیزی غیر از یک برده است ؟

در طول تاریخ ، مباحث تئوریک غالبا بر حول این بوده که چه کسی حق استفاده از این ابزار قهر را دارد و تاچه حدی مجاز به استفاده از آنست. در واقع ، یک رابطه یک طرفه ای بین دولت سیاسی بعنوان واجد حق استفاده از قهر و جامعه بعنوان محل اعمال آن وجود داشته است. ولی همواره این سوال نیز وجود داشته است که خط قرمز تعریف کننده این حق تا کجاست ؟ اگر حکومتی از آن عبور کرد ، جامعه برای دفاع از امنیت و آزادی خود مجاز به استفاده از چه ابزاری است ؟ انقلابات در تاریخ در مقاطعی رخ داده اند که قدرت حاکم از این خط قرمز گذر کرده و به توده مردم بی سلاح درس استفاده از سلاح را آموخته است. در واقع حکومت ها خود یکی از عوامل اصلی بوجود آورنده این انقلابت در تاریخ بوده اند.

در مقاطعی از تاریخ که دوره انقلاب و یا مقاومت علیه آنست ، ممکن است که این رابطه یک جانبه برای دوره ای بهم ریخته و انحصار استفاده از قهر از دست دولت خارج شود. ولی تا زمانی که یک دولتی هنوز پا برجاست ، اساس ساختار های قهر همچنان در اختیار آن قرار دارد. دوره های انقلاب ، برخلاف جنگ بین کشورها که غالبا جنگ بین ارتش های حرفه ایست ، عمدتا جنگی است بین شهروندان عادی و ارتش و پلیس و نیروهای مسلح حرفه ای. قیام مردم علیه یک حکومت زمانی پذیرش توده ای پیدا می کند که شکل یا اشکال متعددی از بیعدالتی و ظلم و تبعیض آنان را در مقیاسی وسیع به صحنه نبرد رویا رو می کشاند.

خشونت مشخص و خشونت مجرد

خشونت بعنوان یک پدیده اجتماعی و بعنوان زیر مجموعه ای از قهر ، یک رابطه مشخص عینی است و هرگونه اندیشیدن در باره یک واقعیت مشخص بیرونی ، مستلزم شناختن جایگاه ، منشاء ، اشکال متنوع تاریخی و دلایل مادی خود است و گرنه در سطح تقابل مجرد دو ایده خشونت و مسالمت متوقف خواهیم شد بدون شناختن دلایل اجتماعی و ساختارهایی که قهر و خشونت در آنها قرار گرفته اند ، امکان از بین بردن و یا تضعیف آنها نیز وجود نخواهد داشت.

از اینرو، مطالعه دقیق هر پدیده پیچیده و مرکب بیرونی ، از جمله پدیده قهر که ممکن است که بصورت یک کلیت یک پارچه نمود داشته باشد ، با تجزیه یا شکستن آن به واحد های فکری مجزا آغاز میگردد. زیرا فهم آن بدلیل خصلت کلی و پیچیده خود ، بدون شناختن واحد های تشکیل دهنده آن دشوار و ناقص خواهد بود. با تجزیه یک نمود عام به واحد های کوچک ذهنی ، تجرید هریک از آنها بمنظور مطالعه مشخص و فهم ماهیت تک تک آنها ، و سپس بررسی رابطه ارگانیک و تاثیرات متقابل آنها برهمدیگر در یک کنش و واکنش دیالکتیکی امکان فهمیدن عمومی آنرا میسازد. باین ترتیب ، یک واقعیت بیرونی مشخص ، زمانی قابلیت فهم خواهد داشت که از طریق مطالعه مشخص اشکال و واحد های تشکیل دهنده خود ، بصورت یک اندیشه کلی مشخص و باز سازی شده در ذهن در آمده باشد.⁸⁷

اندیشیدن در باره خشونت درجنگ داخلی آمریکا بعنوان یک ایده کلی و مجرد ، زمانی بدرستی فهمیده خواهد شد که متن مشخص آن و نیروهای اجتماعی درگیر در آن مقطع تاریخی ، مورد مطالعه دقیق قرار گرفته و سپس به استنتاج و داوری در باره آن گذر کرده باشد.

خشونت نیز یک واقعیت مشخص عینی است که برای فهمیدن آن ، باید آنرا بصورت زیر مجموعه ها یا واحد های متفاوت تشکیل دهنده خود تجزیه کرده و بابررسی دقیق آنها ، تحلیل

⁸⁷ رجوع شود به :

Bertell Ollman, Dance of Dialectic: Steps in Marx's Method. 2003 ch.5

https://www.nyu.edu/projects/ollman/docs/dd_ch05b.php

مارکس در مقدمه ای بر نقد اقتصاد سیاسی ، در تحلیل خود از سیستم سرمایه داری مینویسد: من سیستم اقتصاد بورژوائی را به ترتیب زیر مورد بررسی قرار خواهم داد: «سرمایه» ، «مالکیت ارضی» ، «کار مزدوری» ، «دولت» ، «تجارت خارجی» ، «بازار جهانی» . سپس بررسی سرمایه را نیز به «کالا» ، «پول یا گردش ساده پولی» و «سرمایه در کلیت خود» تقسیم می کند و می گوید که «تمام مواد و مصالح اینها بصورت تک نگاری هائی در برابر من هستند که نه برای انتشار ، بلکه برای «روشن شدن خودم» آنها را نوشته ام .. قالب ریزی آنها در یک کل واحد که بر طبق طرحی که در نظر دارم ، بستگی به اوضاع و احوال خواهد داشت» . با دقت در متد تحلیلی مارکس ، می توان مشاهده کرد که مارکس ، واقعیت مشخص اقتصاد بورژوائی را به واحد های متعددی تقسیم ، و هریک از آنها را مستقل از دیگری تجرید کرده و زیر ذره بین قرار می دهد و سپس به مطالعه رابطه ارگانیک و تاثیر متقابل آنها برهمدیگر می پردازد و نهایتا این مجموعه را در کلیتی بنام سیستم اقتصاد بورژوائی مورد تحلیل قرار می دهد . به اعتقاد من در نظریه قهر نیز ، باید عوامل و مولفه های تشکیل دهنده آنرا در هر برهه تاریخی بطور مجزا مورد تحلیل قرار داده و رابطه اندامواره در بروز شکل مشخصی از قهر و یا خشونت را بیان نمود.

مشخصی از یک شکل خشونت را ارائه داد. بی تردید خشونت مستتر در قانون از خشونت مستقیم متفاوت است و یا خشونت ناپلئون و خشونت نازی ها را ما تحت عنوان کلی خشونت ممکن است طبقه بندی کنیم ، ولی بر رسی دقیق تر آنها تفاوت های جدی در بین آنها را نشان خواهد داد. هم ناپلئون هم هیتلر تلاش کردند که با توسل به قهر اروپا را تحت کنترل خود در آورند . ولی فراتر از این مسیر مشترک ، باید گفت که خشونت نازی ها از خطوط بوجود آورنده متعددی ، نظیر نژاد پرستی و بویژه یهودی ستیزی که در صدسال پیش از آن به پدیده اروپائی تبدیل شده بود ، شکست در جنگ اول و از دست رفتن مستعمرات آفریقائی و مناطق تحت نفوذ ن ، تحمیل غرامت های سنگین به آن کشور ، باور رهبران نازی به خرافات ، شکست انقلاب آلمان و گسترش ایدئولوژی ضد کمونیستی اشاره کرد که در مجموع عوامل بوجود آورنده پدیده خشونت نازی ها بود که نمی توانست همانند دلایل و شرایط تاریخی و مشخص خشونت ناپلئون در متن تاریخی بعد از انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ باشد.⁸⁸

به همین ترتیب ، خشونت ساختاری در جمهوری اسلامی ضمن نقاط بسیار مشترک با همه دیکتاتوری ها در تاریخ ، دلایل و مولفه های نهفته درونی و ویژه خود را دارد که در پاره ای موارد ، بویژه در رابطه دولت با جامعه مدنی و زندگی عرفی مردم بسی فراتر از خشونت نازی ها می رود . چرائی توسل جمهوری اسلامی به بربریتی خشن تر از نازی ها نیازمند تحلیل ویژه است که به آن برجستگی ویژه ای می دهد که کمتر مورد تحلیل قرار گرفته است . من در خاتمه به اختصار به آن خواهیم پرداخت.

چرا انقلابات رخ میدهند؟

انقلابات پدیده های متافیزیکی نیستند ، بلکه پدیده های ملموس و مادی هستند و شاید بتوان گفت که پیچیده ترین پدیده های اجتماعی هستند که از عوامل بسیار متعددی تاثیر بر گرفته و در کارکرد دیالکتیک نا متوازن نیروهای اقتصادی و اجتماعی و دولت سیاسی بوقوع می پیوندد . نمونه های تاریخی انقلابات نیز نشان می دهند که هیچ انقلابی نیز شبیه انقلاب دیگر

⁸⁸ بنا به نوشته نشریه فارین افرز ، تحت عنوان « هشدارهائی از ورسای » به مناسبت صدمین سالگرد قرارداد ورسای ، سرفرماندهی ارتش آلمان ، مارشال لودندروف و هیندنبیرگ ، تلفات سنگین ارتش آلمان در اواخر جنگ را از افکار عمومی و دولت غیر نظامی پنهان کرده بود و برای قطع جنگ به دولت فشار می آورد که وارد مذاکره با متفقین شود. پرزدینت ویلسون به جای مذاکره با سرفرماندهی ارتش با دولت غیر نظامی وارد گفتگو در باره شرایط تسلیم ارتش آلمان گردید و به این ترتیب نقش و مسولیت نظامیان در این شکست از افکار عمومی پنهان ماند . آنان بعد از پایان جنگ شکست و تحمیل قرارداد ورسای را به گردن دولت غیر نظامی ، یهودی ها و خرابکاری مارکسیست ها انداختند و به هیستری ضد کمونیستی در دوره جمهوری وایمار دامن زدند.

رجوع شود به : Foreign Affairs

نیست و نمی توان از قانون عامی در مورد انقلابات سخن گفت، هر چند که می توان عوامل عام بوجود آورنده در بین آنها را تا حد معینی شناسایی کرد. ولی هر انقلابی در شرایط ویژه خود رخ می دهد که قابل تعمیم به شرایط دیگر نیست. برای یک فرد جدی باید این سوال طرح شود که چرا انقلابات رخ میدهند؟ شاید پاسخ بسیاری از مردم این باشد که وقتی فقر و فلاکت مردم خارج از حد تحمل مردم بود، توده های مردم علیه ستمگران خود برخاسته و اقدام به انقلاب میکنند. چنین برداشتی، ساده سازی یک پدیده پیچیده است. آیا مردم در هر شرایطی علیه شرایط ستمبار خودطغیان می کنند؟ شاید فقر و فلاکت اکثریت مردم، یکی از دلایل بروز انقلابات باشد ولی تنها دلیل آن نمی تواند باشد، زیرا فقر یک عامل از عوامل متعدد دخیل در انقلابات است. تاریخ بشر آغشته به رنج و فقر و فلاکت و ظلم است، لیکن انقلابات پدیده های نادر بوده اند. در هند، فقیرترین و ننگون بخت ترین لایه های مردم در گزینشی آزاد به ستمگران خود رای می دهند.⁸⁹ بنابراین عامل یگانه فقر را نمی توان علت وقوع انقلابات دانست، ضمن اینکه درجه ای از حقیقت در آن وجود دارد. توده مردم در شرایط معینی ممکن است با همه فقر و فلاکت خود چنان پراکنده و بی قدرت باشند که ناتوان از آرایش اوپوزیسیونی نیرومند علیه ستمگران خود باشند بدون یک اوپوزیسیون نیرومند که امیدی برای آینده ای بهتر در افکار عمومی برانگیزد، توده مردم در صف متحدی قرار نمی گیرند، اصل امید، درست مثل سیل آبه های بهار که نوید زایشی نو در طبیعت را می دهد، یکی از مولفه های چشم انداز آینده ای بهتر در برانگیختن روان اجتماعی مردم به انقلاب است. بی تردید این دگرگونی در روان اجتماعی مردم، شکلی از رادیکالیسم در بین بخش هایی از مردم را نشان می دهد که صرفا با شعارهای انقلابی بوجود نمی آید بلکه در روان اجتماعی مردم و تجربه روزمره زندگی که همه راه های طی شده را منتهی به بن بست می بینند، آرام آرام نطفه می بندد. سوال این است که کی و چگونه دیالکتیک ناامیدی از شرایط موجود به امید دگرگونی در روان اجتماعی در بین بخش های قابل توجهی از مردم تبدیل گردیده و به طرف ایده های رادیکال کشانده می شوند؟ هگل در «پدیده شناسی روح» در بخش «خدایگان و بنده» به شکل یک انتزاع تئوریک به این مساله پرداخته است که موضوع نوشته های فرانتس فانون در «دوزخیان زمین» و «چهره سیاه با ماسک سفید» او و نوشته

⁸⁹ پری اندرسون در یک مقایسه بین مردم برزیل و هند می نویسد که در برزیل لایه های فقیر مردم معمولا در انتخابات شرکت نمی کنند، حال آنکه در هند، بد بخت ترین لایه های مردم بطور فعالی در انتخابات شرکت کرده و به ستمگران خود رای می دهند. رجوع شود به:

های سارتر بوده است. لیکن دیالکتیک امید خصلت دوگانه و متضادی دارد. تا زمانی که انسان به رهائی در شرایط موجود باور و امید دارد، بسیار محافظه کار است. ولی بن بست راه های طی شده، او را به اندیشه برای شکستن بن بست گرفتار در آن می کشاند. به تعبیر مارکس، نخست همانند رعد و برق در روان و ذهن مردم رخ میدهد و سپس طنین آن بصورت غرشی عیان جامعه را به تکان در می آورد. گذر از دیالکتیک ناامیدی از تغییر به امیدی نو و رادیکالیزه شدن افکار عمومی، شکلی از گسست از شیوه ها و اندیشه های رایج پیشین را بیان میکند که مردم به آن عادت کرده بودند.⁹⁰

یکی از عوامل دخیل در وقوع انقلابات، بحران و تضاد های درونی در نظام قدرت سیاسی است که ناتوان از حل مشکلات عدیده ای می گردند که بتدریج انباشته شده است و با فرصت سوزی ها دیگر مجالی برای حل آنها نمانده است و بنا به هشدار ماکیاولی به حکومتگران که «اگر اصلاحات لازم در زمان های آشوب انجام گیرد، برای روش ها و اقدامات جدی دیگر دیر است و اصلاحات ملایم و نیم بند نیز کارساز نخواهد بود زیرا مردم این اصلاحات را نه از جانب حکومتگران بلکه آنها را معلول فشار خود بر حکومت تلقی خواهند کرد».⁹¹

در هر قدرت سیاسی، همواره لایه های اجتماعی رادیکالی وجود دارند که در هرم حاکمیت لانه کرده اند و منافع ویژه ای در حفظ وضع موجود دارند و هسته سفت قدرت را تشکیل می دهند. این رادیکالیسم محافظه کار، که نظام سیاسی را با شدت تمام در برابر هرگونه تغییری به انسداد می کشاند، بتدریج علیه کلیت نظام عمل می کند و آنرا به پرتگاه سقوط تمام عیار سوق می دهد.

مساله انقلابات، خشونت و سرنگونی

مارک تواین طنز نویس بزرگ آمریکائی، که رخداد های انقلاب فرانسه را به دقت تعقیب میکرد، صد سال پیش در دفاع از ارزش های دموکراتیک انقلاب فرانسه و در برابر کسانی

Robin Marasco: The Highway of Despair.Ch.1,Dialectics and Despair,Hegel the Wound.and Ch.5,Critique , with ⁹⁰Knives

Machiavelli : The Prince.Ch.8.Quoted in;Jack A.Goldstone.The Comparative and Historical Studies of⁹¹Revolutins.Annual Review of Sociology .Vol.8(1982).pp.187-207

که انقلاب فرانسه را بیهانه دوره ترور محکوم میکردند، در تفکیک و مقایسه قهر کوتاه مدت ناشی از انقلاب و قهر بلند مدت و تاریخی در مورد فرانسه نوشت:

«اگر درست دقت کنیم و بیاد بسپاریم ، (در فرانسه) دو دوره از «سلطه ترور» وجود داشته است : اولی ، دوره تروری که در آن آدم کشی به شور و هیجان فراوان آغشته است، و دومی ، تروری که با بی عاطفگی محض و خونسردی تمام همراه بوده است ؛ دوره ترور اول ، یعنی دوره ترور کوچک ، فقط چند سالی دوام داشته است و دوره ترور دوم ، دوره تروری است هزار ساله ...تن ما از « وحشت های» ترور دوره کوچک ، ترور لحظه ای ، به لرزه در آمده و پریشان حال می شویم . آخر چگونه می توان وحشت مرگ سریع با تبر را با دوره مرگ ترور دائمی ناشی از گرسنگی و سرما و تحقیر و بیرحمی و شکستن قلب ها را مقایسه کرد؟ ...گورستان شهر ممکن است که تابوت های مملو از دوره سلطه ترور کوتاه مدت را در خود جای دهد و به ما با هوشمندی یاد داده اند که تتمان با رویت این تابوت ها بلرزد و بر آنها مویه کنیم. حال آنکه تمامی سرزمین فرانسه نمی تواند تابوت های ناشی از ترور کهنه تر و واقعی را در خود جای دهد . بی تردید ، ترور هزار ساله ، تروری بس تلخ تر و نفرت انگیز تری است که ما یاد نگرفته ایم که وسعت و دردناکی آنرا آنچنانکه باید دیده و درک کنیم»⁹².

بارینگتون مور جامعه شناس آمریکائی، در «منشاء اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی» ، همان ایده ترور تاریخی را مطرح می سازد:

«ترور انقلابی فرانسه را باید عکس العملی در برابر نظام اجتماعی غالب در نظر گرفت که هر سال بر تعداد مرگ های غیر لازم می افزود . باید رقم نرخ مرگ و میر در رژیم پیشین را با عواملی نظیر مرگ های ناشی از گرسنگی قابل پیش گیری و بی عدالتی در آن رژیم مورد سنجش قرار داد. تکیه صرف بر وحشت خشونت انقلابی و نادیده گرفتن خشونت های « زمان عادی» ، چیزی جز ریاکاری نیست»⁹³. مضمون مشابهی را فردریش انگلس در « وضعیت طبقه کارگر انگلیس» تشریح می کند :

« اگر کسی به دیگری آسیبی رساند که موجب مرگ او شود ، ما آنرا قتل غیر عمد می نامیم . اگر حمله کننده از پیش بداند که آسیب او مرگبار خواهد بود ، ما آنرا قتل عمدی خواهیم

⁹² Mark Twain. A Yankee in King Arthur Court

⁹³ .Barrington More ,The Origins of Dictatorship and Democracy .Boston 1966.p.103

نامید. اگر جامعه ای صد ها کارگر را در وضعیتی قرار دهد که آنانرا که گرفتار مرگ زود هنگام شوند ، در واقع قتل و جنایت رخ داده است و مرگ آنان بهمان اندازه خشونت آمیزی ارتکاب قتل و جنایت با ضربه کارد و یا شلیک گلوله خواهد بود. اگر هزاران کارگر از امکانات زندگی اولیه محروم گردیده و ناگزیر از زیستن در شرایطی باشند که ادامه زندگی را غیر ممکن میکند ، باز عمل قتل عمد رخ داده است». مارکس نیز در جلد اول سرمایه بر این جنبه جنایت آمیز تولید مدرن می پردازد و می گوید که صنعت چاپ در انگلیس به « کشتارگاه » معروف شده است.⁹⁴

شاید کهن ترین اعلام جرم در بی مسولیتی در جلوگیری از مرگ دیگران را درپلو تارک در قرن اول میلادی مشاهده کرد که آنرا برابر با جرم ارتکاب قتل عمد می شمارد ، و می نویسد: « کسی که میتواند مانع از مرگ دیگری شود ولی به چنین کاری اقدام نمی کند ، بهمان اندازه کسی که دیگری را با شمشیر به قتل می رساند ، مجرم است»⁹⁵.

در طول تاریخ، هر یک از سیستم های تولیدی ، ایجاد ابزار های ساختار یافته ای برای حفظ خود را الزامی میسازد، بهمین دلیل ، در هر مناسبات تولیدی مشخص باید منشاء ، شکل ساختاری مشخص قهر و خشونت مرتبط با آنرا دریافت. میزان خشونت در عمر کوتاه سرمایه داری ، بمراتب بسیار بیشتر از کل تاریخ جوامع پیش سرمایه داری مبتنی بر قهر مستقیم بوده است. وقتی از وجود قهر یا اجبار در جامعه سرمایه داری سخن گفته میشود ، باید پرسید که نهانگاه آن کجاست ؟

نخستین انقلاب ضبط شده تاریخ به بیش از چهار هزار سال قبل بر می گردد که به سلطنت «په پی دوم» ، آخرین فرعون از ششمین سلسله از فراعنه در مصر ، بر اثر یک قیام توده ای پایان داد. در متن نگاشته شده بر پاپيروس به جا مانده از آن زمان بنام « شکوه های یک خرد مند مصری» ، « ای پوور» شاعر ، دست بر آسمان بر داشته و از « سرور همگان » میخواهد که به وظیفه مذهبی خود عمل کرده و دشمنان خود را کیفر دهد. شعر «ای پوور» را یکی از نخستین رساله های مربوط به اخلاق سیاسی دانسته اند که گفته است پادشاه خوب

⁹⁴ رجوع شود به سرمایه. جلد اول ترجمه حسن مرتضوی. ص. ۴۹۸

⁹⁵ Plutark, Life of Mark Antony. Translated by Ian Scott-Kilvert(Harmondsworth, 1965. p287). quote : Joan Harris : The Marxist Conception of Violence.

Philosophy and Public Affairs. Vol.3No2(Winter 1974) pp.192-220

آنست که بر خدمه نا عادل خود مهار میزند و چنین بر می آید که او نه فقط خدمه ستمگر ، بلکه فرعون را نیز به دلیل کوتاهی در وظیفه خود ملامت می کند که مردم را به عصیان علیه خود برانگیخته اند.⁹⁶

« ای پوور» صحنه انقلاب علیه این فرعون مصر را چنین تصویر می کند :

« قوانین را مردم از پنجره به کوچه ها پرتاب کرده و روی آنها راه می روند . پادشاه توسط توده مردم از تخت قدرت به پائین کشیده شده است و مردم بر عالیترین مسند قضاوت نشسته اند .. و از هر شهری این ندا شنیده می شود که بگذارید قدرتمندان را از میان خود بیرون برانیم » .⁹⁷

انقلابات ، بنا به گفته آنتونیو گرامشی ، شبیه حرکت های ژئولوژیک در اعماق زمین هستند که بتدریج شکل می گیرند و ما فقط لحظه های بروز انفجارهای آنها را می بینیم. استعاره ژئولوژیک در مثال گرامشی ، یک حقیقت نسبی را حمل می کند، زیرا برخلاف انقلابات زمین شناسی ، انقلابات سیاسی با عاملیت انسان ها رخ می دهند . این عاملیت انسانی ، در عین حال خود یک مفهوم انتزاعی است که با سطوح متفاوتی از کارکرد انسان های واقعی در روبنای سیاسی ، جامعه و نهادهای گوناگون پیوند دارد و بطرز دیالکتیکی بر همدیگر اثر می گذارند و بر آیند هر رویداد بزرگ تاریخی را باید در پرتو آن ملاحظه کرد. بنابراین وقتی عامل انسانی از بعد انتزاعی خود در آمده و در چهره گروه ها و افراد مشخص عینیت پیدا می کند ممکن است در قطب های متضادی تجزیه شود و ما نه با عامل انسانی کلی ، بلکه با با لایه بندی های متفاوتی از عاملیت گروه های انسانی در انقلابات مواجهه هستیم.

نخستین سوال در وقوع انقلابات این است که آنها چرا رخ می دهند؟ آیا فقر و فلاکت برون از اندازه توده مردم ، دلیل اصلی روی آوری توده ها به انقلاب است؟ میدانیم که انقلابات ، رویدادهای نادر در تاریخ بوده اند ، حال آنکه توده مردم بندرت روزگار نا ملایمی را تجربه کرده اند و اکثریت مردم غالباً در فقر و فلاکت زیسته اند. بنابراین ، فقر جانکاه مردم ضمن اینکه به درجه معینی در انقلابات نقش ایفاء میکنند ، باید گفت که به تنهایی توضیح دهنده وقوع انقلابات نیستند و اتکاء صرف بر آن می تواند به امید کاذب و استنتاجات نادرست نظری منتهی شود. فقر مطلق الزاماً به انقلاب نمی انجامد. فقر در هر جامعه معینی یک امر نسبی

⁹⁶[/https://nazarenesoftheworld.info/the-ipuwer-papyrus](https://nazarenesoftheworld.info/the-ipuwer-papyrus)

⁹⁷Jack .A.Goldstone: The Comparative and Historical Study of Revolutions

Annual Review of Sociology, Vol.8,(1982).pp187-2007

است. هنگامی که تولید ثروت های اجتماعی ، با سطح انتظارات بخش های مهمی از مردم همخوانی نداشته باشد ، زمینه برای تقابل سیاسی با نظام حاکم بیشتر می‌گردد. سطح انتظارات مردم ، به شکلی سطحی از آگاهی بر حق جامعه بر این ثروت های اجتماعی را بیان می‌کند.

98

هیچ مردمی با همه فقر و فلاکت خود علیه حاکمیت سالم قیام نمی‌کنند. انقلابات از عوامل متعدد دیگری ، نظیر جنگ های بیرونی رژیم حاکم ، ستمگری و رسوخ فساد در نهاد های آن و غیره نیز تاثیر بر می‌گیرد. در چنین شرایطی مردم ، تهدید درونی و دشمنی لانه کرده در حاکمیت را بر احتمال تهدید بیرونی مقدم خواهند شمرد. حتی جنگ های بیرونی و دامن زدن به ناسیونالیسم ، الزاما در همه موارد توده مردم را برحول حکومت خودی متحد نمی‌کند. در انقلاب کمون پاریس ، فرانسوی ها علیه حکومت خودقیام کردند.

بر خلاف تصور عامه ، تجربه انقلابات بزرگ تاریخ نشان می‌دهند که در دوره های انقلابی ، توده مردم با وجود همدلی بخش های قابل توجهی از مردم ، نا متحد تر از پیش می‌گردند و تنها بخش های کوچکی از آنان در انقلابات شرکت می‌کنند. از اینرو ، تعمیم واژه «توده های مردم» به کل جامعه گمراه کننده خواهد بود. این یکی از دلایل تنش ها و یا جنگ های داخلی در دوره های پس از انقلابات است؛ «توده مردم» در عمل معنایی جز گروه های اجتماعی متضاد با منافع متضاد نیستند. حتی در جنگ های استقلال که ، بیشترین همگرایی در بین اکثریت مردم بوجود می‌آید ، باز «مردم» نا متحد باقی میمانند. در لحظه های انقلابی که اکثریت خاموش یا منفعلی که به شکلی با انقلاب همدلی نشان داده بودند ، به آسانی می‌توانند با قدرت سیاسی برآمده از انقلاب نیز برای مدت های طولانی همزیستی داشته و تماشاگر سلاخی بخش هایی از همان اقلیت شرکت کرده در انقلاب گردند که اکنون به قطب های متضادی تجزیه شده اند.

تاریخ زندگی بشر نشان می‌دهد که حکومت ها جاودانه نیستند. دموکراتیک ترین حکومت ها نیز دیر یا زود جای خود را به حکومت دیگری می‌دهند. همچنین هیچ حکومتی نیز دلبخواهی ترک قدرت نمی‌کند بلکه آنرا از قدرت پائین می‌کشند. لحظه پائین کشیدن آنها ، نام دیگری جز سرنگونی ندارد. هر انقلابی متضمن سرنگونی قدرت سیاسی حاکم است ، ولی

⁹⁸ برتولت برشت در نمایشنامه گالیله نو گالیله، از زبان یکی از شاگردان خود این نکته هوشمندانه را بیان می‌کند : پدر و مادر من روستائیان فقیری هستند و فکر می‌کنند که این فقرشان یک امر مقدر است . وقتی آنها بفهمند که سیاره ما ارابه کوچکی در جهانی از میلیون ها ستاره بی انتهاست و فقرشان یک امر مقدر آسمانی نیست ، آنها علیه شرایط موجود خود سر به طغیان خواهند داشت.

هر سرنگونی بمعنی انقلاب نیست. در مواردی از تاریخ ، انقلاب و سرنگونی سیاسی حکومتی همپوش بوده اند ، لیکن از آنجائی که انقلابات پدیده های نادر در تاریخ بوده اند و سرنگونی پدیده هائی مکرر ، باید بین ایندو قائل به تفکیک شد. بقاء و یا سرنگونی حکومت ها نیز با قهر پیوند جدائی ناپذیری دارد. آنها با قهر به قدرت می رسند و با قهر به بیرون از دایره قدرت پرتاب می شوند؛ یکی از مفاهیم کلیدی ، فهمیدن مضمون قهر در تحولات سیاسی است. شکل اعمال قهر نیز ممکن است با یک انقلاب ، یعنی گردهمائی بخش هائی از جامعه بصورت نیروی فشرده اجتماعی و با توسل به خشونت ، یا انتخابات که چیزی جز مجبور کردن به ترک قدرت یا "coercion" انجام گیرد که حاوی عنصر قهر است و یا از طریق یک کودتا باشد. مجبور کردن حکومتی به ترک قدرت نیز شکل ثابتی ندارد ، یعنی ممکن است که از طریق فشار توده ای از پائین که اراده واکنشی قدرت حاکم را بدلائل متفاوتی فلج می سازد و یا از طریق کودتا بوقوع به پیوندد. در همه این موارد ، فرآیند تغییر با بکار گیری عنصر قهر مرتبط است و بدون آن هیچ تغییری قدرتی رخ نمی دهد. نا دیده گرفتن آن ، بمعنی نا دیده گرفتن جوهر سیاست در زندگی بشر است. حکومت ها استحاله نمی یابند و یک دیکتاتوری ناگهان به حکومتی دموکراتیک تبدیل نمی شود بلکه هر تغییر مهمی با یک حادثه عمده همراه است که در آن رژیم پیشین فرو می ریزد. این بمعنی آن نیست که در درون قدرت های سیاسی تغییراتی رخ نمی دهد. کسی نمی تواند مدعی شود که در نظام سیاسی شوروی از ۱۹۱۷ تا سرنگونی آن در ۱۹۹۰ هیچ گونه تغییری اتفاق نیافتاده بود. در تمامی دوره های آغازین آن ، دوره سرکوب ها و انهدام های جمعی استالین و دوره شخصیت زدائی خروجف با گشایش های نسبی سیاسی ، معروف به دوره « نوب یخ » ، با دوره برژنف که مخالفین را به جای کشتن به « اسایشگاه های روانی » می فرستادند ، یا دوره گلاسنوست گورباچف (شفافیت سازی) هیچ گونه تغییری رخ نداده بود. گذار جامعه شوروی از یک کشور دهقانی به جامعه صنعتی و شهر نشینی ، خواه نا خواه تاثیراتی در روبنای سیاسی بجا می گذاشت ، لیکن خصلت بندی بنیادی آن بعنوان یک قدرت سیاسی ایدئولوژیک ، تک حزبی ، حق حاکمیت فقط کومونیست ها (که اکثریت جامعه را از مداخله سیاسی منع میکرد، و آپارتاید به گونه دیگری بود) ، فقدان تفکیک قوا ، وجود دوگانگی بین دولت پوششی و دولت سایه ، نبود حاکمیت قانون و نقش سیستم قضائی بعنوان بازوی پلیسی رژیم ، در تمام حیات نظام شوروی

تا لحظه سقوط آن تغییر نیافت. حتی انباشت تغییرات درونی در یک نظام سیاسی و اجتماعی که منتهی به سقوط آن می‌گردد، با حادثه عمده‌ای همراه است که می‌توان بسته به شرایط به آن نام انقلاب، کودتا یا «وادار کردن» به ترک قدرت نهاد که با سرنگونی قدرت سیاسی پیشین همراه است. این لحظه، لحظه تغییر کیفی در قدرت است که با بکارگیری مستقیم و یا غیر مستقیم قهر انجام می‌گیرد.

کلاسیک‌ترین نمونه در تحلیل این فرآیند که با نام‌های مختلف انقلاب، کودتا، سرنگونی و اشکال متفاوت آن، در دنیای باستان از طرف ارسطو انجام گرفته است. ارسطو در کتاب چهارم و پنجم «سیاست» با مطالعه قوانین ۱۵۸ دولت شهر، که فقط بخش‌هایی از قانون اساسی آن‌ها به جا مانده است، به تفصیل به توضیح آن‌ها پرداخته است؛ ارسطو، طرفدار انقلاب نبود، لیکن بر وجود تبعیض و بی‌عدالتی از طرف قدرت به دست‌انگشت می‌گذارد و می‌نویسد که ستم و تبعیض علت‌العلل انقلابات هستند و اینکه در نهایت ستم به نفع ستمگران تمام نمی‌شود و معتقد است که تمرکز قدرت، خواه ناخواه فساد می‌آفریند. ارسطو در تحلیل خود، از وجود عنصر قهر در تمامی این فرآیند‌های تغییر انگشت می‌گذارد.⁹⁹

جان لاک، در بسیاری از این ارزیابی‌های ارسطو هم نظر است ولی او بعنوان برجسته‌ترین نظریه پرداز عصر لیبرالیسم، انقلاب را «حق طبیعی» مردم می‌داند و اگر حکومتی بر رضایت مردم استوار نبود، مردم حق سرنگونی قدرت حاکم را دارند.¹⁰⁰

در حوزه اجتماع، هر انقلابی از سرنگونی قدرت سیاسی حاکم می‌گذرد، لیکن هر سرنگونی به معنی انقلاب نیست؛ هر سرنگونی نیز ضمن اینکه با بکارگیری عنصری از قهر (نظیر وادار کردن به ترک قدرت یا coercion همراه است، به معنی تبدیل قهر به خشونت برهنه نیست).¹⁰¹ سرنگونی یک قدرت سیاسی ممکن است نه از طریق انقلاب، بلکه از طریق یک کودتا انجام گیرد. همچنین برخلاف انقلابات، کودتاها یک امر کاملاً سازماندهی شده‌ای هستند که از درون قدرت حاکم نشأت می‌گیرند حال آنکه انقلابات، بیرون از ساختار قدرت

⁹⁹ رجوع شود به ارسطو، متن فارسی، کتاب چهارم و پنجم «سیاست»، ترجمه حمید عنایت ۲۰۰۱-۳۳۸. بویژه در صفحات ۲۸۰-۲۸۱، ارسطو در برهم ریزی تعادل نیروهای طبقات مختلف بین قدرت حاکم و مخالفین، شیوه‌های انقلاب و نیز به تحلیل علل عمومی و علل ویژه انقلابات می‌پردازد.

¹⁰⁰ Leslie FriedmanGoldstein. Aristotle's Theory of Revolution: Looking at the Lockean Side. *Political Research Quarterly*, Vol. 54, No. 2 (June 2001) pp. 311-331

¹⁰¹ در زبان عامیانه، این مصداق مثالی است که «رجبی به مدرسه نمی‌رفت، کشان کشان بردند» که الزاماً به معنی بردن با کتک زدن نیست. ولی عنصری از فشار و اجبار در آن هست. یا گفته معروف ملک حسن دوم پادشاه مرحوم مراکش که فرمود ما در برابر زور تسلیم نمی‌شویم مگر اینکه ستم خیزی پرزور باشد!

رخ می دهند و توسط بخش قابل توجهی از توده مردم ، حاکمیت معین بر سر قدرت را سرنگون می سازند. می توان گفت که ایده سرنگونی در کودتا ها ، موضوع مورد توافق سازمان دهندگان و در انقلابات موضوع هم گرائی بخش های مهمی از اعماق جامعه هستند. با اینهمه ، نقطه مشترکی آنها را در کنار هم قرار می دهد : سرنگونی !

برغم وفاق اولیه در درون کودتا و همگرائی در انقلابات ، آنها در همان نقطه توافق و همگرائی باقی نمی مانند و در جهات متضادی تجزیه شده و صف بندی های اولیه آنان بهم می ریزد. خصلت نا متعین همگرائی ، امکان وقوع و پیش بینی دقیق آنها را غیر ممکن می سازد ، و در صورت وقوع انقلاب ، مسیر سیاسی و اجتماعی هر یک از آنها را نیروی هژمونیک در درون این همگرائی ها و درجه سازمان یافتگی نیروهای متضاد درونی آنها تعیین می کند که بعد ها ممکن است در مسیر انحطاط یا ترقی خواهانه ای حرکت کنند و مهر از پیش آماده ای بر خصلت بندی آنها نمی توان زد ؛ یک کودتا نیز ممکن است در جهت مترقی سیاسی و اجتماعی و یک انقلاب در یک جهت ارتجاعی حرکت بکند. کودتای افسران در پرتقال در ۱۹۷۴ که به سرنگونی دیکتاتوری چهل ساله در آن کشور منتهی گردید ، جامعه پرتقال را در مسیر گشایش سیاسی و اجتماعی دموکراتیک قرار داد ، در حالی که کودتای پینوشه علیه سالوادور آلنده در شیلی در ۱۹۷۱ ، با کشتار ده ها هزار از شهروندان شیلی با انسداد سیاسی و خفقان و از بین بردن طولانی ترین دموکراسی در آمریکای لاتین همراه بود. بهمین ترتیب ، یک انقلاب ، برغم مشارکت توده ای که الزاما نیروهای ناهم آیند سیاسی و اجتماعی با ایدئولوژی های متضاد در درون آنها حرکت می کنند و سرنگونی قدرت حاکم تنها نقطه همگرائی آنها را تشکیل می دهد ، درست در همان چرخش سرنگونی می تواند در مسیر ارتجاع تمام عیار و سرکوب و خفقان حرکت کند. انقلاب بهمین که ضد انقلاب اسلامی از درون آن برخاست ، به فرقه روحانیت فرصت طلایی سرکوب ایده های دموکراتیک انقلاب مشروطه و احیای ارتجاع مشروطه طلبان را داد . مقایسه ی انقلاب مشروطه که برای اولین بار ایده دموکراسی ، آزادی احزاب و مطبوعات ، آزادی های فردی ، حاکمیت قانون ، ایده مجلس موسسان و قانون اساسی و تفکیک قوا و انتخابات و پارلمان و پاسخگو بودن قدرت را وارد جامعه ایران کرد ، با « انقلاب اسلامی» که از همان ابتدا به « شکستن قلم ها و برپا کردن چوبه های دار » ، کاریکاتوری از مجلس موسسان در چهره « مجلس خبرگان » ،

برقراری « ولایت مطلقه فقیه » و به دور از هر گونه حق نظارت جامعه بر کارکرد آن ، شعبده ای بنام انتخابات ، تلاش برای همساز کردن جامعه ایران در قرن بیستم بانظام قبیله ای هزار و چهارصد سال قبل شبه جزیره عربستان ، دوجبهت کاملاً متضادی را نشان می دهند. اگر انقلاب مشروطه از ارزش های تاریخی و فلسفه سیاسی غرب و عصر روشنگری متأثر بود ، در مقابل «انقلاب اسلامی» از ایدئولوژی و ارزش های اجتماعی و حقوقی یک جامعه شبانی تاثیر گرفته بود و از همان ابتدا سعی کرد جامعه ایران را با همان چهارچوب حاکم شیوه حاکمیت سیاسی آن دوره انطباق دهد و انقلابی بود سترون و از این منظر واپسگرا! بنابراین ، اگرچه واژه مشترک « انقلاب» ، انقلاب مشروطه و بهمن را در ظاهر بهم متصل می کند ، لیکن به دو دنیای کاملاً متفاوتی تعلق دارند و اشتباه است که با عیار و ارزش های « انقلاب اسلامی» به داوری در مورد انقلابات پرداخت .

همه سرنگونی ها ، الزاما با بکار گیری خشونت مستقیم انجام نمی گیرند. فروریزی دیوار برلین و سرنگونی سیستم سیاسی حکومت اریش هونکر در آلمان شرقی ، با خون و خونریزی همراه نبود. بهمین ترتیب انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه که به سرنگونی سلسله سیصد ساله رومانوف ها انجامید و حکومت تزاری از درون شکست ، توام با خونریزی نبود و تصور نادرستی است که هر سرنگونی را با خشونت مرتبط دانست. سرنگونی زمانی رنگ خشونت به خود میگیرد که رژیم بر سر قدرت برای حفظ خود به خشونت متوسل می شود .

جایگاه قهر در نظریه مارکسیستی

الف: مارکس و انگلس

خشونت در تاریخ بشر، مقدم و موخر بر اظهار نظرات مارکس و انگلس در استفاده احتمالی از قهر در تحولات انقلابی بوده است . آنها خود نظریه مستقل و منسجمی در مورد خشونت ارائه نداده اند و برای فهمیدن نگرش آنان نسبت به خشونت و نقش آن در زندگی اجتماعی، باید به نوشته های آنان در رابطه با حوزه های دیگر ، و در وهله نخست در نحوه نگاه آنان به انقلاباتی که در زمان حیات آنان رخ داده بود ، بهره گرفت. بنابراین ، اگر نظرات آنان در مورد خشونت عمدتاً در ارتباط با انقلابات بیان شده است ، هرگونه برداشت از گفته ها و نوشته های پراکنده آنان ضرورتاً محدود به شرائط بیان آنهاست و هرگونه تعمیم نظرات آنان

بیرون از متن شرایط این گفته ها و نوشته ها می تواند به نتیجه گیری های نادرست بیانجامد. این گفته در مورد نظرات آنان در مورد روابط تولیدی با قدرت سیاسی و قهر نیز صادق است .

از نظر مفهومی ، واژه های « خشونت» و « انقلاب» ، مضامین متفاوتی را حمل می کنند که یگانه پنداری آنها به آشفتگی های ذهنی و استنتاجات نادرست ممکن است بیانجامد .

بین دو بنیانگذار اصلی فلسفه مارکسیستی ، انگلس بیشتر از مارکس به مطالعه امور نظامی و جنگ و استراتژی و تاکتیک و سطوح عملیاتی در صحنه جنگ و تکنولوژی نظامی از جمله تاریخ تفنگ پرداخته است که از زمان استقرار خود در منچستر به مطالعه جدی آنها شروع کرده بود ¹⁰² و برخی از ژنرال ها در زمان حیات مارکس و انگلس ، تحلیل های او در مورد جنگ های کریمه بین امپراتوری عثمانی و روسیه ، جنگ داخلی آمریکا ، جنگ پروس و فرانسه و نخستین جنگ استقلال هند (۱۸۵۷-۱۸۵۹) را که بی نام می نوشت ، این تصور را بوجود آورده بود که این تحلیل ها متعلق به یک ژنرال ارتش است. ¹⁰³ فراتر از رابطه قهر و انقلاب ، انگلس در نظر داشت که به مطالعه تاریخ عام خشونت بپردازد که فرصت پرداختن به آن را نیافت و تنها چند مقاله او در کتاب « آنتی دورینگ» منتشر گردیده است که یکی از تاثیر گذار ترین نوشته ها در نسل های بعدی پیروان آنها بوده است. نظرات مارکس و انگلس در مورد قهر را می توان در سه محور عمده طبقه بندی کرد :

۱- رابطه قهر با نیروهای تولیدی.

۲- قهر بعنوان نیروی محرکه تاریخی.

۳- رابطه قهر و انقلابات، که بیشتر از دو مورد فوق در مرکز توجه بوده است و در این نوشته بدلیل چالش ها و بدفهمی های رایج در مورد انقلابات و یگانه پنداری آنها با خشونت ، بیشتر به آن خواهم پرداخت.

¹⁰² انگلس در ۱۹ ژوئیه ۱۸۵۱ به ژوزف وید مایر (پزشک و عضو اتحادیه کمونیست ها) می نویسد: از وقتی که در منچستر مستقر شده ام ، به مطالعه امور نظامی شروع کرده ام. اسناد و مدارک کافی ، دستکم برای شروع کار، در اختیار دارم. انگیزه کهنه ای ، بویژه بعد از مقالات من در مورد مجارستان مرا بر آن داشته که « حزب نظامی» در جنبش آتی نقش بسیار مهمی ایفا خواهد کرد. فعلا به مطالعه اسناد مربوط به جنگ های ناپلئون و انقلاب روی آورده ام. لازم است که برای اجتناب از سطحی نگری ، به مطالعه همه جانبه ای پرداخت. در هر حوزه ای ، باید به مطالعه سیستماتیک اقدام کرد ..» رجوع شود به :

Marx&Engels Correspondance. Tome II. 1849-1851. Edition Sociale. Paris. pp.230-234

¹⁰³ بعنوان مثال رجوع شود به نوشته نسبتا طولانی انگلس تحت عنوان « مساله نظامی پروس و حزب کارگران آلمان » که در اواخر ژانویه تا ۱۲ فوریه ۱۸۶۵ در سه بخش نوشته شده است. در متن انگلیسی به :

Marx & Engels. Collected Works. Lawrence & Wisharts . Vol.20. pp.40-79

نظر مارکس و انگلس در سه مورد فوق ، حاشیه ای بودن و نقش فرعی قهر در مقابل روابط تولیدی است. این تاکید در آنتی-دورینگ انگلس برجسته تر است.

انگلس در بخش « تئوری قهر » آنتی دورینگ ، هشدار میدهد که به خشونت نباید جنبه متافیزیکی داد. در مقابل دورینگ که بر مبنای « آنتروپولوژی » مدعی بود که خشونت در کانون اصلی تاریخ بشر قرار دارد. دورینگ به داستان تخیلی روبینسون کروزوئه در جزیره ای تنها و برده گرفته شدن « جمعه » متوسل میشود و آنرا به کل تاریخ تعمیم می دهد. انگلس می نویسد که وقوع خشونت های فردی و جمعی ، رخ داده های لحظه ای نیستند ، بلکه از روابط اجتماعی ناشی می گردند و تاکید می ورزد که خشونت عمل صرفا ارادی یا انفجار ناگهانی خشم به دلایل مرموز و معما گونه نیست ، و ریشه در شرایط مادی دارد. انگلس به بازبینی همان مثال مورد استناد دورینگ می پردازد :

« بگذارید به «خشونت» همه جا شمول آقای دورینگ بازگردیم. کروزوئه ، «جمعه» را « شمشیر بدست » به بردگی می گیرد. کروزوئه این شمشیر را از کجا بدست آورده است؟ حتی در حماسه روبینسون کروزوئه در جزیره خیالی خود ، شمشیر بر روی شاخه های درختان سبز نمی شود و آقای دورینگ هیچ پاسخی بر این سوال نمی دهد . اگر کروزوئه می تواند برای خود شمشیر تهیه کند ، ما هم حق داریم که تصور کنیم که در یک صبح زیبا ، «جمعه» «با یک رولور پر در دست ظاهر شود و آنگاه تمام داستان «خشونت» وارونه شده و این بار «جمعه» فرمان دهنده و کروزوئه منقاد و مطیع خواهد بود». انگلس ادامه می دهد که « خشونت عمل صرفا ارادی نیست و خشونت قبل از اینکه ظرفیت عمل پیدا کند ، نیازمند پیش شرط هائی است ، یعنی نیازمند ابزار خشونت است و هرچه این ابزار پیش رفته باشند ، نسبت به ابزار کهنه تر دست بالا را خواهند داشت ؛ افزون بر آن ، این ابزار باید تولید شوند که به معنی ضرورت وجودی تولید کننده ابزار پیش رفته تر است ... و دریک کلام ، پیروزی قهر ، خود متکی بر تولید سلاح ، و آن نیز به نوبه خود متکی بر تولید بطور کلی ، و بنابراین متکی بر « قدرت اقتصادی » ، شرایط اقتصادی ، و وسایل مادی است که خشونت در اختیار خود می تواند داشته باشد».¹⁰⁴

انگلس تاکید می کند که تولید و وضعیت اقتصادی است که امکان بردگی و خشونت را بوجود می آورد و در نقد پرودون و روسو که میگفتند مالکیت خصوصی و نابرابری بر بنیاد خشونت و دزدی و تصرف دارایی دیگران قرار گرفته است ، پاسخ میدهد که منطق انباشت برپایه روابط تولیدی و مبادله استوار است و خشونت نقشی در آن ندارد:

« هر جا که گذر به مالکیت خصوصی شکل گرفته است . نتیجه تحول در تولید و مبادله و اشتیاق به گسترش هرچه بیشتر آنها بوده است ، از اینرو دلایل اقتصادی داشته است و خشونت مطلقا در این مورد نقشی ایفا نمی کند. در واقع پیشاپیش باید نهاد مالکیت خصوصی و جود داشته باشد تا یک راهزن بتواند دارایی دیگری را در تصرف خود در آورد ، و بنابراین خشونت شکل مالکیت را عوض میکند و نمی تواند فی نفسه عامل ایجاد آن باشد. ما نمی توانیم برای «تقید» انسان برای انجام کار در شکل مدرن خود . یعنی «کار مزدوری» . از قهر و یا مالکیت مبتنی بر قهر سخن بگوییم».¹⁰⁵

در فراز دیگری از همان نوشته انگلس با تاکید زیاد بر اولویت نقش روابط تولیدی، نکته ای را عنوان میکند که ممکن است تصور وجود روابط تولیدی عاری از قهر و امکان رشد روابط تولید سرمایه داری بدون قهر را القا کند :

« نقشی را که قهر در تاریخ در برابر توسعه اقتصادی ایفا کرده است ، روشن است. نخست اینکه تمامی قهر-قدرت سیاسی ، ریشه در کارکرد اقتصادی و اجتماعی دارد و با انحلال جوامع ابتدائی اولیه ، که به تولید کنندگان مستقل تبدیل شده ، و به موازات آن از گردانندگی امور مشترک اجتماعی جدا گردیدند، نقش آن نیز بیشتر شد. دوم اینکه ، با استقلال قدرت سیاسی-قهر از جامعه ، قدرت سیاسی از خادم به سرور جامعه تبدیل شده است و می تواند در دو جهت متفاوت عمل کند : یا در جهت طبیعی رشد اقتصادی کار می کند که در آن صورت ، تضادی بین قدرت سیاسی-قهر و رشد اقتصادی بوجود نمی آورد؛ یا اینکه در جهت عکس رشد نیروهای اقتصادی حرکت می کند ، که در چنین وضعیتی اگر موارد استثنایی را نادیده بگیریم ، بنا بر قاعده ، قدرت-قهر فرو میریزد».¹⁰⁶

« هر کارگر سوسیالیستی ، از هر ملیتی که باشد ، به خوبی میداند که قهر فقط استثمار را حفظ میکند لیکن عامل بوجود آورنده استثمار نیست و رابطه سرمایه و کار مزدوری ، پایه استثمار

Engels: Anti-Duhring. Part II: Political Economy. In Marx & Engels Collected Works. Vol. 25. p1¹⁰⁵

Ibid. p. 170¹⁰⁶

را تشکیل میدهد، و استنثار صرفاً بر اساس علت اقتصادی بوجود آمده است و نه با وسائل قهر».¹⁰⁷

می توان درک کرد که انگلس در مقابله باجدال نظری معینی و در متن تاریخی معینی حرف میزند و می توان بین دستبرد مسلحانه و استنثار قایل به تفاوت بود. ولی نمی توان نادیده گرفت که هرگونه استثماری در چهارچوب حقوقی و قوانین ویژه ای انجام میگیرد که شکلی از قهر را نمایندگی می کند.

در لایه بندی نظری در مورد نقش قهر در تاریخ نیز، تاکید مارکس و انگلس بر تمایز بین قهر و نیروهای تولیدی بعنوان محرکه اصلی در تاریخ است، و نقش قهر کم رنگ است. این بدان معنا نیست که آنها نقش قهر، روبنای سیاسی در تحولات تاریخ را نادیده می گرفتند. انگلس در ۱۴ فوریه ۱۸۴۹ در «راین جدید» در نقد «پان اسلاویسم دموکراتیک» که نقدی بر نظرات باکونین بود، نوشت:

«ما بارها گفته ایم که بعد از انقلابات فوریه و مارس، فانتزی رمانتیک فراگیری در باره «اتحاد همگانی برادری خلق ها»، «جمهوری فدراتیو اروپائی»، و «صلح جاودانه جهانی» بوجود آمد... مردم نمی بینند و یا نمی خواهند ببینند که بتنگ ذهنی عده ای و دسیسه های ضد انقلابی عده ای دیگر مردم را به جای اقدامات انقلابی، به کلمات احساساتی مشغول کرده است.. همان کسانی که در آوریل و می، از کلمات پرطمطراق از خوشحالی به هوا می پریدند و فریب شیادها و احمق ها را خوردند، اکنون شرمند اند.. اما در تاریخ، هیچ چیزی بدون قهر و نبردی بی امان بدست نمی آید و اگر از تاریخ، اسکندر و سزار و ناپلئون را بردارند، از تاریخ چه میماند؟».¹⁰⁸

انگلس در اواخر زندگی که دیگر در جایگاه رؤیت ممتاز راه طی شده و تحولات قرن پر آشوب پشت سرایستاده، در نامه ای به ژوزف بلوخ، به نکاتی اشاره می کند که فرصت تشریح آنها را نداشته اند:

«بنا به تفسیر ماتریالیستی تاریخ، تولید و باز تولید زندگی واقعی، نهایتاً عنصر تعیین کننده تاریخ را تشکیل

Ibid.p.141¹⁰⁷

¹⁰⁸ رجوع شود به نوشته نسبتاً طولانی انگلس تحت عنوان «دموکراتیک پان -اسلاویسم» در: Marx&Engels .Collected Works.vol.8.pp363-378

میدهند. نه مارکس، و نه من هرگز چیزی جز این نگفته ایم. اگر کسی از این گفته چنین استنباط کند که عنصر اقتصادی تنها عامل تعیین کننده در تاریخ است، آنرا به یک عبارت بی معنا و انتزاعی تبدیل کرده است. عنصر اقتصادی اساس به شمار می رود، لیکن عناصر دیگری از روبنا، یعنی اشکال سیاسی مبارزات طبقاتی و دست آورد های آن، نظیر قوانین اساسی تدوین شده طبقات پیروز بعد از مبارزات موفق آمیز، اشکال حقوقی، حتی بازتاب های همه این مبارزات واقعی در اذهان این شرکت کنندگان در مبارزات، تئوری های سیاسی، حقوقی و فلسفی و باورهای مذهبی و تبدیل آنها به سیستم های جزئی، تاثیر خود را بر مسیر مبارزات تاریخی به جا می گذارند و در بسیاری از موارد بصورت عوامل تعیین کننده ای در شکل مبارزات اثر می گذارند. درکنش و وکنش همه این عناصر بر همدیگر و در درهم آمیزی اینهمه حوادث (یعنی وقوع چیزها و حوادثی که اثبات پیوند درونی آنها چنان دور و چنان ناممکن می نماید که گویی وجود ندارند) حرکت اقتصادی نهایتا خود را نشان میدهد. والا کاربرد تئوری به هر دوره ای از تاریخ ساده تر از حل معادله تک مجهولی می بود. ما تاریخ خود را خود می سازیم، ولی تحت مفروضات و شرایطی معین که در اختیار داریم. در بین این شرایط و مفروضات، اقتصاد کلام آخر را میزند. لیکن شرایط سیاسی و غیره، حتی سنت هایی که بر ذهن بشر سنگینی می کند، نقش ایفا می کنند، هر چند که آنها نقش تعیین کننده ای بر عهده ندارند. دولت پروس بر پایه علل تاریخی و مقدم بر هر چیزی برپایه علل اقتصادی بوجود آمد، لیکن بدون دانش فنی در دولت های شمال آلمان، بویژه در براندنبورگ که بعد از عصر اصلاحات مذهبی، و وجود تفاوت های مذهبی بین شمال و جنوب، میخواست به کانون یک قدرت بزرگ اقتصادی و زبانی تبدیل شود، ناممکن بود... همچنین روابط سیاسی بین المللی در تشکیل قدرت سلسله سلطنتی در اتریش نقش تعیین کننده ای داشتند..

افزون بر آن، تاریخ حاصل تصادم اراده های منفرد بسیار است که هریک از آنها بنوبه خود بر انگیزه از شرایط ویژه زندگی است. به این ترتیب، تداخل نیروهای بی شمار، و تقاطع نیروهای بی انتها، یک حادثه و برآیند تاریخی را می سازند. باز این را باید حاصل کارکرد قدرتی دید که بی انحرافی نا آگاهانه عمل میکند. به همین دلیل، تصادم اراده های منفرد، همدیگر را خنثی می سازند و نتیجه بدست آمده آنچیزی می شود که خواست هیچ کس نبوده

است... ولی عنصری از اراده هریک از آنها در این نتیجه نهائی دخیل بوده و در آن حضور دارد..

شاید مارکس و مرا بتوان تا حدی ملامت کرد که نسل جوان به شکل مفرط بر جنبه های اقتصادی تاکید می کنند. ما در آن زمان ناگزیر بودیم که در مقابل مخالفین خود که جایگاه اقتصاد را انکار می کردند ، نقش اصلی آن را برجسته تر نشان دهیم بی آنکه فرصت پرداخت بر دیگر جنبه ها و عناصر دخیل دیگر را داشته باشیم ..»¹⁰⁹

قصد من از نقل این فراز ها ، خاطر نشان ساختن این نکته است که در بازخوانی نظرات مارکس و انگلس در باره نقش قهر ، که موضوع بسیاری از چالش های نظری بوده ، باید به متن ، و دلیل و زمان بیان آنها دقت کرد بی آنکه در دام تجرید از یک گفته افتاد.

خواندن متون آنها از منظر عمل سیاسی ، شاید چنین تصویری را بوجود آورد که انقلابات برای موفق شدن خود همواره احتیاج به بکارگیری خشونت داشته باشند ، که در صورت جدا کردن متن نوشته های مارکس و انگلس از شرایط بیان شده خود ، ممکن است کاربرد خشونت را به اصولی مستقل در رفتار سیاسی مبدل سازد. در این انتزاع نوشته ها از متن اجتماعی خود ، دو مورد به هدف عادلانه و مکانیسم های تغییر تاریخی مربوط میگردند و سومی به نقش پرولتاریا در ایجاد ارزش های اخلاقی که در نوشته های مارکس و انگلس بطور نهفته ای وجود دارند ، ولی در قرن بیستم از طرف متفکرینی نظیر جورج سورل ، به آن نقش مرکزی داده شد . مارکس و انگلس در « ایدئولوژی آلمانی» بر این نکته اشاره داشتند که هر مجموعه عقاید اخلاقی ، حقوقی و فرهنگی و اشکال متفاوت ایده ها ، منعکس کننده منافع طبقه مسلط در یک زمان است و با تغییر نظام اجتماعی جدید و ظهور طبقات در حال رشد ، ایده ها و اخلاق و روبنای متناسب با آنها نیز دگرگون می شود.¹¹⁰ مارکس در « مقدمه ای بر نقد اقتصاد سیاسی » مضمون مشابهی را در رابطه با تحول فورماسیونی و روبنا مطرح می سازد که بعد ها به تفسیر نادرست و کشیدن دیوار چینی بین آندو انجامید.¹¹¹ از

¹⁰⁹ Marx&Engels. Oeuvres Choiesies. Tome.III.Edition Du Progress.1976.pp.509-5011

¹¹⁰ Christopher J.Finally : Violence and Revolutionary Subjectivity:Marx to Zizek.European Journal of Political Theory.

Published by Sage journals

¹¹¹ در دهساله بعد از انقلاب اکتبر که با فرمان انحلال دادگاه ها توسط لنین و سپردن قضاوت به هیئت سه نفره ، که باید « با وجدان انقلابی » قضاوت می کردند و نه با قوانین مکتوب ، در بین «آکادمسین های سرخ » این بحث در گرفت که اگر روبنا در مارکسیسم تابعی از زیر بناست ، و منعکس کننده روابط کالائی است ، در نظام سوسیالیستی که بر چنین روابطی استوار نیست ، نیازی نیز به دادگاه بعنوان روبنای حقوقی وجود ندارد . یوگنی پاشوکانیس با نوشتن کتاب معروف خود در ۱۹۲۴ تحت عنوان « تئوری عام قانون و مارکسیسم » به مدت دهسال میدان دار چنین نظریه ای در بین «آکادمسین های سرخ » بود.پاشوکانیس مانند بسیاری دیگر سر به نیست شد. در ۱۹۳۶ ، آندره ویشینسکی ، دادستان معروف دادگاه های نمایشی استالین با نوشتن کتاب « قانون شوروی» که از متد قوانین اروپا برگرفته شده بود، بر ضرورت قانون در « دوره گذار سوسیالیستی» تاکید داشت. « قانون شوروی» در واقع به جای حاکمیت قانون ، قانون به ابزاری برای تصفیه ها و اعدام با شمای ظاهری قانونمداری بکارگرفته شد.

همان مقدمه مارکس بر نقد اقتصاد سیاسی چنین بر می آید که این همخوانی روبنای سیاسی و ایدئولوژیک و حقوقی در یک صورت بندی اقتصادی ، یک دور زمانی بلند مدت را در بر میگرفت و قابل تقیل به زمان کوتاه نبود. می توان تصور کرد که استنتاج وقوع انقلاب بر اثر تعارض بین روبنای سیاسی با صورت بندی اقتصادی در اندیشه آنان نیز بر چنین چشم انداز تاریخی استوار بود. کشیدن دیوار حایل و برداشت جدا از متن از این ایده ها و بار توجیهی و اخلاقی دادن به آنها در قرن بیستم مسیر متفاوتی را طی کرد.

در رابطه با نظرات مارکس و انگلس ما الزاما در برابر این سولات را قرار می گیریم که از منظر آنان آیا همه انقلابات ضرورتا سرشت قهر آمیزی دارند ، یا اینکه آنان امکان تحولات مسالمت آمیز را نیز می پذیرفتند. در این صورت آیا سرشت قهر آمیز و یا صلح آمیز یک انقلاب مشخص از چه چیزی ناشی می گردد یا کدام عواملی شکل آنرا تعیین می کند؟ آیا امکان انقلابات قهر آمیز و یا صلح آمیز در ساختار های سرمایه داری وجود دارند؟ آیا امکان گذار انقلابی صرفا در بستر خود ساختار های اقتصادی نهفته اند ، یا اینکه ساختار های سیاسی بنوبه خود در هر جامعه مشخصی نقش جدی ایفاء می کنند و درجه استقلال ساختار سیاسی آیا نقشی در امکان گذار انقلابی قهر آمیز و یا صلح آمیز برعهده ندارند؟ آیا مارکس و انگلس به نقش عامل ذهنی و مداخله آگاهانه در فرآیند انقلاب نقشی قائل بودند ؟ و سر انجام اینکه آیا شکل دولت برای مارکس و انگلس بنوبه خود اهمیت داشت ؟ یا اینکه همه دولت ها در سیستم های سرمایه داری مثل هم بودند ؟

ولی دو نکته قابل تاکید نوشته های آنان وجود دارد : نخست اینکه قهر در رابطه با انقلابات نقش تبعی و عارضی دارد و ذاتی آنها نیست بلکه عامل شتاب دهنده و نقش یک ماما در زایش جهان آبیستن دنیای نو را بر عهده دارد. در واقع ، وقوع انقلابات مستقل از نقش شتاب دهنده خود مشمول همان استعاره ماما هستند که آفریننده جهان نو نیستند بلکه به زایش آنچه که در بطن نظام پیشین پرورده شده شتاب می دهند و بنابراین بدون مداخله ماما نیز رخ می توانند رخ دهند که شاید با درد و رنج بیشتری همراه باشند . ولی زایش جهان نو در آن شرایط نیز همراه با یک حادثه یا چرخش عمده است . ثانيا ، انقلابات چه قهر آمیز و چه صلح آمیز ، باید بلا فاصله به استقرار وسیع ترین نهاد های دموکراتیک منتهی گردند.

یگانه سازی قهر و انقلاب ، و این ایده که خشونت ، تعریف کننده واقعی عمل انقلابی است ، می توان گفت که ایده قرن بیستم در بازخوانی و تاکید پاره ای از مارکسیست ها و شبه مارکسیست ها بر بُعدی از نظرات مارکس و انگلس بوده است . « سیدنی هوک » می نویسد که بازخوانی تجدید نظر طلبانه لنین از مارکس و انگلس در زمینه قهر ، به تفسیر رایج از نظرات آنان منتهی شده است.¹¹² ولی میدانیم که لنین بعنوان یک نظریه پرداز سیاسی مارکسیست ، امکان شیوه های مسالمت آمیز را دستکم تا آستانه انقلاب اکتبر از نظر دور نداشت. زیرا هیچ انقلابی جدا از شرایط وقوع خود نیست و درجه باز بودن فضای سیاسی و اجتماعی و نوع رابطه قدرت سیاسی با جامعه بر شدت و ضعف این قهر و یا درجه مسالمت آمیز بودن آن اثر می گذارد.

در زمان انتشار « مانیفست کمونیست » اگرچه محدودیت های فراوانی در برابر حق انتخاب برای نمایندگی در مجلس قانونگذاری و جود داشت ، ولی یک چیز در نظرات مارکس و انگلس کاملا مشخص بود : انقلاب سوسیالیستی باید کاملا دموکراتیک باشد. همچنین برغم وجود همه محدودیت های سیاسی ، انقلاب باید از حمایت اکثریت توده ها بر خور دار باشد. دفاع مارکس و انگلس از قهر انقلابی تحت شرایطی معین ، بدون توجه به زمینه اجتماعی نبود. در فضای سیاسی مابین انقلاب ۱۷۹۸ فرانسه تا انقلابات اروپا در ۱۸۴۸ ، این ذهنیت وجود داشت که حوادث پر خشونتی رخ خواهند داد و انقلابات ممکن است برای پیروز شدن خود راهی جز استفاده از قهر را نداشته باشند.

در انقلابات زنجیره ای اروپا بین سال های ۱۸۴۴-۱۸۴۸ مارکس و انگلس ، انقلاب اجتماعی را نه تنها اجتناب ناپذیر ، بلکه با توجه به شرایط حاکم ، سرشت آنرا نیز قهر آمیز ارزیابی می کردند و آنرا از ساختار های سرمایه داری ، بوجود آمدن نیروی اجتماعی جدید که اکثریت جامعه را تشکیل میداد ، و ناسازی نیروهای مولده با مالکیت خصوصی نتیجه می گرفتند. محور شر از دید آنان همان مالکیت خصوصی بود که پرولتاریا و بورژوازی را بطور اجتناب ناپذیری رو در رو و سینه به سینه هم قرار می داد. این شرایط منتهی به این می شود که طبقه تحت ستم به آگاهی به ضرورت « انقلاب بنیادی » برسد و تمامی نظم در قدرت را براندازد. مارکس در صفحه پایانی فقر فلسفه در نقد پرودون ، کلمات ژرژ ساندر ، شاعر و

¹¹² Myth and Fact in the Marxist Theory of Revolution and Violence

Author(s): Sidney Hook

Source: Journal of the History of Ideas, Vol. 34, No. 2 (Apr. - Jun., 1973), pp. 271-280

نویسنده فرانسوی را به شکل تایید آمیزی نقل می کند که در آستانه هر دگرگونی عظیم اجتماعی، آخرین کلام دانش اجتماعی همواره این خواهد بود: پیکار یا مرگ، نبرد خونین یا نابودی».¹¹³

از منظر مارکس و انگلس، نبرد بین بورژوازی و پرولتاریا بر حول نهاد مالکیت خصوصی جریان دارد که خود محصول نیروهای تاریخی است. در این نبرد، مالکیت خصوصی بصورت ابزاری در دست این نیروها عمل می کند. مالکیت خصوصی همچنین در این مبارزه نقش مستقلی دارد و بطور اجتناب ناپذیری سرشت قهر آمیز انقلاب را تعیین می کند. بنابراین بر ویژگی های خود مالکیت خصوصی باید توجه داشت که میل به خشونت در تحولات بزرگ اجتماعی را دامن میزند. مالکیت خصوصی بنابه مارکس و انگلس، برای حفظ خود ناگزیر از حفظ آفریده خود، یعنی پرولتاریاست که با آن در تضاد و تعارض دائمی قرار دارد. بنابراین، پرولتاریا برای از بین بردن مالکیت خصوصی نه تنها آفریننده خود بلکه خود را نیز بعنوان یک طبقه باید منحل سازد. در این تضاد، پرولتاریا نقش یک ابزار در انهدام مالکیت خصوصی را بر عهده دارد.¹¹⁴ به عبارتی دیگر، ماهیت بازتولید دائمی مالکیت خصوصی، آنرا بطرف انحلال خود سوق می دهد. ولی این انحلال خود به خود رخ نمی دهد. بلکه پرولتاریا ابزار چنین انهدامی است. میل مالکیت خصوصی به باز تولید شرایط نا انسانی، به عنصر تشدید قهر در رابطه مالکیت خصوصی و پرولتاریا دامن میزند. بهمین دلیل انقلاب الزاما شکل قهر آمیزی به خود می گیرد.¹¹⁵

مارکس و انگلس با مطالعه رشد بورژوازی از عصر فئودالیت به بعد نشان دادند که بورژوازی به قدرت مسلط سیاسی تبدیل شده و دستگاه دولت را در اختیار خود گرفته است: «هرگامی در رشد بورژوازی همراه بوده با پیشرفت این طبقه در حوزه سیاست. این فرآیند با استقرار صنعت مدرن و بازار جهانی ادامه یافته و بورژوازی، با تملک انحصاری قدرت

¹¹³ کارل مارکس فقر فلسفه. مجموعه آثار مارکس و انگلس به انگلیسی. جلد ۶. صفحه ۲۰۱۲

¹¹⁴ مارکس و انگلس. جلد ۴. مجموعه آثار به انگلیسی. بخش چهارم. نوشته مارکس در باره پرودون که به بر رسی مالکیت خصوصی می پردازد. در متن ترجمه فارسی به ترجمه تیرداد نیکی، فصل چهار، بویژه صفحات ۶۳-۶۴ مراجعه شود.

¹¹⁵ انگلس در فصل نهم «منشاء خانواده»، مالکیت خصوصی و دولت «دآوری موریس مورگان را نقل می کند:

با آغاز تمدن، رشد مالکیت خصوصی چنان عظیم، اشکال آن چنان متنوع، مصرف آن چنان گسترده و مدیریت آن چنان در خدمت منافع صاحبان آن قرار گرفته که از منظر مردم به قدرت غیر قابل کنترلی تبدیل گردیده است. ذهن انسانی در برابر آفریده خود در حیرت است. ولی زمانی خواهد رسید که نکاویت انسانی سربر خواهد کشید تا بر مالکیت چیره گردیده و روابط دولت با مالکیتی که حافظ آنست، و نیز تعهدات و حقوق صاحبان آنرا از نو تعریف کند. منافع جامعه با منافع فردی همساز گردیده و ایندو در روابطی هم آهنگ و عادلانه ای قرار خواهد گرفت. اگر بناست که پیشرفت قانون آتی بشریت باشد، مشغله مالکیت نباید به سرنوشت نهائی انسان تبدیل گردد... دموکراسی در حکومت، برادری در جامعه، برابری در حقوق و امتیازات و آموزش همگانی به سطح عالیتری از جامعه تبدیل خواهد گردید... آنگاه شکل عالیتری از آزادی، برادری و برابری طوایف دنیای کهن جایگزین آن خواهد شد.

در دولت مدرن مبتنی بر سیستم نمایندگی ، همه آنها را در اختیار خود گرفت.¹¹⁶ بنابراین مبارزه پرولتاریا نتیجه شرایط هستی اوست و مبارزه آن علیه بورژوازی الزاما شکل مبارزه سیاسی به خود می گیرد . مبارزه در جامعه بورژوائی بعنوان « جنگ داخلی پنهان ، سرانجام به انقلاب علنی و سرنگونی قهر آمیز بورژوازی می انجامد.¹¹⁷ زیرا بذره‌های انهدام نظام بورژوائی در درون خود آن نهفته است و سرشت نظم بورژوائی ، آنرا بطرف انهدام خود از طریق انقلاب قهر آمیز سوق می دهد.

انگلس در نامه ای به تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۸۴۶ در اشاره به مباحثاتی که در بین پرودونی ها جریان داشت مینویسد :

« من هدف کمونیست هارا چنین تعریف کردم : ۱-حفظ منافع پرولتاریا در مقابل منافع بورژوازی. ۲- الغاء مالکیت خصوصی و جایگزینی آن با اشتراک در محصولات (جامعه) ۳- اینکه رسیدن به این هدف ها تنها از طریق انقلاب دموکراتیک قهر آمیز امکان پذیر است

118 .

با اینهمه ، آیا مارکس و انگلس امکان انقلاب غیر قهر آمیز را نیز می پذیرفتند؟ برای پاسخ به آن باید به گفته ها و نوشته های آنان در همان دوره مراجعه کرد. اگرچه پایان قهر آمیز نظام بورژوائی مورد تاکید آنان بود لیکن فرض امکان تحولات اجتماعی بنا به اقتضای شرایط از طریق مسالمت آمیز را نیز از نظر دور نداشتند. انگلس در سخنرانی خود در ۱۵ فوریه ۱۸۴۵ در « البرفیلد» ضمن تاکید بر ناگزیری تحول قهر آمیز ، نکاتی را بیان کرده است که در خور توجه است :

« آقایان ! اگر نتیجه گیری های ما درست است و انقلاب اجتماعی و عملی شدن کمونیسم نتیجه شرایط موجود زندگی ماست ، آنگاه ما قبل از هر چیزی باید به این امر توجه داشته باشیم و به اقداماتی مبادرت ورزیم که از سرنگونی خونین و قهرآمیز شرایط اجتماعی اجتناب ورزیم . اگر ما خواهان حل خونین مساله اجتماعی نیستیم ، آنگاه آقایان ، ما باید بطور جدی و بدون تعصب هم خود را معطوف به مساله اجتماعی کرده و در چنین وضعیتی وظیفه ما کمک کردن و یا مشارکت در انسانی کردن شرایط جهنم مدرن است .»¹¹⁹

¹¹⁶ رجوع شود به مانیفست کمونیست .

¹¹⁷ همانجا

¹¹⁸ Marx and Engels: collected works.vol.36.p81-82

¹¹⁹ Marx and Engels Collected works.vol.4.p263

انگلس در برخی از نوشته های پیشین خود بطور ضمنی گفته بود که انقلاب اجتماعی اگرچه بصورت مسالمت آمیز مطلوب ولی نا ممکن است ، لیکن او در این سخنرانی مطلوب بودن شکل مسالمت آمیز را بطرز برجسته تری عنوان کرده است. باید یاد آوری کرد که دو دلیل مهم در دلایل گسست مارکس و انگلس از باکونین و بلانکی ، بی اعتنایی آنان به شرایط اقتصادی و اجتماعی بود که بر شکل انقلاب اثر می گذارد و نیز خصالت نخبه گرایی در نظرات آنان بود. مارکس و انگلس همواره بر رهائی پرولتاریا بدست خود تاکید می ورزیدند . مارکس ضمن اینکه بلانکی را بدلیل شجاعت ، فداکاری و صداقت او ستایش می کرد ، لیکن با تفکر نخبه گرای او در رهائی نیابتی پرولتاریا توسط گروهی کوچک و از بالا و توطئه گر مخالف بود.

در « اصول کمونیسم » که انگلس در پایان ۱۸۴۷ نوشته است ، در سوال ۱۶ ، این ایده را مطرح می سازد که آیا الغاء مالکیت خصوصی به شیوه مسالمت آمیز امکان پذیر است ؟ و خود چنین پاسخ می دهد:

« خیلی مطلوب است که این فرآیند به شیوه مسالمت آمیزی رخ دهد و کمونیست ها آخرین آدم هائی هستند که در قبال ان مخالفت کنند. کمونیست ها بخوبی میدانند که هرگونه توطئه ای بیهوده و زیان بار است . آنها بخوبی می دانند که انقلابات را دلبخواهی و به عمد نمی توان بوجود آورد بلکه در همه جا و در تمامی اعصار ، انقلابات برآیند اساسی شرایط بوده و کاملا مستقل از اراده و رهبری احزاب خاص و یا حتی تمامی طبقات است. همچنین کمونیست ها می دانند که در تمامی کشور های متمدن ، پرولتاریا به شکل قهر آمیزی سرکوب می شود و بهمین دلیل مخالفین کمونیست ها ممکن است که عمدا به شکلی از تحریک پرولتاریا برای دست زدن به انقلاب دامن بزنند. اگر پرولتاریای سرکوب شده به تله تحریک برای انقلاب بیفتد ، در آن صورت کمونیست ها در حرف و در عمل باید از ارمان پرولتاریا به دفاع برخیزند.¹²⁰

در ۲۴ فوریه ۱۸۴۸ با قیام در پاریس ، سلطنت سرنگون گردید و موج قیام به آلمان و اطیش گسترش یافت. مارکس در آن زمان در بروکسل بود و حکم اخراج او از آنجا صادر گردیده بود. مارکس به پاریس رفت و بلا فاصله در بین مهاجرین آلمانی به فعالیت سیاسی

پرداخت . کارگران مهاجر آلمانی دسته مسلحی بنام « لژیون آلمانی » تشکیل داده بودند و تحت رهبری « ادلبرا فون بورن اشتنت» از اعضای « اتحادیه کمونیست ها » و گئورگ هروله « که شاعر بود ، میخواستند مسلحانه به آلمان حمله کرده و حکومت جمهوری شبیه حکومت فرانسه برقرار سازند. طرح حمله از حمایت باکونین و جمهوری موقت در فرانسه بر خوردار بود. ولی مارکس بشدت با چنین طرحی مخالف بود و اعتقاد داشت که شرایط برای چنین اقدامی مناسب نیست. در مقابل او توصیه می کرد که بهتر است کارگران بصورت انفرادی یا گروه گروه به داخل آلمان رفته و در آنجا به فعالیت تبلیغی برای تقویت جنبش بورژوائی بپردازند. بهمین دلیل آنها مارکس را متهم به « راست روی » می کردند

با اینهمه ، « لژیون آلمانی » با حمایت بسیاری از اعضای اتحادیه کمونیست ها مسلحانه به داخل آلمان یورش برد و به شکل مفتضحانه ای تار و مار گردید.

در ژوئن ۱۸۴۸ ، کارگران پاریس دست به قیام زدند و بشدت سرکوب گردیدند . مارکس قیام کارگران را زود رس می دانست . ولی آنها محکوم نکرد . مارکس در مقاله در ۲۹ ژوئن در « راین جدید » تحت عنوان « قیام ژوئن » نوشت :

« کارگران پاریس شکست خوردند ولی تسلیم نشدند . پیروزی قهر برهنه به معنی از بین رفتن هرگونه توهم نسبت به انقلاب فوریه بود. و فرانسه اکنون به دولت تقسیم شده است ، ملت دارا ها و ملت کارگران . ولی این شکاف عظیمی که در زیر پاهای ما دهان گشوده است ، نباید اجازه دهد که ما دموکرات ها را به گمراهی کشانده و ما را برآن وادارد که فکر کنیم که مبارزه برای شکل دولت بیهوده و بی ثمر است. تنها ذهن های ضعیف و بزدل می توانند به چنین استنتاجی برسند.¹²¹

با پیروزی ارتجاع در تمامی اروپا و عدم تحقق انتظار سربر کشیدن مجدد انقلاب ، مارکس و انگلس هر دو برای همیشه در انگلیس مستقر شدند.

انگلس با نوشتن سلسله مقالاتی در « نیو یورک دیلی تریبون » که بعدا در مجموعه ای تحت عنوان « انقلاب و ضد انقلاب در آلمان » منتشر گردید ، به افت وخیز موج انقلاب در آلمان پرداخته و در اشاره به تاکتیک ها در فرآیند انقلاب می نویسد :

« قیام مانند جنگ و یا هر چیز دیگری یک هنر است و تابع سلسله قوانین ویژه خود است که اگر نادیده گرفته شود ، ویرانی حزبی را بدنبال خواهد داشت که آنرا مراعات نکرده است. هرگز نباید با قیام بازی کرد ، مگر اینکه کاملاً آماده پذیرش عواقب بازی خود بود. قیام شبیه محاسبه نا متناهی ها در ریاضیات با نتایجی بسیار نا متعین است که بار عددی آن هر لحظه ممکن است تغییر یابد. باید بدانید که نیرو های مخالف شما از همه امتیازات سازماندهی ، انضباط و اقتدار متعارف برخوردارند، و اگر شما برتری چشمگیری علیه آنان نداشته باشید ، نابودی تان حتمی خواهد بود».¹²²

با افت عمومی جنبش کارگری در اروپا ، و ضعیف تر شدن آگاهی در بین کارگران در مقایسه با انقلابات ۱۸۴۸- ۱۸۴۹ ، نخستین خطابه افتتاحیه بین الملل اول که توسط مارکس خوانده شد ، خطابه تا حدی لحن ملایم تری دارد و در نامه ای به انگلس در ۴ نوامبر ۱۸۶۴ می نویسد : « بسیار دشوار است که دیدگاه های ما برای جنبش کارگران در وضعیت فعلی قابل قبول باشد. زمان خواهد برد تا بیداری بازیافته در جنبش ، مجال کلام جسورانه ای را بدهد.»¹²³

در سپتامبر ۱۸۷۱ ، در کنفرانسی که در سالن مسافر خانه ای در نزدیکی تانتهم کورت برگزار گردید مارکس قطع نامه ای را در مقابل باکونین و طرفداران وی به تصویب رساند که طرفدار انقلاب در هر شرایطی بودند. کنفرانس برای اولین بار بود که از « حزب کارگران» نام میبرد :

« کنفرانس بر تعهد به اقدام سیاسی تاکید ورزیده و اعلام میدارد که در مبارزه طبقاتی ، حرکت اقتصادی و فعالیت سیاسی از هم تفکیک ناپذیر اند . حکومت ها با ما مخالف هستند ما باید با تمام امکاناتی که در اختیار داریم به آنها پاسخ دهیم . فرستادن کارگران به پارلمان به منزله پیروزی بر حکومت است. ولی باید افراد مناسبی را انتخاب کرد اینکه انقلاب قهر آمیز یا مسالمت آمیز باشد ، سطح آنرا کسانی تعیین می کنند که قدرت را در اختیار دارند. ما باید به حکومت ها اعلام کنیم ما هر زمان که شرایط ایجاب کرد بصورت مسالمت آمیز و هر زمان که شرایط ایجاب کرد با قدرت اسلحه علیه شما اقدام خواهیم کرد»¹²⁴

Marx and Engels Collected Works.Vol.11.Chapter17.p.83 ¹²²

Marx Letter to Engels on 4 November 1864.Collected Works.Vol.42.p11 ¹²³

¹²⁴ به نقل از

David McLellan : Karl Marx: His Life and Thought Oxford University Press .2000. p405-406

در ۱۸۷۰ ، با شکست فرانسه از ارتش پروس و استقرار جمهوری بورژوا دموکراتیک در آنجا با قیام کارگران ، حکومت تقریباً دو ماهه کمون پاریس بوجود آمد. مارکس از ابتدا نسبت به قیام کارگران بدبین بود و در نامه ای به ژوزف کوگلمان نوشت : هرگونه تلاش کارگران برای سرنگونی حکومت ، یک بلاهت نا امیدانه خواهد بود». انگلس نیز در همان زمان در نامه ای به مارکس ، تقریباً در بد بینی او شریک بود : « کارگران در صورت قیام بی دلیل توسط ارتش آلمان درهم کوبیده شده و بیست سال دیگر به عقب پرتاب خواهند شد». با اینهمه ، هیچیک از آنان قیام کارگران را محکوم نکردند بلکه به ستایش از آنان پرداختند.

مارکس در نامه ای دیگر به لودویک گوگلمان در ۱۲ آوریل نوشت :

« اگر به آخرین فصل « هیجدهم برومر » من نگاه کنی ، من در آنجا گفته بودم که تلاش بعدی انقلاب فرانسه ، شبیه تلاش های پیشین آن ، انتقال ماشین بوروکراتیک - نظامی آن از دستی به دست دگر نخواهد بود بلکه درهم شکستن آن برای هر انقلاب واقعی مردم در قاره ضرورت اساسی خواهد داشت. و این همان چیزی است که رفقای حزب ما با اقدام قهرمانانه خود بدان مبادرت ورزیده اند و چه انعطافی ، چه ابتکار تاریخی و چه ظرفیت فداکاری که پارسی ها از خود نشان می دهند. بعد از شش ماه گرسنگی و بدبختی که بیشتر نتیجه خیانت داخلی بود تا دشمن خارجی ، آنان برخاسته اند ، گوئی سرنیزه پروس در برابرشان نیست ، گوئی هرگز جنگی بین فرانسه و آلمان وجود ندارد و دشمن بر در دروازه های پاریس نیست . تاریخ چنین عظمتی را بخود ندیده است . آنها اگر شکست بخورند بخاطر خوش جنسی خود آنان بوده و باید به طرف ورسای یورش می بردند ». ¹²⁵ دفاع مارکس از خشونت انقلابی در جنگ داخلی فرانسه ، خصلت کاملاً تدافعی در برابر نیروهای ارتجاعی داشت که میخواستند بهیمی گری را دائمی سازند . شکست کمون و کشتار متعاقب آن توسط نیروهای ارتجاعی ، نشان دهنده چنین واقعیتی بود. با اینهمه مارکس در نامه دیگری به کوگلمان در ۱۷ آوریل ، برغم شکست کمون از آن بعنوان نقطه عطفی در تاریخ نام میبرد. ¹²⁶

¹²⁵ https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/letters/71_04_12.htm

¹²⁶ Monty Johnstone

The Paris Commune and Marx's Conception of the Dictatorship of the Proletariat

The Massachusetts Review

Vol. 12, No. 3 (Summer, 1971), pp. 447-462

انگلس در سخنرانی خود در ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۱ اظهار داشت که «انقلاب بالاترین اقدام سیاسی است و آنان که خواهان انقلابند، باید در پی ابزار رسیدن به آن، یعنی اقدام سیاسی نیز باشند که زمینه را برای انقلاب فراهم ساخته و کارگران را با آموزش انقلابی پرورش میدهد. وگرنه بدون چنین آموزشی فردای نبرد در دام «پاورس» ها و «پیاتس» ها خواهند افتاد. با اینهمه، سیاست ما باید سیاست طبقه کارگر باشد و حزب کارگران نباید دنباله‌ای از هیچ حزب بورژوائی باشد باید حزبی مستقل و هدف و سیاست مستقل خود را داشته باشد. آزادی‌های سیاسی، حق تجمع و تشکل و آزادی مطبوعات، سلاح‌های ماهستند ولی وسایل اعتراض، و استفاده از این ابزار بمعنی برسمیت شناختن نظم حاکم نیست»¹²⁷.

مارکس نیز در سخنرانی خود در آمستردام در ۸ سپتامبر ۱۸۷۲ در ثابت بودن هدف ولی شیوه‌های مختلف در رسیدن به آن می‌گوید:

«کارگران اگر مثل مسیحیان قدیمی که سیاست را نادیده گرفته و از آن نفرت داشتند، نخواهند بهشت بر روی زمین را فراموش کنند، بالاخره باید روزی قدرت سیاسی را بدست گیرند تا بتوانند سازمان نوینی از کار بوجود آورده و سیاست‌های کهنه حافظ نهادهای کهنه را براندازند. ما نگفته ایم که راه‌های رسیدن به یک هدف همیشه و در همه جا یکسان است. همانگونه که میدانید، باید آداب و اخلاق و سنت‌های کشورهای مختلف را در نظر گرفت و ما منکر این نیستیم که کشورهایی مثل آمریکا و انگلیس، و اگر من با نهاد‌های هلند آشنا بودم شاید می‌گفتم در هلند نیز، کارگران می‌توانند به شیوه صلح‌آمیزی به هدف‌های خود نائل شوند. با اینهمه ما باید این واقعیت را نیز بپذیریم که در اکثر کشورهای قاره (اروپا) اهرم انقلاب ما باید با تکیه بر نیرو یا زور باشد. برای برپا ساختن حاکمیت کار، روزی ما باید به نیرو متوسل شویم»¹²⁸.

از نوشته‌های آنان می‌توان به این ایده رسید که مارکس و انگلس در مجموع انقلابات را نتیجه تناقضات درونی نظام کهنه و درد زایمان جهانی نو می‌دانستند و این کلام مارکس که انقلاب مامای تاریخ است گواه آنست که وقوع آن بیرون از اراده احزاب و طبقات جامعه است، لیکن درجه آگاهی و سازمان یافتگی مهر خود را بر این فرآیند زایمان می‌زند.

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/09/21.htm>¹²⁷

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1872/09/08.htm>¹²⁸

با وجود خوش بینی های مربوط به وجود امکانات مسالمت آمیز برای پیشبرد مسالمت آمیز انقلاب در انگلیس آنان در مجموع امکان استفاده از قهر حتی بعد از انقلاب مسالمت آمیز را به صورت یک احتمال از نظر دور نداشتند و انگلس در مقدمه خود به « سرمایه » نوشت که مارکس « هرگز فراموش نمی کرد که اضافه کند که طبقات حاکمه انگلیس ، بدون طغیان بردگان ، تن به انقلابات مسالمت آمیز و قانونی نخواهند داد.»¹²⁹ ولی ارزش انقلابات در منظر آنان نه در قهر آمیز یا صلح آمیز بودن آنها بلکه با درجه گسترش نهاد های دموکراتیک در جامعه سنجیده می شد.

اگر بخواهیم یک جمع بندی عام از نظر مارکس و انگلس در باره دفاع آنان از خشونت انقلابی بکنیم ، باید گفت که مروری در آثار و گفته های آنان نشان می دهد که دفاع آنان از قهر انقلابی ، خصلت کاملاً تدافعی در برابر خشونت نیرو های ارتجاعی را داشت و نباید این گفته ها و نوشته ها را از متن شرایط معین خود جدا کرد. مضافاً اینکه ، آنها خشونت را ذاتی انقلاب نمی دانستند.

ب - بازخوانی نظریه خشونت و انقلاب در بعد مارکس و انگلس

اگر مارکس و انگلس ، وقوع انقلابات را برآیند ناگزیر تضادهای درونی جهان کهنه و تولد جهانی نو ارزیابی میکردند و احتمال توسل به خشونت را تابع شرایط میدانستند و نه شرط ضرور آن ، باید گفت که در بازخوانی رابطه انقلاب و خشونت در نظریه پردازان بعد مارکس و انگلس دچار تغییراتی شد. می توان آنرا در دو محور مهم خلاصه کرد :

نخست یگانه سازی خشونت با انقلاب ، که بر جنبه محدودی از نظرات مارکس و انگلس تاکید ورزیده و آنرا به تئوری عامی ارتقاء دادند. لنین ، یکی از طرفداران سر سخت انقلاب ، تا آستانه انقلاب اکتبر با توسل به اسلحه در هر شرایطی مرزبندی داشت و در نوشته کوتاهی که در روزنامه « پرولتری » شماره ۵ در ۳۰ سپتامبر ۱۹۰۶ نوشت :

« بگذارید از همان الفبای اولیه شروع کنیم. ضرورت های بنیادی ای که هر مارکسیستی در بررسی مساله شکل های مبارزه بعمل آورد ، کدامند؟ مارکسیسم اشکال متنوعی از مبارزه

¹²⁹ رجوه شود به مقدمه انگلس بر سرمایه ۵. نوامبر ۱۸۸۶. در متن فارسی مراجعه شود به جلد اول سرمایه ترجمه حسن مرتضوی. صفحه ۵۶

رامی پذیرد و آنها را « در هم و بر هم » نمی کند. بلکه خصلت بندی عمومی آنها را کشف می کند ، و به شکل های مبارزات طبقات انقلابی که در مسیر جنبش بوجود می آیند ، نظم و آگاهی می دهد. مارکسیسم مطلقا مخالف فرمول های انتزاعی و همه نسخه پیچی های علمائی است. مارکسیسم خواهان توجه دقیق به مبارزه توده ای جاری است و به موازات رشد جنبش ، به موازات رشد آگاهی طبقاتی ، تشدید بحران های اقتصادی و سیاسی، دائما اشکال متنوعی از حمله و دفاع را بوجود می آورد.» نکته دیگری که مورد تاکید لنین در این نوشته است ، اینست که کاربرد شکلی از مبارزه در زمان معینی ممکن است درست باشد و در زمان دیگری نامطلوب و در این رابطه از تجربه سوسیال دموکراسی در غرب مثال می آورد . بعنوان مثال سوسیال دموکراسی پارلمنتاریسم را در حال حاضر شکل مناسبی از مبارزات می پندارد و در زمان دیگری به شکل دیگری روی آورد. بنابراین پویائی مبارزه است که اشکال مبارزات را تعیین می کند.¹³⁰ لنین مضمون همین ایده را در نوشته کوتاه خود در « در باره شعارها » دومرتبه تکرار میکند.

می توان گفت که در بازخوانی لنین از دیکتاتوری پرولتاریا دوچرخش بزرگ در تفسیر مارکس و انگلس رخ داده است : نخست مضمون دیکتاتوری پرولتاریاست. دیکتاتوری پرولتاریا در اندیشه سیاسی مارکس مبتنی بر یک تجرید تاریخی از یک حادثه تاریخی با دو محور مرتبط با هم بود : حاکمیت مستقیم طبقه در سطح قدرت و گسترده ترین شکل آزادی های دموکراتیک در جامعه و گسترش دموکراسی.¹³¹ انحراف دوم نشان دادن ایده نخبه گرای حزبی به جای طبقه بود که در بند ۶ قانون اساسی شوروی نیز به آن رسمیت داده شد و حق انحصاری حاکمیت حزب کمونیست به جای حاکمیت طبقه نشانده شد. این دگرگون سازی در مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در باز خوانی لنین از مارکس پی آمد های شوم خود را داشت و به مدت هفتاد سال شهروندان شوروی را از مشارکت در مدیریت کشور خود بیرون گذاشت و زمینه ساز بعدی تبدیل همان نخبگان به اولیگارک ها در دوره بعد از فروریزی شوروی بود.

132

¹³⁰<https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1906/sep/30c.htm>

¹³¹ لنین در « انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد » می نویسد:

«دیکتاتوری حاکمیتی است مبتنی بر قهر که توسط هیچ قانونی محدود نمی شود. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا ، با بکارگیری خشونت بدست آمده و با خشونت علیه بورژوازی حفظ میگردد و با هیچ قانونی محدود نمیگردد.» لنین. مجموعه آثار. متن انگلیسی جلد ۲۸، ص. ۹. تناقض درک مارکس با لنین را به روشنی می توان مشاهده کرد. این تفسیر از خشونت ، در عمل ایده قانونمداری در سازمان سیاسی دولت را به نقطه صفر نزدیک می سازد.

¹³² کاملترین توضیح این ایده را می توان در « تئوری انقلاب کارل مارکس » هال درپیر که در پنج جلد منتشر شده است ، بویژه در مجلد مستقلی از آن بنام « دیکتاتوری پرولتاریا » مشاهده کرد . مارکس این ایده را همانند نقش آرچه های یونان و رم برای دور بسیار کوتاه و محدودی بکار می برد. این

در اوایل قرن بیستم عده از روشنفکران ، مفاهیم تازه ای را وارد نظریه انقلاب مارکس کردند که تنها برجسته محدود و مجردی از نظرات مارکس و انگلس را به سطح عامیت تئوریک ارتقاء دادند. این متفکرین با ترکیب مفهوم آگاهی انقلابی در نظریه کارل مارکس با تاثیراتی از تئوری های روانشناسی و گرایش مجدد به هگل ، به مفهوم جدیدی از خشونت انقلابی رسیدند. مساله نقش پرولتاریا در ایجاد ارزش های اخلاقی بصورت پوشیده و ضمنی در اندیشه های مارکس و انگلس وجود داشت ، ولی جورج سورل در آغاز قرن بیستم در نوشته معروف خود « اندیشه هایی در باره خشونت » به آن بُعد تازه ای داد که مایه الهام گئورگ لوکاچ ، والتر بنجامین و ژان پل سارتر و فرانتس فانون و زیزک و بسیاری دیگر از نظریه پردازان سیاسی گردید. با توجه به اینکه نوشته های سورل ، نقش کاتالیزور در اندیشه های این ردیف از روشنفکران مارکسیست غیر ارتودوکس را داشت ، و بعد ها سایه تاثیر او را در نوشته های فانون و انتقال آن به فضای سیاسی مبارزات ضد استعماری در چند دهه بعد از مرگ سورل قابل مشاهده است . بنابراین اندکی بیشتر بر نظرات او می پردازیم.

در نوشته های جورج سورل ، فرانتس فانون و زیزک ، می توان گفت که دو نکته تاکید مهم بر نظرات مارکس و انگلس اضافه شده است :

الف- آگاهی انقلابی طبقه ، یعنی شکلی از ذهنیت انقلابی که از چهارچوب روانشناسی می گذرد و خشونت انقلابی را در متن چنین درکی از آگاهی توجیه پذیر می سازد . مورد سورل در زمینه روان شناسی ، از هنری برگسون و از نیچه از ضرورت اسطوره سازی در جنبش های اجتماعی متأثر بود و فانون از روانکاوی در مبارزات ضد استعماری که حرفه پزشکی او بود.

ب- آگاهی بعد انقلابی بشریت در کل خود که متضمن گسست از ارزش های بورژوائی که خود از آگاهی انقلابی نشأت گرفته و استفاده از خشونت برای رسیدن به آن مشروع شمرده میشود. به میزانی که آگاهی طبقه انقلابی به شکل جدیدی از ارزش ها برای نظام نوین میدان

دیکتاتوری در نظر مارکس مضمون دیکتاتوری حزبی به نیابت از طبقه نداشت . اشاره مارکس به کمون پاریس نیز در همین رابطه بود که در آن بلانکیست ها و پرودونی ها و در سطح بسیار اندکی طرفداران مارکس رهبری کمون را بر عهده داشتند ولی کمون بر پایه وسیع ترین دموکراسی در سطح جامعه متکی بود. اصلاحات کمون نیز هیچ کدام مضمون سوسیالیستی نداشت ، زیرا منع کار شبانه یا کارکردگان را فی نفسه نمی توان اقدام سوسیالیستی نامید. اصلاحاتی از این نوع در جوامع پیش رفته سرمایه داری نیز قابلیت تحقق داشت. الگو سازی فرضی از کمون در واقع بر مبنای ماهیت طبقاتی مستقیم کمون و نیز دموکراسی وسیع در جامعه بود. این دو پایه بنیادی در ایده دیکتاتوری پرولتاریای مارکس ، در انقلاب روسیه و نظام های سیاسی ایکه در قرن بیستم با الهام از آن بوجود آمدند هیچ نوع قرابتی با نظر مارکس و انگلس نداشتند و دیکتاتوری یک گروه نخبه حزبی توأم با خفقان گسترده بر جای آن نشست.

می دهد ، عملا راه را برای انواع خشونت ها نیز باز می کند که اعتبار خود را از ارزش گذاری خود می گیرد که تابع مفاهیم رایج عدالت نیست.¹³³

در منطق فکری سورل ، خشونت در مبارزه طبقاتی ، عنصر کلیدی در انقلاب واقعی پرولتری است. کتاب « اندیشه هائی در باره خشونت » سورل که در ۱۹۰۸ منتشر شد ، مجادله ای بود علیه سوسیالیست های پارلماناریست که از نظر وی آنها اتحاد نامقدسی را با بورژوازی بزدل بوجود می آورند. سورل می نویسد: « کاپیتان » های صنعت امروز فرانسه تهاجم قهرمانانه خود را از دست داده اند و اکنون در هراس از فروریزی دنیای خود در برابر انقلاب قهر آمیز سوسیالیستی به سر میبرند. به همین دلیل سورل ، صلح اجتماعی را مذموم می شمارد زیرا انقلاب واقعی پرولتری را به عقب می اندازد. از نظر او اگر صلح اجتماعی برقرار شود ، پرولتاریا دیگر انقلابی نخواهد بود و سیستم سرمایه داری در آن صورت می تواند تا بی نهایت ادامه پیدا کند. این سوسیالیست ها به منافع حزبی خود بیشتر می اندیشند تا به منافع پرولتاریا و بیشتر شیفته قدرت هستند تا رها سازی تولید کنندگان پرولتری در جامعه ای که بر ساختار صنعتی استوار است.¹³⁴

جان استنلی ، یکی از پژوهشگران در آثار سورل می نویسد :

« سورل مانند کارل مارکس ، دست آورد های سرمایه داری را تحسین میکند و نمی خواهد که جامعه به عصر « روزهای علف » یا حتی « عصر دولت شهر ها » بازگردد. او مخالف پیشرفت نیست ، بلکه او مخالف خدا سازی از پیشرفت به صورت یک جبریت انتزاعی است. از منظر سورل ، قهرمانی جدید در دنیای صنعتی ، فقط از طریق یک اقدام اراده گرایانه و وقف خود در راه چنین وظیفه ای امکان پذیر است ، حال آنکه سوسیال دموکرات ها ، دیالکتیک گریز ناپذیری انقلاب را بهانه ای برای بی عملی خود قرار داده اند. به همین دلیل او مبارزه طبقاتی را در مرکز اندیشه خود قرار می دهد و از طریق مبارزه طبقاتی است که پرولتاریا می تواند به اهداف خود دست یابد. ولی این اهداف کدامند ؟ سورل ، عدالت اقتصادی را کنار گذاشته و از یک نوع فضیلت متعالی جنگ جو مآب پرولتری پرودونی طرفداری می کند به اعتقاد او که تمدن اروپا را به تمدن شایسته قهرمانان آماده می سازد.¹³⁵ او از ادوارد

¹³³ Violence and Revolutionary Subjectivity: Marx to Zizek

¹³⁴ Ibid

¹³⁵ پرودون ، جامعه «کشاورز-جنگجو» در آتن باستان را یک شکل متعالی در جامعه انسانی می دانست . بازتاب های تأثیرات فکری پرودون را می توان در نوشته های سورل مشاهده کرد. رک.

برنشتاین این ایده را برمی گیرد که « حرکت همه چیز است » و می گوید حرکت ، پرولتاریا را از نظر روانشناسی برای اقدام عملی آماده می سازد».¹³⁶

خشونت پرولتری در این تحول روانشناسی پرولتاریا نقش اساسی ایفاء می کند و بعنوان تجلی ناب مبارزه طبقاتی، صیقل یافته ترین عمل قهرمانانه است. این خشونت در خدمت منافع بی زمان تمدن است. شاید این امر مناسب ترین شیوه بدست آوردن منافع آنی پرولتاریا نباشد ، لیکن جهان را ممکن است از بربریت نجات دهد.¹³⁷

از منظر سورل ، انقلاب راستین پرولتری نمی تواند چیزی جز انقلاب قهر آمیز باشد و طرفداران « صلح اجتماعی » همراه با حامیان بورژوازی خطری در برابر انقلاب پرولتری هستند.¹³⁸

سورل مانند الکسی دو توکویل ، بر این باور بود که همانگونه که حوادث بعد از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نشان داد ، انقلابات حامل عنصر محافظه کارانه ای هستند که همواره پس مانده هائی از نظام کهنه را در نظام جدید حفظ می کنند و سرشت این پس مانده ها می تواند تاثیر نیرومندی در شکل دادن حوادث و نهاد های آینده اعمال کنند. از اینرو ، اعمال پرولتاریا باید بی رحمانه بوده و بیان روشن مبارزه طبقاتی باشد. هرگونه پس مانده ای از امید که « هوشمندی ، دانش اجتماعی و احساسات نجیب انسانی » که ممکن است مبارزه پرولتری را کند ، باید کنار گذاشته شود. بهمین دلیل ، اهمیت خشونت در ارزش ابزاری آن نیست ، بلکه تغییر در آگاهی انقلابی است. این آگاهی در درگیری و بر انگیختن واکنش بورژوازی ، در رادیکالیزه کردن تضاد پرولتاریا با نظام سرمایه داری کمک میکند که منتهی به درگیری شدید با بورژوازی میشود. این جنبه منفی خشونت پرولتری است. جنبه مثبت خشونت پرولتری به اعتقاد سورل ، ساختن نظام کمونیستی است که ریشه در حرکت خود انگیخته پرولتاریای پیشرفته دارد که از نظام کهنه بورژوائی گسسته است. سورل می گوید که اگر انقلاب پرولتری ، آنگونه که مانیفست پیشگوئی کرده بود ، سرمایه داری را در عالیتری شکل خوداز بین ببرد ، در آن صورت با حفظ پویائی اقتصادی و اخلاقی آن می توان به طرف جامعه شکوهمند کمونیستی حرکت کرد ، ولی اگر انقلاب در هنگامی رخ دهد که بورژوازی بزدل و ترسوست و جنبش سوسیالیستی فاسد است ، آنگاه باید بروز انحطاط در اروپا را شاهد بود. در اینجا

¹³⁶ John L. Stanley: From Georges Sorel. Essays in Socialism and Philosophy. Oxford University Press. 1976. Pp. 39-40

¹³⁷ George Sorel : Reflections on the violence. 1999. Edited by Jermy Jennings. p. 85. Cambridge University Press

¹³⁸ Violence and Revolutionary Subjectivity: Marx to Zizek

که خشونت پرولتری جایگاه مهمی پیدا می کند. خشونت باید با برانگیختن بورژوازی در حال مرگ به زنده کردن نقش قهرمانانه تراژیک یک طبقه استثمارگر ، در آگاهی پرولتری یک تحول بوجود آورد. در دست یابی به این تحول ذهنی است که پرولتاریا برای یک انقلاب رادیکال آماده می شود.¹³⁹

آگاهی پرولتری ، آنگونه که سورل ترسیم می کند ، تنها با برانگیختن دشمنی بورژوازی کامل نیست ، بلکه نیازمند یک «اسطوره سازی» نیز هست . وقتی اسطوره به بخشی از آگاهی پرولتری تبدیل گردید ، در چهارچوب این آگاهی پرولتری است که مبارزه قهرمانانه ، خشونت علیه اقتدار بورژوازی مشروع می گردد و یک هدف اخلاقی و آموزشی را دنبال می کند ، زیرا بر انگیختن تقابل با بورژوازی ، موجب بر انگیختن فعالیت هرچه بیشتر پرولتاریا می گردد. بنابراین خشونت نه ابزاری صرفا تاکتیکی بلکه عنصر کلیدی در تحول اخلاقی بشریت نقش ایفاء می کند و اگر در آگاهی انقلابی پرولتاریا ریشه بدواند ، بر سجایای قهرمانانه - اسطوره ای آن فرمان خواهد راند که در تقابل با اخلاق انتقام جویانه بورژوازی قرار دارد ، بهمین دلیل ، انقلابیون نباید بدلائل تاکتیکی مرتکب قتل شوند که بهیچوجه قابل توجیه نیست ، هرچند که آنها از روی ضرورت انجام داده باشند ، بلکه چنین اعمالی را باید یک گزینه تراژیک بدانند. از نظر سورل ، انقلاب ها برای بازیابی سجایای از دست رفته قهرمانی و شجاعت صادقانه برای اروپای تخریب شده با بشر دوستی ضروری است. در تئوری اسطوره در منطق فکری سورل ، « اعتصاب همگانی » نقش عمده ای بر عهده داشت. وقتی اعتصابات کارگری و سرکوب های بورژوازی در طی ده سال نتیجه ای نداد، سورل به جریان های افراطی دست راستی ، نظیر « اقدام فرانسه » گرایش پیدا کرد و بعدا از لاس زدن با فاشیسم موسولینی و چندین مهاجرت فکری دیگر، با پیروزی بولشویک ها در روسیه به ستایش از لنین و بولشویک ها روی آورد.

با اینهمه ، « اندیشه هائی در باره خشونت » او در نسل دیگری از نویسندگان، نظیر گئورگ لوکاچ ، والتر بنجامین ، فرانتس فانون ، سارتر و مرلو پونتی و عده ای دیگر در باره جایگاه خشونت در مبارزات انقلابی ، در پرتو چنین فضای سیاسی و اجتماعی بین دو جنگ بزرگ

جهانی و سپس آغاز مبارزات ضد استعماری در بسیاری از کشورهای جهان سوم، قابل فهم است که زمینه پذیرش مناسبی برای نظریه خشونت سورل بوجود آورده بود.

لوکاچ و والتر بنجامین، خشونت را برای سرنگونی نهاد های قهر ضروری می دانستند. والتر بنجامین در نوشته «نقد خشونت» که در ۱۹۲۱ منتشرگردید، سعی دارد که پرده از اسطوره قانون و خشونت نهفته در آنرا کنار بزند. چه نوع خشونتی تعریف کننده منشاء قانون است؟ بنجامین رابطه ای بین حوزه های متفاوتی چون اسطوره، مذهب و سیاست و قانون برقرار می کند و در طرح اولیه منتشر نشده ای که برای «نقدخشونت» داشته، در واقع نقد او معطوف به نقد دولت در اروپا و نقد هرنوع «الهیات زمینی» بوده است. هدف اصلی بنجامین در این نوشته، نقد خصلت اسطوره ای نظم قانونی و پیوند اجتناب ناپذیر آن در استفاده ابزاری از خشونت است و اینکه خشونت بالقوه در قانون، چگونه می تواند به خشونت بالفعل تبدیل گردد. برخلاف سلطنت های مطلقه که در آنها قدرت اجرائی و قانونگذاری در دست فرمانروا بود، در سیستم های پارلمانی، قدرت حاکم در دولت، دیگر نمی تواند موقعیت مسلط خود را تضمین کند و بطور اجتناب ناپذیر و ناخواسته در ماشین حکومتی خود حاکمیت های متعددی را ایجاد می کند و هریک از آنها با تصویب قوانین، هدف های طبیعی خود را دنبال می کنند.¹⁴⁰ خشونت پلیس در این سیستم ها نشان می دهد که چگونه بصورت ابزاری در تعقیب این هدف ها در ماشین حکومتی بنام نظم قانون استفاده می شود. هدف اصلی بنجامین نقد خصلت اسطوره ای نظم قانونی و پیوند اجتناب ناپذیر آن با استفاده ابزاری از خشونت است که به چهره چشم گیر قدرت تبدیل گردیده است.

«نقد خشونت» والتر بنجامین با تمایز بین معیار های ابزاری در استفاده از خشونت و هدف از خشونت آغاز می گردد که در تحلیل او با تعارض بین قانون طبیعی و قانون موضوعه آغاز می گردد. در حالی که قانون طبیعی بر هدف های عادلانه در ارزیابی از خشونت تاکید دارد، قانون موضوعه، عادلانه بودن هدف را در خود وسیله می بیند. بنجامین مینویسد اگر وسیله

¹⁴⁰ در مورد تحلیل حاکمیت قانون در درون ماشین دولتی لیبرال، رجوع شود به نوشته روشنگر «رناتو کریستی» در:

Hayek and Schmitt on the Rule of Law

Author(s): F. R. Cristi

Canadian Journal of Political Science. / Revue canadienne de science politique, Vol. 17, No. 3 (Sep., 1984), pp. 521-535

عادلانه و هدف عادلانه در تعارضی آشتی ناپذیر با هم قرار گیرند ، به جزم اندیشی های لاینحلی تبدیل خواهند شد:

« فلسفه معروف داروینیستی نشان داده است که چه راه کوتاهی بین این جزم اندیشی تاریخ طبیعی و فلسفه خام قانون وجود دارد که میگوید خشونت ، و تنها خشونت با هدف های طبیعی سازگار است و بهمین دلیل نیز قانونی است».¹⁴¹

از نظر بنجامین ، در پشت هر نظام قانونی ، « خشونت درندگی » یا « خشونت پایه » در قانون نهفته است و خشونت نظامی ، خشونت بنیانی و الگوار این «خشونت درندگی» است . خشونت را در رابطه با عدالت و موضوعات اخلاقی می توان مورد سنجش قرار داد ، بنابراین تلقی خشونت بعنوان ابزاری صرف ، که گوئی ماده خامی است که می توان آنرا در خدمت هدف های عادلانه بکار گرفت ، ایده نادرستی است زیرا هدف عادلانه می تواند خود به بهره برداری سوء استفاده جویانه از آن منتهی گردد.

از منظر بنجامین ، خشونت پرولتری ، آخرین و ناب ترین خشونت انقلابی است که آنرا قابل قیاس با قهر آسمان می نامد که به آخرین دور از خشونت اسطوره ای نقطه پایان می گذارد که در برابر آن هرشکلی از قهر قانونی نیز فرو می ریزد.¹⁴²

بعد از پایان جنگ ، موریس مرلو پونتی که به مدت دهسال سردبیری مجله « عصرجدید»¹⁴³ ژان پل سارتر را بر عهده داشت ، در نوشته ای بنام « بشر دوستی و ترور» ، ایده خشونت را بعنوان آگاهی انقلابی ، مشروع نامید. نوشته مرلو پونتی واکنشی بود علیه کتاب آرتور کاستلر ، مارکسیست مجاری الاصل انگلیسی ، که محاکمات نمایشی ۱۹۳۶ توسط استالین را محکوم کرده بود.¹⁴⁴ پاسخ مرلو پونتی بسیار پیچیده تر بود . مرلو پونتی می گوید

¹⁴¹ به نقل از:

Müge Serin

Striking the Mythic Realm of Law: Walter Benjamin's Critique of Violence

¹⁴²

باید توجه داشت که نقد خشونت در نوشته والتر بنجامین مفاهیم وسیعتر مناسبات قدرت ، قهر نهفته در قانون و نفس قانونگذاری رانیز در بر میگیرد و واژه نقد بیشتر به مفهوم داوری در کانت نزدیک است و انقلاب می تواند به این ابهام پوشیده در قانون پایان دهد زیرا قانون نهایتاً از منظر بنجامین چیزی جز مناسبات قدرت نیست Walter Benjamin : Critique of Violence .Ed. and Introduction by Peter Demetz as: Walter Benjamin: Reflections, Essays, Abhorisms, Autobiographical Writings. Shocken Books. New York

Le Temps Modern ¹⁴³

¹⁴⁴ آرتور کاستلر ، که اردوگاه های فرانسه و زندان فرانکو را در زمان جنگ داخلی اسپانیا تجربه کرده بود و در معرض اعدام قرار داشت ، در رمانی بنام « تاریکی شب در نیمروز» به باز آفرینی این محاکمات نمایشی پرداخته بود. فضای مکانی آن و نیز نام آدم ها سمبولیک بود . مثلاً از حزب کمونیست شوروی بنام عدد « ۱ » و از استالین بنام « شماره ۱ بزرگ » نام می برد. در سال های پایانی دهه ۱۹۳۰ ، بسیاری از روشنفکران چپ در اروپا ، هنوز این جنایات را بنام آرمان بزرگ سوسیالیستی در برابر سرمایه داری غرب توجیه می کردند. مرلو پونتی ، یکسال بعد از این نوشته خود از سیستم شوروی روی برگرداند . برای آشنائی بیشتر در مورد رمان کاستلر ، که بر بخشی از روشنفکران فرانسه تاثیر داشت ، مراجعه شود به مقاله Adam Kirsh در شماره ۳۰ « نیویورکر » در سپتامبر ۲۰۱۹ تحت عنوان: « درد و رنج های نا امیدانه در پشت « تاریکی شب در نیمروز».

مارکسیسم بر خلاف تصور کاستلر ، خشونت را ابداع نکرده است . جز اینکه می‌خواهد خشونت را که جامعه بورژوائی در چهره شوم نژاد پرستی ، جنگ ، فقر درون خانواده و استعماری تحمل می‌کند ، تلاش دارد که آنرا تحت کنترل در آورد. یک مارکسیست انقلابی ، بین انتخاب بین دو نوع مختلف خشونت و انتخاب خشونت یکی را بگیر و جلو رو برو مواجه نیست. خشونتی که یک انقلابی باید برای خود طرح کند این نیست کدام یک از این خشونت‌ها آسیب بیشتری می‌رساند ، بلکه اینست که آیا عمل خشونت به وضعیت آتی جامعه ای ختم می‌شود که در آن ارزش‌های انسانی ، به ترجمانی در زندگی به سبک متداول زندگی تبدیل شده است یا نه¹⁴⁵ :

« سیاست ، همواره نوسانی است بین جهان واقعیت و جهان ارزش‌ها ، بین داوری فردی و عمل مشترک ، بین حال و آینده . حتی اگر مثل مارکس بیندیشیم که این قطب‌ها در عامل تاریخی بنام پرولتاریا با هم یگانه می‌شوند که در بر گیرنده قدرت و ارزش‌هاست ، باز در باره نحوه ورود پرولتاریا به تاریخ و تصرف آن ، اختلاف نظر وجود خواهد داشت. سیاست‌های مارکسیستی مانند هر سیاست دیگری در این زمینه غیر قابل اثبات هستند. تفاوت مارکسیست‌ها با سیاست‌های دیگر در این است که مارکسیست‌ها می‌دانند که وارد کنکاش در یک لابیمنت شده اند»¹⁴⁶

ولی بیشترین توجیه خشونت انقلابی را در « دوزخیان زمین » فرانتس فانون می‌توان مشاهده کرد. از نظر فانون ، با آغاز انقلابی‌گری که چاقو در بین عرب الجزایری نقش تعریف‌کننده فعالیت انقلابی را بر عهده دارد، توانائی خلاق انسان نیز بوجود می‌آید. فانون با نوشته معروف خود « دوزخیان زمین » و « ماسک سفید و چهره سیاه » ، ضرورت ایده خشونت را در مرکز مبارزات ضد استعماری قرار داد. نوشته‌های فانون ، نه فقط از سورل ، بلکه از « دیالکتیک ارباب و برده » در « پدیده شناسی روح » هگل نیز متأثر بود.¹⁴⁷ هگل « پدیده

Social Theory/Revue Canadian Journal of Political and Social Theory/Revue Canadienne de Theorie Politique et¹⁴⁵
Social, Vol.2, No.1978

¹⁴⁶Maurice Merleau-Ponty, Adventures of the Dialectic, Translated by Joseph Bien, Evanston,
Northwestern University Press, 1973, p. 6

¹⁴⁷ رجوع شود به :

شناسی روح» را در هنگام حمله ناپلئون به آلمان نوشته بود، و منظور از ارباب، ناپلئون و برده همان آلمان بود. ارباب و برده، رابطه بهم وابستگی دیالکتیکی دارند و یکی بدون دیگری نمی تواند وجود داشته باشد. عنصر آگاهی در بین این دو نقش کلیدی ایفاء می کند، بدین معنی که آگاهی ارباب نسبت به خود و آگاهی برده به برده بودن در یک شناخت متقابل و همزیستی وابسته به همدیگر قرار دارند. برای رهایی از بردگی، برده، نخست برده بودن خود و سپس ارباب بودن طرف مقابل را نفی کند. برده باید نخست این شعور کاذبی را که رابطه برده و برده دار را بطور متقابلی بهم وابسته می سازد، نفی کند. این دیالکتیک نفی در نفی پیچیده ای که هگل در «دیالکتیک ارباب و برده» عنوان کرده بود، فانون و سارتر آنرا به چهارچوب فضای مبارزه انسان استعمارزده و استعمارگر در مبارزات ضد استعماری انتقال دادند. فانون می گوید اروپا و طبقات استعماری آن نقش بورژوازی و دهقانان جهان سوم در مناسبات استعماری، نقش پرولتاریا را بر عهده دارند. از اینرو، رویارویی خشونت آمیز با ستمگران، نقش آموزش سیاسی برای انسان استعمار زده و نقش تحقق آگاهی انقلابی، بیداری و زایش هوشمندی برای وی را دارد. وجود خشونت استعماری از نظر فانون مبنائی است برای خشونت ضد استعماری و عادلانه بودن انتقام از استعمارگر اروپائی.

ژان پل سارتر در مقدمه خود به «دوزخیان زمین» گامی فراتر از فانون نهاده و نوشت:

«سلاح شورشی دلیل انسان بودن اوست. زیرا در نخستین روزهای شورش، شما باید بکشید. شما با کشتن اروپائی با یک تیر دوشان را میزینید، نخست اینکه یک ستمگر را نابود کرده اید، دوم اینکه انسانی را می کشید که تبلور ستم است. آنچه میماند، مرد مرده ای افتاده بر زمین در یکسو، و در سوی دیگر انسان خود مختار زنده ای است که برای نخستین بار سرزمین ملی را زیر پاهای خود حس می کند».¹⁴⁸

سارتر می نویسد که همه ما از رابطه استعماری سود برده ایم و بر پایه چنین منطقی انسان اروپائی را در جایگاه بورژوازی می نشاند و می گوید که خشونت در فرآیند استعمارگرایی نقش مشروعیت دادن به آن و به غیر انسان تبدیل کردن انسان استعمار زده را بر عهده دارد و

Robyn Marasco. The Highway of Despair. Critical Theory After Hegel. Ch.5. Frantz Fanon, Critique, With Knife. pp. 140-168

148

حمایت یک جانبه سارتر از خشونت افراطی انسان استعمارزده فانون و فرا روی از آن، واکنش آلبر کامو را بر انگیخت و کتاب «شورشی» کامو پاسخی بود به سارتر. هنا آرنست نیز این روش سارتر را در نقد خشونت خود مورد انتقاد قرار داده است. Sartre. Preface to Franz Fanon's 'Wretched of Earth'. Penguin books 1980.

چنین وانمود می کند که استعمار زدگان سزاوار سلطه اند. از آنجائی که دیالکتیک استعمار زادائی پدیده ای کاملاً طبیعی و ضروری است ، و خشونت در آن نقش اساسی ایفاء می کند، بنابراین بار اخلاقی خشونت از فرد به خود فرآیند استعمار انتقال می یابد. برای فانون این سوال مطرح بود که انسان استعمارزده چه زمانی به آگاهی کاذب خود پایان داده بصورت انسان آزاد در می آید؟ پاسخ فانون این است که این امر هنگامی رخ می دهد که او از پیچ و تاب های روانشناسی و ایدئولوژیک حس تبعه استعمار به فرآیند ساختن خود بعنوان انسان آزاد و مختار گذر کند . در این فرآیند تحول است که خشونت به بخش اساسی انقلاب تبدیل می گردد.¹⁴⁹

فانون بر این باور است که پدیده استعمار از همه اشکال پیشین اشغال و تقید انسان ها بطور کیفی متفاوت است و برخلاف بسیاری از نظریه پردازان سیاسی که استفاده از خشونت برای حق دفاع از خود و یا از بین بردن سیستم های سیاسی پوسیده را مشروع می دانستند ، او خشونت را یک درمان فرهنگی برای بیماری ناشی از تقید استعماری می پندارد. از نظر او ، رفتن استعمارگر کافی نیست و آزادی و کرامت انسان با رفتن استعمارگر ترمیم نخواهد شد مگر اینکه از یک فرآیند قهر آمیز گذر کند.¹⁵⁰

نکته مهم در نوشته های سارتر و فانون ، در وهله نخست نبود تحلیل سرمایه داری است ، متن تحلیل از سرمایه داری به فرآیند استعمار و نقد « نئو مارکسیستی » از امپریالیسم¹⁵¹ در نوشته های آنان انتقال می یابد ، ثانیاً به ملت استعمار زده ، نقش پرولتاریا در روایت مارکس و انگلس را می دهد و تمامی اعمال ، ارزش ها و معیار های اخلاقی ملت استعمار زده را، مشروع و معتبر می شمارد.

Violence and Revolutionary Subjectivity : Marx to Zizek¹⁴⁹
Messy Kebede .The Rehabilitation of Violence and the Violence of Rehabilitation: Fanon and Colonialism. *Journal of*¹⁵⁰
Black Studies, Vol. 31, No. 5 (May, 2001), pp. 539-562

¹⁵¹ تئوری وابستگی و رابطه متروپل و اقمار که ریشه های آن در بحران ۱۹۳۰ و نوشته های پل باران و پل اسویزی وجود داشت و در مکتب آمریکای لاتین و « ده تز راتول پربش» آرژانتینی به نظریه مسلط تبدیل گردید. نظریه «وابستگی» نه بر تحلیل سرمایه داری بعنوان یک صورت بندی مبتنی بر روابط تولیدی ، بلکه برتحلیل مبادله بین جهان اول و سوم ، یعنی متروپل و اقمار استوار بود . نظریه «ضدامپریالیسم» زاده و نمود چنین تحلیلی از رابطه بود و چنین القاء میکرد که امپریالیسم ، پدیده ای متفاوت از سرمایه داری بعنوان یک شیوه تولید است. نظریه تضاد خلق و امپریالیسم نیز رویه دیگری از چنین جداسازی و یکی از آبخشور های اصلی در درک و ارونه از تحلیل سرمایه داری بود. یکی از پی آمدهای ضمنی این نظریه ، ارائه «خلق» بعنوان مناسبات تولیدی متمایز درمقابل سرمایه داری بعنوان «امپریالیسم» بود ، که در قالب هیچ تحلیل اقتصادی - چه اقتصاد کلاسیک سرمایه داری و چه مارکسی - نمی گنجد. نظریه ارتجاعی «راه رشد غیر سرمایه داری» ، پردازش دیگری از این تئوری فاجعه بود. در چهارچوب این تئوری ، هرگونه دیکتاتوری و سرکوب مردم درصورت تنش با کشورهای غربی توجیه می شد . عواقب آنرا بروشنی می توان در کشور ما مشاهده کرد.

به باور من ، بر خلاف دیدگاه های مارکس و انگلس در رابطه با پدیده خشونت در انقلابات که ماهیت تدافعی داشت ، و آنرا ذاتی انقلاب نمی دانستند ، در نوشته های چپ های قرن بیستم این معادله دگرگون شده و به خصلت ذاتی انقلابات تبدیل گردید و خشونت ماهیت تهاجمی و نقش « آگاهی بخشی و بیدار سازی» را پیدا کرد.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم بسیاری از روشنفکران اروپائی که جزمیت « علم گرایی » و جبریت تاریخی در کمونیسم روسی برایشان دیگر جذابیتی نداشت ، احیاء مجدد مارکسیسم را در بازخوانی هگلی از مارکس پیش بردند و مجموعه نظرات این روشنفکران را در پرتو چنین دگرگونی فکری می توان ارزیابی کرد که تئوری و اندیشه سیاسی در نیمه دوم قرن بیستم را رقم زدند.

بازتاب های نظری مستقیم این نوشته ها در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در خاورمیانه و بطور غیر مستقیم در حرکت های گروه های مسلحانه در ایران را نمی توان نادیده گرفت.

در دهه های اخیر ، بازگشت به روانکاوی فرویدی در تحلیل خشونت از منظر چپ را میتوان در نظریه پردازانی نظیر اسلواج زیزک مشاهده کرد که بر آمیزه ای از ایده آلیسم آلمانی (کانت ، شلینگ و هگل) روانکاوی فرویدی و مارکسیسم استوار است . زیزک در « خشونت : اندیشه هائی در شش خط سیر آن » ، سعی کرده است در بعدی تازه به تحلیل خشونت در دنیای امروز بپردازد . مفهوم پردازی او در این نوشته بر تثلیث یا سطوح در هم تنیده سه گانه روانکاوی ژاک لاکن (تصویری ، سمبولیک ، و واقعی) روانکاوی فرانسوی مبتنی است . نخستین سطح از خشونت از منظر زیزک که کاملاً قابل رویت است ، به سطح «ذهنی» خشونت مربوط می گردد . این لایه از خشونت بنا به گفته او ، همان سطحی از خشونت است که دولت بورژوائی میخواهد اتباع آن بطور مستقیم و بی واسطه آنرا برسمیت بشناسند. لایه های دوم و سوم خشونت ، اشکال عینی هستند و برخلاف خشونت تصویری ، از طریق دستگاه های مختلف دولتی نظیر سیستم های آموزشی ، قضائی و ابزار کنترلی به آنها مشروعیت ایدئولوژیک داده می شود. این لایه های عینی خشونت « سمبولیک» در زبان لانه کرده است که منعکس کننده روابط اجتماعی سلطه است که در اشکال زبان گفتاری ما بازتولید می شود: چه کسی ابزار باز تولید کنترل یک گفتمان را در اختیار دارد و زبان تابع این گفتمان چگونه می تواند امکان کنترل بر آن را دوباره بدست آرد؟ لایه دیگر خشونت ، که بنیادی تر است ، بر

کارکرد خشونت نظام یافته یا «سیستمیک» استوار است که پی آمد های فاجعه بار سیستم های اقتصادی و سیاسی در دنیای امروز در زمره آنهاست. این سطح زیرین خشونت اگرچه واقعی است لیکن خود را بصورت انتزاعی و نامرعی نشان می دهد. این در واقع هسته مرکزی سرکوب شده خشونت است که بعنوان نیروی محرکه، در ظاهر به شکل بروز ناگهانی خشونت های نامعقول و شرارت بار خشونت ذهنی نمود پیدا می کند. از نظر زیزک، خشونت عینی جامعه بورژوا-دموکراتیک زمینه ای است که خشونت ذهنی را باید برپایه آن سنجید.¹⁵²

مذهب و خشونت

«می دانی، گناهکار پیری در قرن هیجدهم بود که اظهار داشت که اگر خدا نبود، لازم بود که آنرا اختراع کنند، و انسان در واقع خدا را اختراع کرده است، و آنچه که غریب است، آنچنان حیرت آور است که چنان اندیشه ای، یعنی اندیشه وجود خدا، در ذهن چنان جانور وحشی و شریری چون انسان وارد شود. بنظرم اگر شیطان وجود نداشته باشد و انسان او را آفریده باشد، او را به صورت و شباهت خودش آفریده است»
آلیوشا گفت: «یعنی درست همانگونه که خدا را آفریده است؟»¹⁵³

اسطوره شیطان و خدا، دو تصویر ذهنی انسان از خویشتن خویش اند. در این دوگانگی زیستی که بیان حیوان-انسان در تکوین هستی اوست، شیطان تصویری انتزاعی از هوشمندی و خرد شک آمیز در میان آدمیان و خداوند، سمبل پدیده قهربرهنه بی زمان است که شک و تردید در برابر قدرت را بر نمی تابد. در این جهان خیالی، رمزآلودترین پدیده در آفرینش، تصویر آدم بصورت تمثیلی از صورت خداست؛ از یکسو انسان متصور در بهشت، موجودی غریزی همانند همه جانوران دیگر در طبیعت، فاقد معرفت است و از سوی دیگر او

¹⁵² Slavoj Zizek. Violence : Six Sideways Reflections. Picador. New York.2008

¹⁵³ برادران کارامازوف. اشاره داستایوسکی به گناهکار پیر، به ولتر است که میگفت توده مردم احتیاج به مذهب دارند و اگر خدائی هم وجود نداشته باشد باید آنرا اختراع کرد.

گستره ای از خدا ، یعنی بهم تنیدگی خود آگاهی و قدرت در تجسم مادی اوست . در دوگانگی دیگر ، انتقال آگاهی از طریق آفریده دیگر بنام شیطان به او با خوردن از میوه ممنوعه در باغ عدن و متاخر بودن معرفت انسان نسبت به دنیای بیرون است . در این تصویر راز آلود آفرینش ، شیطان بیان معرفت انسان به خود در یک رابطه اجتماعی است ، زیرا آگاهی در فردیت زاده نمی شود .

قصه آفرینش در عین حال « بازی لویاتان » خدا در استعلاء¹⁵⁴ مفهوم قدرت است که در برابر آن باید به کرنش و ستایش به زانو افتاد . آفرینش با فرمان ممنوعه ها و با تهدید به انتقام از سوی قدرت آغاز می گردد و کیفر نا فرمانی ، عقوبت بی درنگ طرد آدم به زمین ، یعنی جهنم رنج و آگاهی در برابر بهشت زندگی غریزی است.¹⁵⁵ در این اسطوره ی خدا و انسان و شیطان ، ما با تصویر مه آلودی از تکوین اقتدار در میان انسان ها در زمین روبرو هستیم .

برخلاف استبدادی ترین حکومت های زمینی که بناگزیر ، مصلحت اندیشی و عرف ، مهار معینی بر کاربرد خشونت می زند ، در مذهب حوزه فرمانروایی مطلق ، و اطاعت مطلق است .

در این جهان مجرد و تصویری بی زمان و مکان که نام خدا بر روی آن حک شده است ، اسطوره خدابعدان تمثیل قدرت ، به خون آغشته است ، و خشونت فراسوی بُعدی مشخص و کرانه ای معین است و تنها متولیان زمینی روان پریش خدای تصویری ، دامنه و شکل آنرا تعیین می کنند ؛ هر زمان که مذهب نقش برجسته ای در سیاست پیدا کرده است ، تاریکی قدرت نیز بر زمانه و جهان سایه افکنده است و به کلام حافظ « از شاخ گل خون چکیده » است که در آن خرد به بیرون از دایره فهم انسانی رانده شده است ، زیرا تردید ، یعنی آن جانمایه خرد ، دشمن اطاعت بی پرسش در مذهب است و در ترازوی عدل الهی ، بر صفحه هستی محدود انسان ، کیفر رنج جاودانه در دوزخ را نوشته است .

خشونت در مذهب را می توان در سه مقوله عمده مرتبط با هم طبقه بندی کرد:

نخست ، ارتکاب گناه اولیه در قصه آفرینش در بهشت ، که سرنوشت فرزندان آدم را در تمام حیات زمینی آنان رقم می زند . می توان گفت که خشونت در مذهب ، شمای عام ایدئولوژی

¹⁵⁴ من در اینجا واژه استعلاء را در برابر sublime بکار برده ام ، هر چند که استعلاء یا تصعید ذهنی ، مفهوم آنرا بطور دقیق نمی رسانند . در ترجمه دوجلدی حمید عنایت از استیس در باره فلسفه هگل ، واژه برآینجیده نیز بکار برده شده است که شاید برای خوانند فارسی جا واژه افتاده بنظر نیاید .
¹⁵⁵ کارل اشمیت ، به نقل از مارتین لوتر می نویسد که خداوند هر روز چند ساعت مشغول بازی « لویاتان » می شود . رک . به :

قدرت را پی ریزی می کند که در استعلائی فرازمینی بر ذهن آدمیان سنگینی می کند ، و دیرپا ترین و خطرناک ترین ابداع مذهب در برابر انسان بعنوان حیوان متفکر است که اطاعت بی پرسش را طلب می کند.

دوم ، ظهور پیامبران که پذیرش آنان در بین قومی با ارتکاب جنایت و خشونت و بیرحمی همراه بوده است . در تمامی ادیان ، همه پیامبران به ضرب قتل و کشتار ، آئین خود را بر قومی تحمیل کرده اند. مسیح مصلوب ، این پیامبر صلح اما خود به هنگام عروج ، وعده بازگشت با سلاح را می دهد ،¹⁵⁶ و بدون شمشیر کنستانتین شاید مسیح هرگز نام پیامبر قدسی نمی یافت . قدرت شمشیر کنستانتین ، به مسیح هویت ملکوتی فرا زمینی جاودانه داد .

سوم ، متون مقدس که به اسطوره آفرینش و کردار پیامبران خصلت فرا زمانی و ابدی می دهند و تفسیر از آنها زمینه بروز خشونت های بعدی در تمامی مذاهب می شود. متون مقدس ، از تورات و انجیل گرفته تا قرآن ، روایات مکرر خشونت و جنایت بنام خداست. وقتی قداست این جنایات از طریق نهاد های ساختار یافته مذهب نظیر کلیسا و کنشت و مسجد به ذهنیت مردم عادی تزریق می شود ، می توان در دوره های بحرانی جوامع ، منتظر بروز خشونت در اشکال لجام گسیخته آن بود .

در افسانه آفرینش آدم و حوا بدلیل خوردن میوه ممنوعه به اغوای مار و آگاهی بر هستی برهنه خود از بارگاه خداوندی از بهشت رانده می شوند. خدای واحد در باغ عدن ، با خلقت آدم و راندن بعدی او به زمین خاکی ، خود با چالش پرستش خدایان رقیب در بین فرزندان آدم در زمین مواجه می شود که خشم و غضب دائمی او را بر می انگیزد که در تمامی مذاهب از زبان پیامبران و متون مقدس آنان بیان می شود. شرک ، همان چالش در برابر قدرت مطلق است که عقوبت بی تردید خدای آسمان ها را در برابر انسان زمینی می نهد. یا اطاعت از قدرت بی شریک من کن و یا کوه بلند را با همه سنگینی خود بر سرت خواهم کوبید.

گناه اولیه ، این نبوغ افسانه آفرینش ، بازتابی است از واقعیت دنیای زمینی که جهان تصویری موازی از روابط قدرت و انسان را چکیده وارنشان می دهد که در آن ایده قدرت شکل انتزاعی مطلق به خود می گیرد. ایده «گناه اولیه» ، بازوی مکمل قدرت در تسلیم

¹⁵⁶ مسیح در «شام آخر» خطاب به حواریون خود می گوید: «نپندارید که من برای برقراری صلح در زمین باز می گردم ، من با شمشیر باز خواهم گشت» . کتاب عهد جدید. انجیل متا. آیه ۳۴

داوطلبانه انسان است. در این اسطوره ، خدا آگاهی انسان بر راز پنهان خود را که در میوه ممنوعه نهفته است دشمن شمرده و مار را که وسیله این دست یابی انسان به آگاهی بوده ، محکوم به خزیدن جاودانه بر روی شکم خود می کند¹⁵⁷ و حوا ، نخستین فردی را که بر این راز ممنوعه دست یافته است به مرتبه فروتر نسبت به مرد تنزل می یابد که باین وسیله ، خداوند یک رابطه جنسیتی را در همان باغ عدن رمز گذاری کرده و سپس آنرا از زبان پیامبران در متون مقدس در بین ذریه آدم تسری می دهد.¹⁵⁸ در واقع قصه آفرینش از همان ابتدا کاملاً « مردانه » است و وعده بازگشت دوباره انسان به بهشت نیز کاملاً مردسالارانه است و خداوند وعده پذیرائی از مومنین با زنان سیمین تن و سیاه چشم را می دهد.¹⁵⁹ اگرچه «جنسیت « نه بیولوژیک بلکه یک فرآیند تاریخی-اجتماعی است ، ولی در مذهب شکل ایدولوژیک پیدا می کند و تمامی قصه آفرینش و ساختار بهشت خدا برپایه مردسالاری پی ریزی شده است. این مردسالاری در بهشت ، تنزل انسان به موجودی کاملاً غریزی را به نمایش می گذارد که هنوز گذری به تمدن نکرده است و از نظر شیوه زندگی بازگشتی است به پیش از طرد آدم از بهشت و هبوط او به کره خاکی .

اسطوره گناه اولیه به ما می گوید که تمامی بد بختی های جهان ، بی عدالتی ، جنگ ، درد و رنج و فقر ، بیماری و مرگ ، بدلیل نافرمانی آدم در بهشت از خدا بوده است . بشر گناهکار

¹⁵⁷ کتاب مقدس . عهد عتیق ، باب سوم . آیه های ۱ و ۱۴ : « و مار از همه حیوانات صحرا که خدا ساخته بود ، هشیار تر بود » و « خداوند خدا به مار گفت چونکه این کار را کردی (یعنی اغوای حوا) از جمیع بهائم و از همه حیوانات صحرا ملعون تر هستی ، بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد.»

استعاره مار در قصه آفرینش مدام در زمان تکرار میشود و این شعر حافظ که : مدعی خواست که آید به تماشگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد ، و این نامحرم کسی جز مردم زمانه نیست. شعر دیگری از حافظ باز بر همین مضمون است :

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد.

بیاد آرید وضعیت ژولین آسانژ و یا چلسی منی و اسنودن در زمان ما را ، و این گفته گوبلز را که حقیقت دشمن دولت است

¹⁵⁸ کتاب مقدس . سفر آفرینش ، باب سوم ، آیات ۱۶ و ۱۷ : «خداوند به زن گفت: الم و حمل ترا افزون گردانم و با الم فرزندان خواهی زائید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد.» در قرآن نیز در سوره نساء ، آیه ۳۴ همین مضمون تکرار می شود : الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعضا. (مردان بر زنان مسلط هستند بخاطر اینکه خداوند بعضی را علیه بعض دیگر برتر شمرده است).

¹⁵⁹ این رمز گذاری جنسیت در اسلام ، با توجه به شرایط زندگی قبیله ای ظهور پیامبر اسلام ، بسیار برجسته تر از دیگر ادیان ابراهیمی است . به چند نمونه از متن خود قرآن در مورد زنان بهشتی می توان اشاره کرد که تا حد اروتیسم مرد قبیله ای پیش می رود :
"و عندهم قاصرات الطرف اتراب" (آیه ۵۲ سوره ص)

(ترجمه: و نزد آنان دوشیزگان هم سال چشم فرو بسته هستند)

"و حور عین ، کامثال اللولو المکنون انا انشأهن انشاءً فجعلناهن ابكاراً ، عرباً اتراباً" (آیه ۲۲ و ۲۳ ... ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ سوره الواقعة)

(ترجمه: و حوریان چشم درشت که مانند مروارید نهفته اند ... ما آنها را کاملاً زیبا آفریده ایم و باکره آفریده ایم و همسر دوست و و هم سال)

"و کواعب اتراباً" (آیه ۳۳ ، سوره النبیاء)

(ترجمه: و دختران نارپیستان هم سن)

آفریده شده و تا هستی عالم باید فرزندان آدم به خاک افتاده و طلب آمرزش و شستن گناهان خود کنند.

در داستان هابیل و قابیل که دو فرزند آدم برای جلب رضایت خدا هدیه می آورند، و قابل فهم نیست که خدای بی نیاز چه احتیاجی به هدیه و نذری بندگان خود دارد، خداوند هدیه هابیل را پذیرفته و هدیه قابیل را رد می کند، قابیل خشمگین از این تبعیض، برادر خود را به قتل می رساند، خشونت بی دلیل از خدائی بیدادگر و تبعیض گذار که حسادت برادر را بر می انگیزد. پرسش این است که اگر خدا تبعیض روا داشته است، چرا باید برادر خود را کشت؟

قصه هابیل و قابیل، دو اشاره ضمنی در مذهب را حمل میکند: نخست اینکه شکل گیری روابط انسان ها بصورت یک اجتماع به قهر آغشته است، دوم اینکه، پیروز جنایت، فرمانروای زمین و بنیانگذار تمدن است که در اساطیر غیر مذهبی نیز انعکاس یافته است. رمومولوس و روموس بنا بر افسانه های رم باستان روایت غیر مذهبی از همان قصه هابیل و قابیل را بیان می کند.¹⁶⁰

روایت قتل برادر به اشکال و نام های دیگری در متون مقدس تکرار میشود، که دو نکته پنهانی را در این اسطوره اشکار می سازد: نخست اینکه خداوند رفتار مساوی با فرزندان آدم ندارد و این زمینه های توجیه نابرابری انسان ها در تمامی مذاهب را دارد و از اراده و خواست خدا ناشی میگردد. ثانیاً، ارتکاب جنایت با رقابت در جلب نظر و رضایت خدا یا مرکز ثقل قدرت مرتبط است. هنا آرنست می نویسد:

«تصور وضع طبیعی¹⁶¹، اشاره به حقیقتی دارد که با مفهوم قرن نوزدهمی تحول یا رشد.. قابل درک نیست... زیرا که فرضیه وضع طبیعی مستلزم آغاز و بدایتی است که گویی با هر آنچه پس از آن آمده است با شکافی پر نشدنی از هم جدا شده است. مناسبت مساله آغاز با پدیدار انقلاب روشن است. گواه بستگی نزدیک بین بدایت و خشونت، آغاز افسانه ای تاریخ ماست بگونه ای که هم در روایات تورات و هم در مآثر یونان و روم آمده است. قابیل هابیل را

¹⁶⁰ برطبق افسانه های روم باستان، رمومولوس و روموس، دوبرادر توام و پسران مریخ بودند، که به سبب خطای مادر، گهواره آنان به آب انداخته شد که جان بسپرند گهواره در نقطه ای دیگر بر ساحل افتاد و ماده گرگی به دو کودک شیر داد تا از مرگ رستند. هنگامی که برادران بزرگ شدند، خواستند شهری بنا کنند، اما در میانشان جنگ در گرفت و رمومولوس روموس را کشت و سپس شهر رم را ساخت. این داستان نیز همانند حکایت قتل هابیل به دست قابیل، نماد سر آغاز جنگ و برادر کشی در میان آدمیان است. رجوع شود به «انقلاب»، نوشته هناآرنست. ترجمه عزت الله فولادوند. پانویس مترجم در صفحه ۲۱.

¹⁶¹ که مبنای تئوری قرارداد در فلسفه توماس هابس است، که بیان مرحله پیش تمدن در زندگی بشر است. State of Nature

کشت و رومولوس روموس را. آغاز کار خشونت بود همانگونه که هیچ آغازی بدون خشونت و تعرض امکان پذیر نیست. نخستین کار هائی که در کتاب مقدس یا در سنت عرف به ثبت رسیده است، خواه افسانه باشد و خواه امر واقع تاریخی، با قدرتی که اندیشه آدمی تنها در موارد نادر برای ساختن استعارات محکم و حکایت های همیشه صادق بدان دست می یابد، راه دراز تاریخ را پیمود تا این پیام را برساند که: هرگونه برادری که در توان بشر بگنجد از برادرکشی آمده است. اصطلاح وضع طبیعی بیان این معناست که «در ابتدا جنایت بوده»¹⁶² منتها به لسانی که از لحاظ نظری پاک و پیراسته شده است».

گذر از نخستین توتم های پرستش به نهاد های سازمان یافته مذهب، نظیر کلیسا و کنیسه و مسجد و معابد در تمامی مذاهب و رمز گذاری روابط قدرت و جامعه در روایات و متون مذهبی گذری پرتنش و برآیند جنگ و خشونت بی وقفه و خصلت جاودانه آسمانی بخشیدن به آنها بوده اند. این فرآیند همراه بوده با بوجود آمدن سلسله مراتبی از لایه های غیرمولد و انگلی از افراد جامعه نه فقط برحول این نهاد ها و به صورتی منزوی، بلکه بعنوان مولفه ای از نهاد های قدرت سیاسی بوده است. لئوی آلتوسر از این نهاد ها بنام دستگاه های ایدئولوژیک دولت نام میبرد که بازتاب تصویری از شرایط واقعی زندگی بوده و هستی مادی دارند.¹⁶³ ماکس وبر، منشاء مذهب را در اعمال جادو در جوامع اولیه میدانند.¹⁶⁴ نوشته حاضر تنها به نمایندن خشونت در این متونی خواهد پرداخت که بعنوان متونی آسمانی عرضه شده اند. تورات، یعنی یکی از کهن ترین روایات در نخستین گهواره های ظهور تمدن و کانون ظهور هزاران پیامبر، تصویری روشن از آغستگی مذهب و خشونت را نشان می دهد. جدال گذار از مرحله چند خدائی به تک خدائی، بازتابی است از تمرکز در قدرت سیاسی در زمین که در الوهیت آسمانی و هاله ای از وهم ایدئولوژیک پوشیده می شود و «خدای لاشریک» در آسمان انعکاسی است از قدرت استبدادی متمرکز که وجود هیچ شریکی را نمی پذیرد.

در روایات عبری باخشونت این خدای قدر قدرت مواجه می شویم که آماده نازل کردن طاعون و فرمان کشتار است:

¹⁶² هنا آرنه: «انقلاب» ترجمه عزت الله بولاد وند. صفحات ۲۱-۲۲

¹⁶³ Louis Althusser: Ideology and Ideological State Apparatuses

¹⁶⁴ Donald Mcintosh. Weber and Freud: On the Nature and Sources of Authority

American Sociological Review, Vol.35, No.5 (October 1970) pp.901-911

« و هنگامی که اسرائیل در شطیم اقامت نمودند ، آنان به زنا با دختران موآب روی آوردند.¹⁶⁵ آنان قوم را به قربانی های خدایان خود دعوت کردند. پس قوم میخوردند و به خدایان ایشان سجده می کردند. و اسرائیل به بعل فغور ملحق شدند و خشم خداوند بر اسرائیل برانگیخته شد. و خداوند به موسی گفت که تمامی روسای قوم را گرفته و ایشان را در پیشگاه خدا در برابر آفتاب به دار بکش تا خشم خداوند از اسرائیل برگردد. و موسی به قاضیان اسرائیل گفت هر یک از شما که کسان خود را به بعل فغور ملحق شده بودند ، بکشید».

کتاب مقدس . عهد عتیق . سفر اعداد . باب ۲۵ . آیات ۱ تا ۵ .

در دومین روایت از باب بیست و پنجم ، مردی از قوم اسرائیل و یک زن مدیانی را برای اجرای حکم خداوند به داخل چادری می برند و در برابر چشمان موسی و قوم اسرائیل که در مقابل آن جمع شده و گریه می کردند ، « فنخاس ابن العازار کاهن چون این را دید ، نیزه ای به دست گرفته و در شکم آن زن و مرد اسرائیلی فرو کرد » . بعد از این عمل قصابی ، خشم خداوند فرونشسته و « خداوند موسی را خطاب کرده و گفت : فنخاس ابن العازار بن هارون کاهن ، غضب مرا از بنی اسرائیل برگرداند . پس بگو اینک من عهد صلح خود را به او تفویض می کنم و کاهنی جاودانه از آن او و ذریه اش خواهد بود» . آیات ۶ تا ۱۴ .

خدائی که در این متن تورات تصویر میشود ، موجودی است بسیار خود خواه و مجازات اعمال شده برای ارضای این خدای خود خواه ، مجازاتی است خشن و بربرمنش . خشونت بیان شده در «سفر اعداد» میتوان گفت در سنت تمامی مذاهب ، از جمله در مسیحیت و اسلام نیز جاری بوده است و هست : نخست اینکه چنین خشونتی در جهت وفاداری مطلق به این خدائی که ضمن آگاهی بوجود خدایان دیگر (خدایای موآب در متن فوق) توجیه می شود . دوم اینکه نسبت به هر مذهب دیگری دشمنی دارد و آنرا تحمل نمی کند . سوم اینکه یک رابطه تبعیض جنسیتی را رمز گذاری می کند که هیچ کتاب مقدس و هیچ آئین مذهبی از آن فارغ نبوده است . همچنین طرح پرستش خدایی دیگر در رابطه جنسی با زنی از قومی دیگر ، حریم و حوزه ممنوعیت دیگری را نیز بر آن اضافه میکند که در سیر تاریخ به اشکالی از نژاد پرستی تبدیل میگردد . این خدای تنگ نظر و حسود ، پیوند جنسی اسرائیلی ها با زنان موآب را بر نمی تابد و آنرا به معنی عدول از پرستش خود می داند و در پی مجازات سنگین در این عبور از این

¹⁶⁵ در بین موآبی ها ، رابطه جنسی ، به معنی عبادت و پرستش باروری بود و بنابراین رابطه با زنان قومی دیگر « گناه جنسی » شمرده می شد .

مرز ممنوعه است و طاعون بر سرشان نازل می کند. همین داستان در زمان مهاجرت قوم یهود نیز کراراً رخ می دهد و یهوه ، خدای قوم یهود ، فرمان کشتار اهالی سرزمین فتح شده کنعان و نابودی پرستش گاه های آنها (بعل فغور) را صادر می کند. در کتاب پادشاهان ، در باب هیجدهم ، آیات ۲۰ تا ۴۰ ، ما شاهد کشتار مشابهی هستیم که تمامی کاهنان بعل در کوه کرمل به قتل میرسند : « و ایلیا به ایشان گفت ، انبیای بعل را بگیرید و یکی از ایشان رهائی نیابد . پس ایشان را گرفتند و ایلیا ایشان را نزد قیشون فرود آورده و ایشان را در آنجا کشت».

166 در کتاب مزامیر در باب ۱۰۶ ، آیه ۲۸ داستان بعل فغور دوباره تکرار می شود. که کشتن کاهنان آنجا را عدالت پروردگار می نامد.¹⁶⁷ همه این جنایت ها برای تثبیت تک خدائی یهوه انجام میگردد که روایات های مذاهب دیگر نیز الزاماً راه مشابهی را طی کرده اند. تنوع پرستش خدایان ، نشان می دهد که تثبیت یا تحمیل تک خدائی جز با سرکوب خونین مذاهب دیگر انجام نگرفته است و گوئی یک قصه بیش نیست که در مذاهب دیگر نیز تکرار می شود. با شکست یهودیان توسط بابلی ها در قرن ششم پیش از میلاد و تبعید طبقه حاکم آنها به بابل میتوان گفت که عبور از سرکوب خدایان دیگر در بین قوم یهود به مرحله تک خدائی و تلقی مذاهب دیگر به بت پرستی انجام گرفته است. ولی سایه وجود خدایان مذاهب دیگر در این مرحله تک خدائی نیز سنگینی می کند و بنابراین در هستی شناسی خدایان نیز باید دستکاری میشد و خدایان غیر به اهریمن تبدیل می گردیدند. با اینهمه ، برغم مسخره کردن بت های بی جان از طرف پیامبران خدای واحد ، هراس از آنها همچنان باقی میماند زیرا در پشت این بت ها ، قدرت های واقعی نهفته اند که از طریق آئین پرستش ، آنها زندگی واقعی را کنترل می کنند و خطری برای این خدای واحد بشمار می آیند که میخوانند بر اقتدار انحصاری و مشروعیت او چنگ اندازند. از اینرو جنگ بی وقفه علیه آئین های دیگر بنام بت پرستی ادامه می یابد. نبرد علیه خدایان تصویری دیگر ، پی آمدی جز اهریمن نمائی پیروان ادیان دیگری « جز دین من» نداشت. کافی نبود که همه به خدای واحدی باور داشته باشند ، مرزهای قومی مردمانی که در کنار هم زندگی می کردند ، الزاماً پرستش خدایان دیگر را خلق می کرد. وقتی اروپای مسیحی با امپراتوری شارلمانی بوجود آمد ، تفسیر متون مذهبی در بین طبقات و اقوام و گروه های اجتماعی ، نبرد خدایان در دوره های پیشین را به درون دین باوران مسیحی

166 کتاب مقدس . عهد عتیق. کتاب اول پادشاهان. صفحات ۵۶۲-۵۶۳

167 کتاب عهد جدید. مزامیر ، آیه های ۲۷ و ۲۸

منتقل کرد، فرآیندی که در دوره بعد در درون اسلام نیز رخ داد: شکل‌گیری فِرَق مذهبی در درون هر یک از این مذاهب.

با افول آئین مشرکی یا پرستش خدایان دیگر در دور‌های آخر امپراتوری روم، خشونت تک‌خدائی مسیحی جبهه جدیدی را باز می‌کند که بی‌تحملی پرستش آئینی دیگر این بار علیه خود مسیحیان متوجه می‌شود: رفض یا بدعت در مسیحیت، که دایره وسیعی از تعقیب جادوگران در اواخر قرون وسطی تا خشونت جنگ‌های مذهبی در عصر اصلاحات دینی و بعد آنرا در بر می‌گیرد: هر تفسیری متفاوت از کلیسای روم، ارتداد نامیده شده و بنام خدای مسیح، باید به شعله‌های آتش سپرده می‌شدند.

رگینه شوارتز، در اثر تحقیقی خود «نفرین قابیل: میراث خشونت بار تک‌خدائی» را با تکوین هویت جمعی مرتبط می‌داند.¹⁶⁸ در تحلیل شوارتز، پرستش خدائی خاص، از حس تعلق خود به گروهی خاص جدا نیست. او می‌نویسد که عمل خشونت‌ذاتا با شکل‌گیری هویت جمعی گره خورده است زیرا فرآیند تصور هویت جمعی خاص، مستلزم جداانگاری و تفکیک خود از دیگران و خط و مرزکشی، و به معنی بنیادی‌ترین عمل خشونت است که ما انجام می‌دهیم. خشونت فقط آن نیست که ما نسبت به «دیگری» مرتکب می‌شویم، بلکه خشونت مقدم بر آنست، یعنی خشونت دقیقاً در ابداع ایده «دیگری» نهفته است. در این ابداع تصویر «دیگری»، ایده کافر و دشمن و مشروعیت دادن به خشونت علیه «غیرما» لانه کرده است. این همان ایده «دشمن» در فلسفه حقوقی کاراشمیت، حقوق دادن نازی‌هاست که در تمامی رژیم‌های توتالیتر نیز وجود داشت، زیرا هر حکومت توتالیتر، باری از اندیشه مطلق‌گرای مذهب را حمل می‌کند و همانگونه که خود کارل اشمیت نوشته است:

«تمامی مفاهیم جدید در تئوری جدید دولت، مفاهیم سکولار شده الهیات هستند، که بدلیل تکوین تاریخی این مفاهیم و نیز بدلیل ساختار نظام مند خود از الهیات به تئوری دولت انتقال یافته‌اند. بعنوان مثال، خدای قادر مطلق در الهیات به قانونگذار قدر قدرت در تئوری دولت تبدیل گردیده است».¹⁶⁹

Regina .M.Schwartz : The Curse of Cain: The Violent Legacy of Monotheism. University of Chicago Pres. 1997. p4¹⁶⁸
Carl Schmitt. Political Theology. MIT Press 1988. p.36¹⁶⁹

شوارتز براین باور است که در انجیل ، تک خدائی و هویت جمعی قوم اسرائیل پیوند تنگاتنگی باهم دارند و در رابطه با مساله هویت جمعی به بررسی موضوعات عهد و پیمان ، ، سرزمین ، خویشاوندی و ملیت میپردازد. رابطه انحصاری قوم اسرائیل با یهوه خدای آنان و بیرون گذاردن دیگران از این رابطه با خدا ، تملک ارض موعود و قوانینی که ازدواج با بیرون از این قوم را ممنوع می سازد ، هویت انحصاری آنان توسط خداوند تضمین می شود: « من خدای شما خواهم بود اگر شما مردم من باشید »¹⁷⁰.

شوارتز می گوید متن انجیل در دست قدرت بدستان مسیحیت ، ابزاری بوده برای توجیه بکارگیری خشونت بنام خدا که در شکل سکولار شده خود به ناسیونالیسم مدرن غرب انتقال یافته است.¹⁷¹ ناسیونالیسم با ظهور خود با سرعت مشروعی خود را به ملکوت آسمان وصل کرد : ملت ها ناشی از اراده خداوندگارند ، پس مرزهای ملی ، مستعمره سازی و جنگ های نظامی نیز از خواست پروردگار بر میخیزند.¹⁷²

اگرچه بازخوانی شوارتز از متون انجیل به باز شکافی صرف آنها و روانشناسی اجتماعی می پردازد ، لیکن تحلیل شوارتز از پدیده تک خدایی ، می توان گفت همچنان فرآیندی جاری در زمان ماست.

سرمایه داری و قهر سازمان یافته

در این بخش از نوشته ، من از زاویه محدود وجود قهر در مناسبات سرمایه داری تمرکز دارم و نه مطالعه عمومی و تاریخی سرمایه داری ، زیرا پژوهش دانش اقتصاد یا تاریخ و یا شکل بندی تاریخی سرمایه باحوزه های متفاوتی از دانش اجتماعی پیوند خورده است و هر یک از آنها تخصص ویژه خود را می طلبند. ولی بدون یاری گرفتن از آنها ها نیز ، مطالعه قهر در

¹⁷⁰ کتاب ارمیاء نبی.باب سی ام.آیه ۳۳

¹⁷¹ بنجامین فرید من ، در « مذهب و عروج سرمایه داری» بر روال مشابهی ، منشاء نظریه های اقتصادی جدید را در الهیات ، بویژه در گذر از اندیشه های سنت اوگوستین وکالون در مورد تقدیرگرانی می بیند و می نویسد که اقتصاد آنگونه که ما می شناسیم ، هنوز دانش جوانی است ، لیکن اندیشه های مذهبی در خاستگاه علم اقتصاد همیشه حضور داشته است. رجوع شونده مقدمه :

Benjamin M.Friedman .Religion and The Rise of Capitalism.2021

“Published in the United States by Alfred A. Knopf, a division of PenguinRandom House LLC, New York, and distributed in Canada by Penguin Random House Canada Limited, Toronto.”

¹⁷² بیاد آورید حمله نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۳ به عراق را که جرج بوش آنرا خواست خداوند نامید.

سرمایه داری به یک مطالعه انتزاعی تبدیل می شود ، زیرا هر شکلی از قهر در متن نظام سرمایه داری ، شرایط تاریخی و سیاسی و اجتماعی متفاوتی را در بر میگیرد و اشکال متفاوتی به خود می گیرد. بنابراین تلاش کرده ام که بر زایش خشونت با ماهیتی نوین و اشکالی گونه گون در آن تاکید ورزم .

مبنای کنترل و تصرف مازاد ثروت های اجتماعی توسط یک اقلیت در جامعه سرمایه داری ، از صورت بندی های جوامع مبتنی بر بردگی و یا نظام های فئودالی کاملاً متفاوت است و بنابراین اشکال خشونت نیز در آن با جوامع پیش سرمایه داری کاملاً فرق می کند. بعنوان مثال ، قدرت در رم باستان از کنترل بر سرزمین و بهره برداری از منابعی که نیروی کار برده برای نگهداری لژیون ها ضرورت حیاتی داشت ، ناشی می گردید. در سطح فردی در جامعه ، قدرت افراد برپایه داشتن زمین و برده استوار بود. اگر از منظر یک سیستم به آن بنگریم ، بقای رم باستان نیازمند زمین بیشتر و برده بیشتر بود. وقتی رم دیگر نمی توانست امپریالیست موفقی باشد ، رم نیز دیگر نمی توانست وجود داشته باشد زیرا تصرف سرزمین های دیگران و برده گیری بیشتر شرط بقای آن بود. از اینرو فرو ریزی امپراتوری رم دلایل ساختاری داشت .

بعنوان یک سیستم ، قدرت پادشاهان فئودال در توانایی حفظ پیوند پادشاه با اشراف که از طریق اعطای سرزمین به آنها گره خورده بود ، تامین می گردید. در مقابل ، اشراف فئودال ، با تملک ثروتی که توسط سرف ها تولید می شد ، خود را مسلح کرده و می توانستند زندگی پر جلال و جبروتی داشته باشند و در مقابل خدماتی به پادشاه انجام دهند.

در هردوی این مناسبات پیش سرمایه داری ، ثروت های اجتماعی ، در اشکال ملموسی نظیر برده ، زمین ، طلا و جواهرات ، و نیز در اختیار داشتن نیروهای مسلح و یا قصر های باشکوه خود را نشان می دادند. روابط بین ثروتمندان نیز از طریق روابط خونی و سلسله مراتب پیچیده و یا اتحاد در جنگ ها حفظ می شد. برای داشتن قدرت بیشتر ، نیاز به زمین بیشتر و افراد بیشتر بر ای کار بر روی زمین بود.

سرشت قدرت اجتماعی در سرمایه داری ، فهم ما از نحوه تصرف ثروت های اجتماعی را دگرگون ساخت. ثروت در این سیستم چه شکلی دارد و چگونه اقلیت جامعه بر آن کنترل دارد و کارکرد آن به چه صورتی است ؟ برخلاف جوامع ما قبل سرمایه داری که نمود ثروت های

جامعه اشکال مادی و ملموسی داشتند ، در سیستم سرمایه داری ، ثروت اجتماعی در شکل مجرد پول نهفته است که مارکس از آن بعنوان خدای دنیای سکولار نام میبرد . اگرچه زمین هنوز در نظام سرمایه داری اهمیت دارد ، ولی ارزش زمین نهایتاً در ظرفیت تبدیل شدن آن به پول قرار دارد. از اینرو ، ما در سیستم سرمایه داری با اشکال پیچیده تری از نحوه تصرف ثروت های اجتماعی توسط یک اقلیت کوچک و نیز نمود پیچیده تر قهر در آن مواجهیم.¹⁷³

خشونت در سرمایه داری نیز چهره واحدی ندارد و در بکار گیری قهر برهنه خلاصه نمی شود و نمی توان به آن بصورت انتزاعی و منفک از دیگر مولفه های نگهدارنده این رابطه پرداخت. به دلیل پیچیدگی ساختارهای زندگی در جوامع سرمایه داری ، اشکال خشونت مستقیم و قهر پنهان در آن گونه گون تر و پیچیده تر است. هر گامی از گسترش و تکامل آن نیز ابعاد پیچیده تری به خود گرفته است و در هر مرحله ای بعد تازه ای از خشونت بر آن افزوده شده است.

شکل گیری سرمایه ، همانند مذهب افسانه آفرینش خود را دارد. به تعبیر مارکس ، منشأ سرمایه در اقتصاد کلاسیک شبیه گناه اولیه در مذهب است . اقتصاد کلاسیک به ما می گوید که در ابتدا دو گروه از مردم وجود داشتند ، گروهی سخت کوش و صرفه جو ، گروه دیگر تنبل و پر مصرف . در طی زمان گروه اول توانستند با صرفه جویی سرمایه ای بیندوزند و گروه دیگر به فقر افتادند. ولی این فانتزی آفرینش سرمایه ، روایتی ضعیف تر از قصه آفرینش مذهب ارائه می دهد.¹⁷⁴

¹⁷³ Erica Schoenberger Nature ,Choice and Social Power.Routledge .London and New York 2015.Introduction .
¹⁷⁴ در بحران فراگیر و بیروس کرونا ، ثروت جف بزوس، بنیانگذار آمازون ، در یک روز تنها بیش از سیزده میلیارد دلار افزایش یافت. بهمین ترتیب بود افزایش ثروت بنیانگذار فیس بوک و ایلون ماسک و ده ها سوپر میلیاردر دیگر در جهان. هیچ منطق سخت کوشی و صرفه جویی نمی تواند توضیح دهنده چنین افزایش نجومی ثروت یک فرد در یک شبانه روز باشد. همچنین هیچ انسان سخت کوش و صرفه جویی نمی تواند در یک ساعت یک میلیارد دلار در آمد داشته باشد . اگر امثال جف بزوس و مارک زوکربر و ایلون ماسک را در یک بازگشت فرضی زمان در یک فیلم هالیوودی به عصر کشف قاره آمریکا توسط کریستف کلمب برگردانیم و باز فرض کنیم که هر یک از آنها با عمر پانصد ساله بیشتر از عمر نوح با سخت کوشی و صرفه جویی ، تمامی در آمد پنج هزار دلاری فرضی در ماه خود را پس انداز می کردند ، باز تمامی این انباشت ثروت آنان در ظرف چند صد سال نیز نمی توانست با ثروت امروزی آنها برابری کند. بنابراین ، این انباشت از منطق دیگری تبعیت میکند و راز آنرا باید در جای دیگری جست . در بحران مالی سال ۲۰۰۸ نیز که اقتصاد اکثر کشورهای غربی با انقباض و رشد منفی مواجه بود ، ثروت تروتمندان ده درصد بالای اکثر کشورهای اروپایی ، در سال اول ۲۵ درصد و در طول یک دهه صد در صد افزایش یافت حال آنکه اکثریت مردم فقیر تر شدند. قرینه دراماتیک تر دیگر ، باز این افسانه آفرینش اقتصاد کلاسیک را زیر سوال میبرد. با فروریزی شوروی که بنا به نوشته منشیکوف اقتصاد دان روسی ، اقتصاد شوروی چهل درصد افت منفی پیدا کرد ، اکثر اولیگارک ها و اوختاپوس های ثروت در آن کشور شکل گرفتند و نیمی از ثروت و منابع عمومی در یک شب بین گروه ده دوازده نفر نزدیک به کرملین توزیع گردید این تمرکز و انباشت سرمایه در دست گروهی کوچک و در فاصله زمانی کوتاه را چگونه می توان توضیح داد؟ آیا مکانیسم های غیر اقتصادی ، از جمله مداخله قدرت سیاسی ، استفاده دولت از ابزار تورم برای کاهش عملی دستمزدها، خصولتی سازی های اموال عمومی و فساد و غیره ، حضور نظریه انباشت اولیه در سرمایه مارکس را تکرار نمی کند؟ در مورد روسیه مراجعه شود به :

Stanislav Menshikov. The Anatomy of Russian Capitalism.Challenge.November-December 2004
و در مورد جهش انباشت سرمایه در دوره بحران مالی ۲۰۰۸، رجوع شود به :

اسطوره دیگر ، فرض وجود انسان آزاد در یک بازار آزاد در مبادله کار و سرمایه است که در قیاس با نظام های برده داری و فئودالی بر قهر مستقیم استوار بودند. مداخله دولت در کارکرد بازار ، همیشه شرط ضروری برای کارکرد بازار بوده و هست. زیرا هر بازاری برای تداوم فعالیت خود ، نیازمند وجود قوانین است و قوانین را دولت ها وضع میکنند. بازار بدون مداخله دولت ، یک آشفته بازار و شبیه « وضعیت طبیعی» توماس هابس در حوزه اقتصاد است. آیا بدون وجود قوانین مربوط به « قرارداد » ، کدام بازاری می تواند کارکرد داشته باشد؟ قوانین را نیز دولت ها وضع می کنند و وجود بازوی قهر دولت ها لازمه اجرای آنهاست و لشکری از وکلا و قضات و دادگاه ها در بیرون از بازار تداوم حیات بازار را تضمین میکنند. تولد یک کمپانی ، برپایه قانون قانونگذار انجام می گیرد و با حکم قاضی نیز می تواند از بین برود. از اینرو تصور بازار مستقل از بازوهای قانونگذاری و قضائی ، و انواع قرارداد های بین المللی ، افسانه ای بودن بازار بدون مداخله دولت را نشان می دهد. مساله نه در ضرورت و درهم تنیدگی دولت و بازار ، بلکه نحوه مداخله دولت در این امر نهفته است که در جهت منافع کدام لایه ها و طبقات اجتماعی انجام میگیرد .¹⁷⁵

سرمایه همانگونه که گفته شد یک رابطه سیاسی-اقتصادی و اجتماعی است و برای فهم منشاء هستی آن باید به عوامل بوجود آورنده آن پرداخت که در یک ترکیب اندامواره ای ، بادیگر اشکال مناسبات انسان ها پیوند خورده است. تبدیل سرمایه به یک رابطه نظام مند ، بدون مداخله مستقیم دولت و استفاده از ابزار و اهرم های غیر اقتصادی ، از جمله بکارگیری قهر ، نمی توانست بوجود آمده و به حیات خود ادامه دهد. از این منظر ، سرمایه داری بیشتر از نظام پهای پیش سرمایه داری به قهر آغشته است، با قهر حفظ می شود و با قهر به همه حوزه های زندگی بشر گسترش می یابد. من در این نوشته ، قهر را در مفهوم گسترده تر یعنی نیروی فشرده اجتماعی و در موارد ویژه در باره خشونت بکار برده ام. همچنین منظور من از رابطه نظام مند ، حلقه های بهم متصل تولید، ارزش مصرف، مبادله ، بازار داخلی ، تجارت

¹⁷⁵ در همین اوکراین درگیر جنگ با حمله نظامی روسیه ، پارلمان اوکراین قانونی را تصویب کرد که هفتاد درصد کارگران را از شمول بیمه های قانون کار خارج ساخت و قانون قرار داد صفر را به پایه قانون کار تبدیل کرد. رجوع شود به :

Ukraine t

Ukraine to pass laws wrecking workers' rights – Thomas Rowley and Serhiy Guz.

<https://socialeurope.eu/ukraine-to-pass-laws-wrecking-workers-rights>

جهانی و نهاد دولت است ، وگرنه آنارشی ذاتی از نظام سرمایه داری ، همواره بدلیل نا همگونی و ناموزونی در این حلقه های بهم متصل ، آفریننده بحران های دوره ای است.¹⁷⁶

افسانه دیگر ، فرض کارکرد و فعالیت اقتصادی در آن ، مستقل از عوامل اجتماعی و نهاد های قدرت سیاسی و ایدئولوژی و قانون است . همانگونه که ایدئولوژی لیبرال ، جامعه را مثل مجموعه ای از عدد یک و نه اجتماعی مرکب و بهم وابسته ، می بیند ، اقتصاد کلاسیک نیز فعالیت های اقتصادی را از حوزه روابط سیاسی و اجتماعی تفکیک کرده و به آن هویت متمایز و مستقلی می دهد. این تمایز کردن فعالیت اقتصادی در نئولیبرالیسم شکل افراطی در تقدیس بازار بعنوان هویتی مستقل از دیگر مناسبات انسانی به خود میگیرد که پیر بورديو ، جامعه شناس فرانسوی آنرا پروژه ای برای نابودی ساختارهای جمعی نامیده است.¹⁷⁷ به تعبیر وارن بوفت ، آبر میلیاردر آمریکائی « این یک جنگ طبقاتی است ، این جنگ را طبقه ثروتمند ، طبقه من آغاز کرده است . خوب ، حدث بزنی که پیروز میشود؟ ما پیروز این جنگ هستیم ».¹⁷⁸

استقلال نسبی دولت از نهاد های اقتصادی و اجتماعی در نظام سرمایه داری ، زمینه ساز بنیان های ایدئولوژیک چنین نظری است که پرده پوششی بر جنبه های قهر و خشونت نهفته در آن می کشد. ولی در زمان های بحران این پرده استتار کنار رفته و سرمایه دست به دامن دولت و مداخله آن برای حفظ خود می شود. این شکل از مداخله دولت ها برای نجات سرمایه ، شبیه تابع معکوس در معادلات ریاضی است که هزینه بحران را در عمل به دوش لایه های بی دفاع تر جامعه و قربانیان بحران انتقال می دهد ، و باز توزیع مجدد ثروت های اجتماعی با شتابی بیشتر به نفع سرمایه رقم میخورد.

گذر به سرمایه داری ، فقط با زوال تدریجی مناسبات فئودالی انجام نگرفت . «حصار بندی» های زمین های مشاع در اواخر قرون وسطی با مداخله دولت و استفاده از اهرم قهر قدرت سیاسی و وضع قوانین در حمایت از آنها همراه بود. توماس مور در « آرمانشهر» خود در نخستین سال های قرن شانزدهم ، در راندن دهقانان از زمین های خود و تبدیل آنها به مراتع

¹⁷⁶ بعنوان مثال ، بحران مالی ۲۰۰۸ ، که سقوط قدیمی ترین بنگاه مالی آمریکا بنام « له من برادرز» نقطه بروز آن بود ، با بحران اضافه تولید مسکن و اتومبیل همراه بود که دست نامرئی بازار ناتوان از کنترل آن بود که به سقوط ارزش مسکن و ارزش سهام صنایع اتومبیل از جمله «جنرال موتورز» و نهایتاً به مداخله دولت برای نجات بانک ها و شرکت ها از جیب مالیات دهنده ها در آمریکا انجامید.

¹⁷⁷ Pierre Bourdieu : The Essence of Neoliberalism. Le Monde Diplomatique. December 1998

¹⁷⁸ Ben Stein "In Class Warfare, Guess Which Class is Winning?" New York Times. 6 June 2006. Quoted in Eric Toussaint. Bankocracy. 2015. p. 14. Milton Keynes. UK

پرورش گوسفند برای استفاده از پشم آنها در صنایع نوپای نساجی، با طنزی تلخ تصویر روشنی از آیین فرایند را نشان می دهد:

« به هر حال، نابخرادانه ترین کار این است که به خاطر جنگ احتمالی انبوهی را نگاه دارند ، درحالی که اگر در پی جنگ نباشند، هرگز جنگی رخ نمی دهد، و بعلاوه درد سر اینهمه مردم بیکاره در زمان صلح همواره از درد سر جنگ کمتر نیست . باری من فکر نمی کنم که گرایش به دزدی تنها از این باشد ، علت دیگری وجود دارد که بیشتر ویژه انگلستان است».

کاردینال پرسید « آن علت چیست؟»

پاسخ دادم «گوسفندان شما که روزگاری آنهمه سر به راه و کم خوراک بودند ، حال چنان آزمند و درنده شده اند که ، به اصطلاح ، آدم را نیز می درند. آنان کشتزار ها و خانه ها و شهر ها را غارت کرده و به ویرانی می کشند، چه هر جا که گوسفندان پشم نرمتر و بیشتری از پشم همیشگی بدهند ، والاتباران و بزرگزادگان ، و البته مردان خدا و مدیران دیر نیز ، به همان اجاره ای که پیش از آن از زمین خویش می گرفتند راضی نخواهند بود. آنان دیگر به بیکاری و زندگی آسوده ، بی آنکه سودی به جامعه برسانند ، قانع نخواهند بود و می باید بکوشند تا به آن آسیب برسانند؛ بدین صورت که زمینی برای کشت باقی نگذارند ، بلکه همه زمین ها را برای چراگاه حصاربندی کنند ، خانه ها و شهر ها را ویران کنند و تنها کلیسا ها و دیر ها را نگاه دارند تا آنها را نیز آغل گوسفندان کنند، گوئی که جنگل ها و شکارگاه های که اینهمه زمین را فراگرفته اند ، بس نیستند، و این بزرگواران همه سکونتگاه ها و کشتزار ها را به صحرا بدل می کنند و چه بسا که یکی از این آزمندان سیری ناپذیر که برای کشورش همچون طاعون است ، هزاران جریب زمین را بنام خود حصاربندی کنداجاره داران را با هزاران و نیرنگ و فریب یا با زور یا بدرفتاری ، وادار به فروش ملکهایشان کند و این مردم بینوا از پدر و مادر و زن و شوهر و یتیم و بیوه و پر - مادرانی که فرزندان کوچک دارند و خلاصه تمامی خانواده ها ، همگی فقیر و پر جمعیت .. مجبورند بیرون بروند... (آنان) چه باید بکنند؟ یا باید تن به دزدی بدهند که اگر گرفتار شوند ، بی گمان بحق ، به دار آویخته می شوند ، یا آنکه به گدائی روی آورند . گدائی هم بکنند ، بعنوان ولگرد به زندان می اندازند».

« نظریه » به اصطلاح انباشت اولیه»

توصیف توماس مور در « آرمانشهر » بازتابی است از مرحله انباشت اولیه سرمایه و بنا به تحلیل مارکس « مومنتوم انباشت اولیه سرمایه کم و بیش از یک نظم زمانی در کشورهای اسپانیا ، برتقال ، هلند ، فرانسه و انگلیس بر خور دار بوده است . ولی این فرآیند در انگلیس در پایان قرن هفدهم ، به انتظام یابی سیستماتیکی فراروئید که در بر گیرنده سیستم مستعمرات ، بدهی های ملی ، شیوه های مدرن مالیات ، و روش های حمایت از صنایع داخلی را در بر می گرفت. لیکن این سیستم بخشا بر به کارگیری قهر برهنه ، یعنی نظم مستعمراتی مبتنی بوده است و در تمامی این موارد آنها از قدرت دولتی ، یعنی سازمان یافته ترین و متمرکزترین قهر اجتماعی برای پیش راندن پیش راندن گذار از شیوه تولید فئودالی به شیوه تولید سرمایه داری و تسریع گذار بهره گرفته اند. قهر مامای هر جامعه کهنه ایست که آستن جامعه ای نوین است . قهر خود یک قدرت اقتصادی است »¹⁸⁰

سده های پایانی قرون وسطی ، همراه بود با تغییرات اقتصادی، اجتماعی و اندیشه ها در اروپا ، که پیش شرط های اجتماعی گذار به سرمایه داری را فراهم ساخت.

اروپای در آستانه کشف سرزمین های جدید، در مقایسه با خاورمیانه و شرق ، اروپای فقیری بود. کشف قاره آمریکا ، اقتصاد سیاسی جهان و کانون ثقل قدرت سیاسی و اقتصادی را به نفع اروپا بطور بنیادی دگرگون ساخت. از منظر مارکس « در تاریخ انباشت اولیه ، همه انقلابات دوران ساز بوده اند و همه آنها بعنوان اهرم هائی برای طبقه سرمایه دار در مسیر شکل بندی و تقویت آن عمل کرده اند. بیشترین تاثیر این انقلابات در لحظه های بوده است که توده های وسیعی از آدم ها از ابزار معیشت خود جدا گردیده و بعنوان پرولتر های آزاد و « بی قید و ابستگی» به بازار کار پرتاب شده اند. خلع ید تولید کننده کشاورزی از زمین ، یعنی دهقانان ، پایه و اساس اصلی این فرآیند بوده است، که در کشورهای مختلف ، شکل های متفاوتی بخود گرفته است و در دوره های متفاوتی انجام یافته است. ولی شکل کلاسیک آن در انگلیس بوده که مورد مثال ما در این مورد است»¹⁸¹

نقش انقلاب نظامی در اروپا

¹⁸⁰ فیلم درام آمریکائی «Homes 99» به کارگردانی رامین بحرانی برپایه نوشته امین نادری در ۲۰۱۴ ، مضمون مشابهی را به تصویر می کشد که هزاران خانوار را به خاطر ناتوانی پرداخت قسط خود به بانک ها در بحران مسکن آمریکا در ۲۰۰۸ ، از خانه های خود بدون اخطار قبلی بیرون انداختند.

¹⁸¹ Karl Marx, Capital, Lawrence & Wishat. London 1979 Vol.1. pp669-670

این گفته هگل که اختراع تفنگ تصادفی نبوده است ، دلالت بر تغییر در بکار گیری شیوه نوینی از قهر را دارد¹⁸². تفنگ نام سمبولیکی است بر یک انقلاب نظامی در اروپا که در زیر به آن اشاره خواهم کرد و می توان گفت « مومنتوم » یا لحظه ویژه ای را در تاریخ برای امکان گذار به سرمایه داری فراهم ساخت. اگر رفورماسیون ، یا عصر اصلاحات مذهبی ، یک دگر دیسی و پیش شرط گذار ایدئولوژیک در بورژوائی کردن مسیحیت بود، اختراع تفنگ ، یک دگر دیسی در فنون و شیوه جنگ و در ابزار خشونت با ماهیتی نوین بود : آغاز غیر شخصی شدن و صنعتی شدن کشتار انسان ها در نظام سرمایه داری.

افزون بر آن ، امکان انباشت اولیه سرمایه ، و انباشت سرمایه دارانه و امپراتوری های جدید در اروپا و مستعمرات در آنسوی دریاها بدون انقلاب نظامی و اختراع تفنگ ناممکن و غیر قابل تصور است. سه « مومنتوم » مهم دیگر ، به گسترش عمقی سرمایه داری و ظرفیت های خشونت در آن یاری کرده است : اختراع اسکناس توسط جان لائو ، اقتصاد دان و بنیانگذار ایده بانک های مرکزی ، یعنی جدائی پول از فلزات گران ، نظیر طلا و نقره و ماهیت مجرد و سمبولیک یافتن ثروت اجتماعی ؛ سوم ، حضور سرمایه مالی در ساختار سیاسی که بعد از جنگ های صلیبی در «ونیز» آغاز میگردد که بنیاد آن کم و بیش تاکنون حفظ گردیده است و سرانجام ، اختراع شرکت با مسولیت محدود، که اهمیت آن برای انباشت سرمایه داری ، مهمتر از کشف الکتریسیته برای تجارت بوده است.¹⁸³ اگر اختراع تفنگ نقش کلیدی در فتح قاره های جدید و غارت آنها ، نقش مهمی در انباشت اولیه سرمایه داشته است ، بدون رابطه درهم تنیده انباشت اولیه و استفاده از باروت و تفنگ ، شکل گیری دولت مدرن در غرب و به زیر سلطه در آمدن جهان غیر اروپائی نا ممکن بود. اگرچه تفنگ از خاورمیانه به اروپا راه یافت ، ولی در اسپانیا بود که شکل کاملتری پیدا کرد .

¹⁸²Karl A.Raschke. Force of God. Chapter 5: Force and Economy. Colombia University Press. 2015

هگل این نظر خود را در « پدیده شناسی روح » و در بخش « قهر و فهمیدن آن » آورده است.
¹⁸³ در سال ۱۸۹۷ ، در یک دعوی حقوقی بنام « سالومون در برابر سالومون » ، هاوس آف لرد انگلیس که بالاترین مرجع حقوقی کشور است ، در یک رای تاریخی ، حکم به تفکیک شرکت با مسولیت محدود ، بعنوان یک شخصیت حقوقی از سهامداران بعنوان شخصیت های حقیقی داد. سالومون یک شرکت تولید کفش بود و شخص سالومون ، صاحب اکثریت سهام و شش سهم نیز به اسم همسر و فرزندان او بود. کارگاه کفافی آقای سالومون مدت ها خوب کار می کرد ولی بعدا به ورشکستگی افتاد و طلبکاران خواهان مصادره اموال سالومون بودند. بر اساس رای دادگاه ، مسولیت سهامداران ، محدود به پرداخت سهم خود نسبت به ارزش اسمی سهم خریداری شده بود، به این معنی که اگر سهامداری فقط بعنوان مثال نیمی از ارزش اسمی سهم خود در هنگام خرید را پرداخته بود ، فقط ملزم به پرداخت بقیه پول پرداخت نشده بود. اگر ارزش اسمی یک سهم در هنگام خرید یک پوند بود و سهامدار فقط نیمی از آنرا پرداخت کرده بود ، مسولیت او فقط به باز پرداخت پنجاه پانس باقی مانده محدود میشد هر چند که ارزش هر سهم بعدا ممکن بود به هزار برار افزایش یافته باشد. این بر خلاف شرکت های با مسولیت نامحدود بود که سهامداران در برابر تمامی سود و زیان و اعمال شرکت همگی مسولیت داشتند. پرفسور آندریو هیکس ، رای دادگاه را برای دنیای تجارت ، مهمتر از کشف الکتریسیته برای بشر نامیده است.

اختراع اسکناس و شرکت با مسولیت محدود ، و ظهور سرمایه مالی در دوره های متاخر تر توسعه سرمایه داری ، به فرآیند شکل گیری سرمایه موهوم، دوسلاح نیرومند دیگر در تراکم و تمرکز سرمایه در دست اقلیتی کوچک شتاب تاریخی داده است. از اینرو ، شکل مجرد پول بعنوان یک جانور سیاسی و آخرین لنگرگاه تمرکز ثروت اجتماعی ، با لایه بندی های گونه گونی از قهر پنهان در نظام سرمایه داری همراه است.

برنامه ریاضت اقتصادی دولت محافظه کار در انگلیس و کاهش در سرمایه گذاری در نظام سلامت و بهداشت در فاصله ۲۰۱۲ تا جولای ۲۰۱۹، موجب مرگ ۱۳۰۰۰۰ هزار مرگ قابل پیش گیری در آن کشور گردید. که می توان از آن بعنوان کشتار بی صدا در این معادله نام برد و این تنها گوشه کوچکی از ابعاد فاجعه است.¹⁸⁴

تاریخ سرمایه داری به تعبیری تاریخ خشونت در عصر جدید در شکل تازه ای پیوند خورده است و با ابعادی گسترده تر و پیچیده تر از نظام های پیش سرمایه داری که زندگی و مرگ میلیون ها انسان را رقم زده است و دامنه آن از مردم کشی در درون دولت ها گرفته تا جنگ های بین المللی و اشغال سرزمین های دیگران در سیاره ما را در بر می گیرد.

هر گامی از گسترش سرمایه داری ، با تزریق بُعد تازه ای از خشونت به روابط سیاسی و اجتماعی همراه بوده است . بدیهی است که سرمایه داری در رشد درونی خود مراحل متعددی را طی کرده است و نمی توان مرحله مرکانتالیستی سرمایه را با عصر سرمایه داری صنعتی و مراحل مختلف انقلابات تکنولوژیک و یا سلطه سرمایه مالی در آن یکسان تصور کرد. لیکن سرمایه ذاتا با خشونت ساختاری در کارکرد خود همراه است. این قهر ذاتی تنها در قهر فیزیکی و نظامی خلاصه نمی شود ، بلکه از اهرم های متعدد دیگر نیز بهره می گیرد.

¹⁸⁴ رجوع شود به گزارش روزنامه گاردین بمناسبت هفادمین سال تاسیس بهداشت ملی در انگلیس :

Austerity to blame for 130,000 'preventable' UK deaths – report
<https://www.theguardian.com/politics/2019/jun/01/perfect-storm-austerity-behind-130000-deaths-uk-ippr-report>

همچنین رجوع شود به گزارش روزنامه « ایندپندنت» در ۱۶ نوامبر ۲۰۱۷ تحت عنوان :

Landmark Study Links Tory Austerity to 120,000 Deaths»
Government Accused of 'Economic Murder'.

<https://www.independent.co.uk/news/health/tory-austerity-deaths-study-report-people-die-social-care-government-policy-a8057306.html>

اگرچه عناصری از سرمایه داری را می توان در جوامع پیش سرمایه داری نیز مشاهده کرد ، لیکن سرمایه داری بدون بوجود آمدن نهاد ها و ساختارهای نظام مند خود نمی توانست به یک رابطه اجتماعی مسلط و بعنوان یک صورت بندی مسلط تبدیل شود. این فرآیند تنها با کارکرد عوامل اقتصادی نبوده است زیرا اقتصاد جزیره ای مستقل از سیاست و روابط اجتماعی نیست ، بلکه مداخله نهاد قدرت سیاسی، نقش جهت دهنده مهمی را در فعالیت اقتصادی بر عهده دارد. افزون بر آن ، به کلام مارکس ، مقدر نبود که سرمایه داری از اروپا آغاز گردد ، و می توانست همزمان در دیگر مناطق جهان نیز رشد یابد. بنابراین باید به دلایل مادی تکوین تاریخی آن پرداخت.

شتاب گیری این مناسبات در اروپا ، باگسترش تجارت و دریا نوردی و عصر اکتشافات سرزمین های جدید شروع گردید که شرایط اجتماعی لازم برای « انباشت اولیه » سرمایه در اروپا را فراهم ساخت.

در کنار « انباشت اولیه » سرمایه در غرب باید به سیر تحولات از منظر دیگری نیز نگریست : در طی چند قرن ، اروپا در شرایط جنگی مداوم بسر برده بود. بر اساس وقایع مکتوب به جامانده از قرن هفتم تا قرن دهم میلادی ، زمان جنگ پنج برابر زمان صلح بوده است. اروپای قرن شانزدهم فقط سه سال بدون جنگ بوده است . در تمامی قرن هیجدهم ، اروپا فقط شانزده سال صلح را تجربه کرده بود. و در طول قرن شانزدهم ، فرانسه و اسپانیا بندرت در صلح باهم بوده اند و در طی قرن هفدهم ، امپراتوری های عثمانی ، هابسبورگ اتریش و سوئد ، از هر سه سال ، دو سال در جنگ علیه یکدیگر بودند. و اسپانیا از هر چهار سال ، سه سال ، لهستان و روسیه از هر پنج سال ، چهار سال در گیر جنگ بوده اند.¹⁸⁵

جنگ سی ساله در اروپا که از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ تمامی اروپا را در بر گرفت ، با به جا گذاشتن ۸ میلیون تلفات انسانی در ۱۶۴۸ با معاهده وستفالی به پایان رسید . آلمان یا همان امپراتوری مقدس رومی که در آن زمان می نامیدند، و پر جمعیت ترین امپراتوری اروپا بود ، تقریباً

Jeffrey Parker. The Military Revolution : The military Innovation and the Rise of the West, 1500-1800. Second¹⁸⁵ Edition. Cambridge University Press. 1996. Introduction

نیمی از جمعیت خود را از دست و جمعیت برلین از ۱۲۰۰۰ نفر در شروع جنگ به کمتر از ۷۵۰۰ نفر در بیستمین سال جنگ کاهش یافت و جمعیت دوک نشین « ورتمبرگ » از ۴۵۰۰۰۰ نفر در ۱۶۲۰ به ۱۰۰۰۰۰ نفر ۱۶۳۹ تنزل یافت.¹⁸⁶ افزون بر تلفات انسانی سنگین ، کشاورزی و منابع اقتصادی اروپا نیز آسیب جدی دید که ادامه جنگ را ناممکن می ساخت . این جنگ ها که در ابتدا بین دولت های کاتولیک و پروتستان آغازگردید ، بتدریج رنگ مذهبی خود را از دست داد . با معاهده وستفالی و با برسمیت شناختن حق حاکمیت پادشاهان در درون مرزهای تعریف شده ، نخستین اشکال دولت مدرن در اروپا متولد گردیدند. در این دوره است که مهمترین تحولات در جنگ نیز بوقوع پیوست که مایکل روبرت از آن تحت عنوان « انقلاب نظامی» در غرب نام می برد و به چهاردگرگونی مهم در فاصله ۱۵۶۰ تا ۱۶۶۰ اشاره می کند :

۱- انقلاب در تاکتیک های نظامی، که با بازگشت به آرایش نظامی در صفوف یک خطی برای سواره نظام تیر انداز و نقش تهاجمی سواره نظام آغاز می گردد. شاهزاده «موریس ناسو» و « گوستاوس آدولفوس» شاهزاده سوئد مبتکرین آن در جنگ های سی ساله بودند و مستلزم آموزش زیاد و انضباط شدید بود . این امر منتهی به تمرین های نظامی همگانی ، اونیفورم و ایجاد ارتش های دائمی بود که در واحد های نظامی استاندارد و دقیق سازمان یافته بودند. ابعاد این واحد ها به مرور بزرگ و بزرگتر گردید. این امر بنوبه خود به انقلاب در استراتژی انجامید . انقلاب در تاکتیک ها با تغییر در کاربرد سلاح های جنگی همراه بود و جای نیزه را تفنگ های ساچمه ای که شوالیه های فئودالی را در برابرابنوبه تیر اندازان و توپچی ها ناتوان می ساخت، گرفت.

۲- افزایش تعداد نیروهای نظامی ، که بین سال های ۱۵۰۰ تا ۱۷۰۰، به ده برابر افزایش یافت .

۳- تغییر در تاکتیک ها و افزایش تعداد نیروهای نظامی ، دگرگونی در استراتژی و عملیات پیچیده نظامی را الزامی می ساخت . در این دوره است که آکادمی های نظامی برای تربیت حرفه ای امور نظامی که زمینه ارتش های جدید بودند ، در اروپا بوجود می آیند و ارتش های مزدور و بی نظم و شوالیه ها جای خود را به ارتش های دائمی می دهند.

۴- تاثیر این دگرگونی های نظامی بر زندگی اجتماعی ، ساختار دولت ، نظام مالیه برای تامین هزینه های جنگ و شکل گیری بوروکراسی بزرگ و میل به تمرکز یابی دولت را فراهم ساخت .¹⁸⁷

بدون این دگرگونی های بزرگ ، که مایکل روبرت از آنها تحت عنوان « انقلاب نظامی » در اروپا نام می برد ، امکان تسلط غرب بر جهان غیر اروپائی غیر قابل تصور است .

«کلیفورد جی. راجرز» ، در باره اهمیت این تحولات در اروپا مینویسد:

من به هیچ وجه اهمیت نیروهای اقتصادی در تاریخ را انکار نمی کنم. کوچکترین تردیدی وجود ندارد که رشد تمدن در سواحل رودخانه های نیل ، سیند ، رودخانه زرد و یا دجله و فرات را فقط می توان با انقلاب صنعتی بعنوان نقطه چرخش در تاریخ بشر مقایسه کرد، از این منظر هر دو پدیده های اقتصادی بودند. لیکن ، اگر « هویج» تولید و کسب ثروت یکی از محرکه های پایه ای در تاریخ بوده است ، در مقابل ، «چماق» آفرینش و کاربرد نیروی قهر ، محرکه بنیادی دیگر تاریخ را تشکیل داده است. دیوار های «اوروک»¹⁸⁸ همانند کشتی های توپدار اروپائی که در قرن نوزدهم رودخانه یانگ تسه را درمی نوردیدند ، نشانگر آنند که چگونه توسعه اقتصادی همواره دست در دست پیشرفت نظامی داشته است . از ارسطو تا ماکس وبر و آندرسکی ، از کنترل بر ابزار قهر ، به همان اندازه تاثیر آن بر سیستم های اجتماعی و سیاسی سخن گفته اند».¹⁸⁹

گسترش ارتش ها ، نیازمند بسیج منابع اقتصادی و به معنی انتقال این هزینه ها از طریق و وضع مالیات ها بردوش مردم عادی بود که بنوبه خود قدرت گیری دولت ها و افزایش بوروکراسی با تکیه بر همین ارتش ها و تمرکز هرچه بیشتر قدرت قهر در دست دولت ها را در پی داشت .¹⁹⁰

The Military Revolution Debate. Reading on Military and Transformation of Early Modern Europe. Ed. Clifford J. Rogers. Routledge, London 1995. p. 149

¹⁸⁸ دیوار «اوروک» گفته می شود که توسط گیلگه میش ، پادشاه سومر در ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در خاورمیانه و واقع در بابل امروز عراق ساخته شده است.

¹⁸⁹ Clifford Rogers : The Military Revolution in History and Histography . Book Title : The Military Revolution Debate. Reading on the Military Transformation of Early Modern Europe. Ed. by Clifford J. Rogers. WestView Press. 1995.

¹⁹⁰ The Paradoxical Nature of State Making : The Violent Creation of Order. by Yousef Cohen, Brian R. Brown and A. F. K. Organiski. Publishid in : *The American Political Science Review* , Vo. 75, No. 4 (Dec. 1981) pp. 901-9010

مارکس ، ضمن تاکید خود بر اقتصاد و رشد نیروهای تولیدی ، نسبت به اهمیت کنترل بر ابزار قهر و نقش آن در مناسبات تولیدی آگاهی داشت و در فراز مهمی از « گروندریسه » می نویسد:

« جنگ مقدم تراز صلح پا به عرصه گذاشته است. در جنگ بود که روابط اقتصادی معینی ، نظیر رابطه کار دستمزدی ، رشد ماشین آلات و غیره ، باتوجه به جنگ و ارتش ها ، زودتر از شکل گیری آنها در درون جوامع بورژوائی بوجود آمدند. روابط تولید و مبادله نیز در ارتش ها چشمگیر تر بوده اند.»¹⁹¹

دوره بین « اکتشافات بزرگ» در سال های ۱۴۹۰ و گسترش سریع شبکه های راه آهن در سال های ۱۸۴۰ را می توان عصر طلایی قدرت نیروی دریایی نامید ، دوره ای که کنترل مهمترین آبهای استراتژیک ، توازن قدرت بین اروپا و جهان غیر اروپائی را تعیین کرد. زیرا انقلاب در جنگ های دریائی در مراحل نخست اروپای مدرن ، کمتر از انقلاب در نبرد های زمینی نبود و راه را برای اعمال هژمونی اروپا بر بقیه نقاط جهان باز کرد و برای مدت های مدید سلطه اروپا را در عصر جدید را فراهم کرد.»¹⁹²

کشف قاره جدید ، دگرگونی عظیمی در توازن قدرت سیاسی و اقتصادی بین اروپا و بقیه نقاط جهان بوجود آورد. ولی نقطه چرخش بزرگ در آن به عوامل بیرون از قاره اروپا ارتباط داشت. آدام اسمیت در « ثروت ملل » به این موضوع معترف بود که: « کشف قاره آمریکا ، نخست برای اروپا رفاه آورد و سپس رشد صنعتی را امکان پذیر ساخت.» بر خلاف آدام اسمیت ، مارکس نگاه تلخ و بد بینانه ای نسبت به این فرآیند دارد و در سرمایه ، به بردگی و خلع ید از بومیان ، استخراج فلزات گران بهای طلا و نقره ، به جای کسب ثروت از طریق تجارت بعنوان شرط ضروری برای رشد اقتصادی اروپا انگشت می گذارد :

« کشف طلا و نقره در آمریکا ، بردگی و نابودی و زنده به گور کردن جمعیت های بومی در معادن ، تبدیل قاره آفریقا به شکارگاه تجارت سیاه پوستان ، آغاز اشغال و غارت بومیان توسط کمپانی هند شرقی ، همه این فعالیت های بی قید و بند ، لحظه های عمده در « باصطلاح انباشت اولیه سرمایه هستند. پشت سر آنان ، ما با جنگ های تجاری ملت های اروپا مواجهیم که جهان را به میدان بزرگ نبرد خود باهمدیگر تبدیل کردند.»¹⁹³ صحنه های گنجینه های به

Marx. Grunrisse. Foundations of the Critique of Political Economy. Penguin Books. 1981. p. 109¹⁹¹

The Military Revolution, Innovation and The Rise of the West. Chap. 3, Victory at Sea. p. 82¹⁹²

David Renton. Marx on Globalisation. Lawrence & Wishart. London 2001. p. 49¹⁹³

تصرف در آمده در بیرون از سرزمین های اروپا ، از طریق غارت آشکار ، بردگی و جنایت انجام گرفته است ، و به کشورهای مادر سرازیر گردیده و در آنجاها به سرمایه تبدیل شده اند
«194

از نظر مارکس ،امپراتوری های ماوراء در یاها ، پشتوانه های پایه ای در تقویت نهاد های سرمایه داری در حال جوان اروپا و رشد شتابان آن بودند.

همچنین مراجعه شود به :

Alfred Mayer Mahan, The Influence of Sea Power Upon History
. 1660-1753. Introduction

